



فدوست خدا

آر. سی. اسپرول

فدوست خدا

آر. سی. اسپرول



انتشارات جام
جهان ادبیات مسیحی

جهت تهیه این کتاب و یا دسترسی به سایر
ادبیات مسیحی چاپ انتشارات جام (جهان
ادبیات مسیحی)، با رایانامه زیر به فارسی یا
انگلیسی تماس بگیرید.

info@judeproject.org

سرشناسه: قدوسیت خدا

ترجمه و ویرایش: گروه نگارش و ویرایش انتشارات جام

ناشر فارسی: انتشارات جهان ادبیات مسیحی (جام)

نویسنده: آر. سی. اسپرول

مترجم: سامی بابیشو

ویراستار: فرهاد آزاد

چاپ: اول، ۲۰۲۱

شابک: ۹۷۸۱۹۴۱۶۹۳۴۹۰

هرگونه نسخه‌برداری، چاپ، توزیع و دخل و تصرف در این اثر بدون اجازه ناشر مطابق قانون حق مولف ممنوع و منوط به کسب اجازه رسمی از ناشر است. ارجاعات کتاب مقدسی از ترجمه قدیم و هزاره نو (انتشارات ایلام) است. حق چاپ برای انتشارات مذکور محفوظ است.

فهرست فصول

۷	جام مقدس
۲۵	قدوس، قدوس، قدوس
۵۱	سر ترسناک
۶۵	آسیب‌های قدوسیت
۹۹	دیوانگی لوتر
۱۲۹	عدالت مقدس
۱۷۳	جنگ و صلح با خدایی قدوس
۲۰۳	مقدس باشید، زیرا من قدوس هستم
۲۲۵	خداوند در دستان انسان خشمگین
۲۴۱	نگاه به فرای سایه‌ها
۲۶۳	مکان و زمان مقدس

جام مقدس

مؤین، شوالیه‌ای دلاور
زیر نور آفتاب و در تاریکی
سواری یکه، سرودی می‌خواند
در جستجوی شهر طلایی

ادگار آلن پو

مجبور شدم اتاق را ترک کنم. تشویش غیر قابل انکاری خوابم را برهم زده بود؛ چیز مقدسی مرا صدا می‌زد. تنها صدای موجود، صدای نواخت ساعت رومیزی‌ام بود. به نظر قوی و غیر واقعی می‌رسید و گویی که در حجره‌های غوطه‌ور شده در عمق آب است. به مرز خواب و بیداری رسیده بودم، جایی که مرز بین هوشیاری و بیهوشی رنگ می‌بازد. در آن لحظه، مانند شخصی که از لبه پرتگاه آویزان باشد، معلق بودم. لحظه‌ای که هنوز صداهای خارجی، مزاحم ذهن آدم می‌شوند؛ لحظه‌ای پیش از آنکه تسلیم شدن به شب اتفاق بیفتد. خواب، اما نه کاملاً. بیدار، اما نه هوشیار. همچنان آسیب‌پذیر نسبت به دعوت درونی‌ام که می‌گوید «بلند شو. این اتاق را ترک کن.»

فراخوان شدت گرفت، اضطراری‌تر و غیر قابل چشم‌پوشی. هوشیاری برگشته‌ام مرا از جا پراند و پای‌هایم را از لبه تخت به سمت زمین آویزان کرد. خوابم در لحظه‌ای از بین رفت و بدنم مصمم برای فعالیت، جهید. در عرض چند ثانیه، لباس پوشیده و در حال خروج از خوابگاه دانشگاه بودم؛ نگاهی گذرا به ساعت، زمان را در ذهنم ثبت کرد. ده دقیقه به نیمه شب بود.

شب سردی بود و برف صبح‌باریده را به پتویی سخت و سنگین تبدیل می‌کرد. در حالی که به سمت ساختمان مرکزی دانشگاه راه می‌رفتم، تُردی زیر پای‌هایم را احساس می‌کردم. مهتاب، کفنی شب‌گونه بر ساختمان‌های دانشگاه گسترده بود و ناودان‌ها، با قندیل‌های عظیم آراسته شده بودند و قطرات بازمانده را می‌چکاندند، مانند خنجرهای سختی از یخ که شبیه دندان‌های یخ‌زده بودند. هیچ معمار انسانی‌ای قادر به طراحی چنین آبروهای

طبیعی‌ای نبود.

چرخ‌دنده‌های ساعت بالای ساختمان مرکزی شروع به چرخش کردند و عقربه‌هایش به هم رسیدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند. پیش از آنکه زنگش نواخته شود، صدای کُند دستگاه را برای لحظه‌ای شنیدم. چهار ضربهٔ آهنگین نشانگر ساعت کامل بود. سپس دوازده ضربهٔ بلند و یکنواخت. مثل همیشه برای یافتن خطایی احتمالی، آنها را در ذهنم شمردم. اما آنها هرگز اشتباه نبودند. دقیقا دوازده ضربه، همانند ضربه‌های چکش قاضی خشمگینی بر آهن، از برج نواخته شد.

ساختمان مرکزی قدیمی بر سالن کوچک کلیسا سایه انداخته بود. در آن از چوب سنگین بلوط قدیمی و با قوسی به سبک گوتیک ساخته شده بود. با چرخشی در را باز کرده و وارد ایوان غربی کلیسا شدم. در، پشت سرم با صدای زنگی که از دیوارهای سنگی طنین انداخت، بسته شد.

انعکاس صدا مرا ترساند. با صداهای مراسم روزانهٔ کلیسا فرق زیادی داشت که صدای باز و بسته شدن در با صدای دانشجویانی که به دنبال صندلی مورد نظر خود هستند خنثی می‌شد. ولی حالا در فضای تهی نیمه‌شب، صدای در تقویت می‌شد.

لحظه‌ای در ورودی صبر کردم تا چشمانم به تاریکی عادت کنند. تابش ضعیف ماه از شیشه‌های مشجر کلیسا عبور می‌کرد. می‌توانستم طرح نیمکت‌ها و ردیف وسط که به سمت پله‌های محراب کلیسا می‌رفت را ببینم. حس باشکوهی از محیط داشتم که سقف گنبدی، این حس را شدت می‌بخشید. انگار که روح من را به سمت بالا می‌کشیدند؛ یک حس ارتفاع که گویی

دستی عظیم فرود می‌آمد تا مرا بلند کند. آهسته و با تأمل به سمت پله‌های محراب حرکت کردم. صدای کفش‌هایم بر روی کف سنگی کلیسا، تصویر هولناک رژه سربازان آلمانی با پوتین‌های آجدار روی خیابان‌های سنگ‌فرش را ایجاد می‌کرد. به محراب مفروش رسیدم. آنجا زانو زدم. به مقصد رسیده بودم. آمادۀ ملاقات با منبعی بودم که آرامشم را به هم زده بود.

در حالت دعا بودم ولی چیزی برای گفتن نداشتم. آنجا آرام زانو زدم تا حس حضور خدای مقدس مرا پر کند. ضربان قلبم و صدای تاپ تاپ آن در سینه‌ام گویای همه چیز بود. سرمایمانند یخ‌زدگی در نخاعم آغاز شد و به سمت گردنم بالا آمد. ترس وجودم را فرا گرفته بود. سعی کردم با انگیزه‌هایی که مرا در این وضعیت شوم قرار داده بودند بجنگم. ترسم از بین رفت، اما بلافاصله موج دیگری آغاز شد. این موج متفاوت بود. روحم را آرامشی غیر قابل بیان سیراب کرد؛ آرامشی آنی که روح معذبم را آرام کرد. ناگهان احساس راحتی کردم. دوست داشتم بیشتر در آنجا بمانم. چیزی نگوییم و کاری نکنم و صرفاً در گرمای حضور خدا باشم.

آن لحظه، لحظهٔ تبدیل زندگی‌ام بود. اتفاقی عمیق در روحم یک بار و برای همیشه در حال وقوع بود. پس از این لحظه برگشتی نبود؛ محو ساختن اثر قدرت ماندگار آن امکان‌پذیر نبود. من با خدا تنها بودم. خدایی مقدس. خدایی پر هیبت. خدایی که می‌توانست مرا لحظه‌ای مملو از ترس و لحظه‌ای دیگر سرشار از آرامش کند. می‌دانستم که در آن لحظه از جام مقدس نوشیده‌ام.

در درونم تشنگی تازه‌ای ایجاد شده بود که نمی‌توانست در این جهان به طور کامل سیراب شود. تصمیم گرفتم بیشتر یاد بگیرم، تا این خدایی که در کلیسایی تاریک زندگی می‌کند و به اتاق خوابگاهم وارد شد تا مرا از خواب آرامم بیدار کند را پیروی کنم.

چه باعث می‌شود که دانشجویی طالب حضور خدا در نیمه‌شب شود؟ آن روز عصر در کلاس اتفاقی برایم افتاد که مرا به کلیسا کشاند. من یک نوایمان بودم. تبدیل من آنی و ناگهانی بود. نسخه‌ای از راه دمشق. زندگی‌ام زیر و رو شده بود، و مملو از غیرت برای شیرینی مسیح بودم. شوقی تازه مرا فرا گرفته بود. که کتاب مقدس را بخوانم. دعا کردن را یاد بگیرم. بر گناهانی که به شخصیت من می‌تاختند غلبه کنم. با عزمی راسخ، خواستار وقف زندگی‌ام به مسیح بودم. روحم سرود «خدایا می‌خواهم مسیحی باشم» را می‌سرایید.

ولی در اوایل زندگی مسیحی‌ام، یک چیزی کم بود. غیرت زیادی داشتم اما عمق آن کم بود؛ نوعی سادگی که از من شخصی تک‌بُعدی می‌ساخت. یک‌جور یگانه‌گرا. یگانه‌گرایی شخصیت دوم تثلیث. مسیح را شناخته بودم، اما خدای پدر نهفته در اسرار بود. او مخفی، معمایی برای ذهنم، و غریبه‌ای برای روحم بود. پرده‌ای تیره روی او را مخفی کرده بود. کلاس فلسفه همه چیز را عوض کرد. کلاسی بود که علاقهٔ چندانی به آن نداشتم. به سختی منتظر پشت سر گذاشتن الزامات کسل‌کنندهٔ آن بودم. تصمیم داشتم که در کتاب مقدس متخصص بشوم. فکر می‌کردم که تفکرات خشک و خالی که در کلاس فلسفه اتفاق می‌فتند، اتلاف

وقتی بیش نیستند. گوش دادن به نزاع فلاسفه در مورد علت و شک، پوچ به نظر می‌رسید. نه غذایی در آن برای روحم پیدا می‌کردم و نه چیزی برای اشتعال قوهٔ تخیلم. فقط پازل‌های عقلانی پوچ که مرا سرد می‌کردند. تا آن عصر زمستانی. درس آن روز در مورد فیلسوفی مسیحی بود که آوریوس آگوستین (*Aurelius Augustine*) نام داشت. در طول تاریخ، کلیسای کاتولیک او را در زمرهٔ مقدسین گذارده است. همه او را به اسم آگوستین قدیس می‌شناسند. استاد در مورد دیدگاه آگوستین نسبت به آفرینش جهان درس داد.

من با دیدگاه کتاب مقدسی آفرینش جهان آشنا بودم. می‌دانستم عهد عتیق با جمله‌ای اینچنین آغاز می‌شود، «در ابتدا، خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید»، ولی هرگز به طور عمیق در اصل عمل آفرینش تفکر نکرده بودم. آگوستین در این سرّ پر جلال تفکر کرده و سوال «در ابتدا... چگونه اتفاق افتاد» را مطرح کرد. مانند آغاز داستان‌های خیالی به نظر می‌رسد: «روزی، روزگاری». مشکل اینجاست که در آغاز، به گونه‌ای که ما آن را می‌فهمیم، زمانی وجود نداشت. دید ما از «در ابتدا» نقطهٔ آغازین بخشی از تاریخ است. سیندرلا مادری داشت و مادر بزرگی، داستان او که با «روزی، روزگاری» آغاز می‌شود، در ابتدای مطلق آغاز نشد. قبل از سیندرلا، پادشاهان و ملکه‌هایی وجود داشتند، سنگ‌ها و درختان، اسب‌ها، خرگوش‌ها و گل‌های نرگس نیز.

قبل از «در ابتدای» کتاب پیدایش چه چیزی وجود داشت؟ انسان‌هایی که خدا آفرید، نه والدینی داشتند و نه مادر بزرگ و پدر بزرگی. کتاب‌های تاریخ نداشتند که بخوانند؛ چون تاریخی

وجود نداشت. قبل از آفرینش، پادشاهان و ملکه‌هایی وجود نداشتند. هیچ چیزی وجود نداشت، مطلقاً هیچ چیز، البته به غیر از خدا.

اینجا بود که فلسفه سرم را به درد آورد؛ قبل از اینکه جهان آغاز شود هیچ چیزی وجود نداشت. ولی هیچ چیز چیست؟ آیا تابه‌حال به هیچ چیز فکر کرده‌اید؟ کجا می‌توانیم پیدایش کنیم؟ مطمئناً هیچ جا. چرا؟ چون هیچ چیز است و هیچ چیز وجود خارجی ندارد. نمی‌تواند وجود داشته باشد چون اگر وجود داشت دیگر نمی‌توانست هیچ چیز باشد. آیا شما هم مثل من سردرد گرفتید؟ لحظه‌ای در مورد آن فکر کنید. هیچ چیز «چیزی» نیست و فقط می‌توانم بگویم که هیچ چیز «نیست».

پس چطور می‌توانیم در مورد هیچ چیز فکر کنیم؟ نمی‌توانیم! این امکان‌پذیر نیست. اگر سعی کنیم در مورد هیچ چیز فکر کنیم در واقع در مورد چیزی فکر می‌کنیم. به محض اینکه می‌کوشم دربارهٔ هیچ چیز فکر کنم، مقدار زیادی هوای خالی را تجسم می‌کنم. اما هوا چیزی است. وزن دارد و اجزا. ما می‌دانیم که اگر میخی در تایر فرو رود چه اتفاقی می‌افتد.

جاناتان ادواردز (Jonathan Edwards) جمله‌ای دارد که می‌گوید «هیچ چیز، خوابی است که یک سنگ خفته می‌بیند.» این هم کمک زیادی نمی‌کند. پسر، معنی تازه‌ای از هیچ چیز به من داد. زمانی که او در مقطع راهنمایی درس می‌خواند، هر دفعه که در بازگشت از مدرسه از او سوال می‌کردم «پسر امروز در مدرسه چه کردید»، همیشه جوابش ثابت بود: «هیچی». پس بهترین توضیحی که می‌توانم در مورد هیچ چیز بدهم این است که:

آنچه پسر در مدرسه انجام می‌داد، هیچ چیز بود. درک ما از آفرینش، حالت دادن و شکل دادن به نقاشی، گل مجسمه‌سازی، نُت‌های موسیقی و مواردی از این دست است. ما تجربه برخورد با نقاشی که بدون داشتن رنگ، نقاشی کند و یا نویسنده‌ای که بدون لغات بنویسد، یا آهنگسازی که بدون نُت، موسیقی بسازد را نداشته‌ایم. هنرمندان باید با چیزی شروع کنند. آنچه هنرمندان انجام می‌دهند، حالت دادن و شکل بخشیدن و یا منظم کردن مواد دیگر است. اما آنها هرگز با «هیچ چیز» کار نمی‌کنند.

آگوستین قدیس تعلیم داد که خدا جهان را با هیچ چیز آفرید. آفرینش، چیزی مانند خرگوش از کلاه بیرون کشیدن یک شعبده‌باز بود. با این تفاوت که خدا نه خرگوشی داشت و نه کلاهی.

همسایه دیوار به دیوارم کابینت‌ساز ماهری است. و یکی از تخصص‌هایش، ساخت کابینت برای شعبده‌بازان حرفه‌ای است. او مرا برای بازدید از کارگاهش برده و نحوه ساخت جعبه‌ها و کابینت‌های شعبده‌بازان را نشانم داده است. نکته انحرافی، در نحوه استفاده زیرکانه از آینه است. وقتی شعبده‌باز روی صحنه قدم می‌زند و جعبه یا کلاهی خالی را نشان می‌دهد، آنچه شما می‌بینید نصف جعبه یا کلاه است. مثلاً در مورد کلاه «خالی»، یک آینه درست در وسط کلاه قرار داده شده است. آینه نیمه خالی کلاه را منعکس می‌کند و بازتاب نیمه خالی، خطای دیدی ایجاد می‌کند که گویا شما هر دو طرف کلاه را می‌بینید؛ اما در واقع شما نیمی از کلاه را می‌بینید. نیمه دیگر کلاه فضای کافی برای

پنهان کردن کبوتری سفید و یا خرگوشی را دارد. چشم‌بندی خاصی نیست؛ نه؟

خدا جهان را با آینه‌ها نیافرید. برای انجام آن، او نیاز به نصف جهان برای آغاز و آینه‌ای عظیم داشت تا نیمه دیگر را پنهان کند. آفرینش، آغاز وجود همه چیز - از جمله آینه‌ها - است. خدا جهان را از هیچ آفرید. زمانی هیچ چیزی نبود، سپس ناگهان به فرمان خداوند جهان به وجود آمد.

دوباره می‌پرسیم، او چگونه این کار را انجام داد؟ تنها سرنخی که کتاب مقدس به ما می‌دهد این است که خداوند امر کرد تا جهان به وجود بیاید. آگوستین این عمل را «فرمایش الهی» (*divine impreative*) یا «امر الهی» (*divine fiat*) خواند. همه ما می‌دانیم که فرمایش یا امر کردن، یعنی دستور دادن. فرهنگ لغت امر الهی را دستور یا عمل ارادی‌ای که منجر به آفرینش می‌شود معنی می‌کند.

در حال حاضر من در حال نگارش این کتاب به وسیله کامپیوتر ساخت شرکت آی.بی.ام (IBM) هستم. این دستگاه طراحی شده تا فرمان‌های مشخصی را اجرا کند. اگر من در هنگام تایپ اشتباهی انجام دهم، لازم نیست که دنبال پاک‌کن بگردم تا اشتباه را اصلاح کنم. برای تصحیح اشتباهم، یک فرمان می‌دهم و کامپیوتر آن را اصلاح می‌کند. کامپیوتر با فرمان کار می‌کند ولی قدرت فرمان‌های من محدود است. تنها دستوراتی را اجرا می‌کند که برای آن تعریف شده‌اند. دوست داشتم می‌توانستم به سادگی می‌توانستم به کامپیوتر بگویم که، «لطفا در حالی که من بیرون مشغول بازی گلف هستم، همه این کتاب را برایم بنویس.» این

دستگاه نمی‌تواند این کار را انجام دهد. می‌توانم با شدیدترین شکلی که بلد هستم، رو به صفحه کامپیوتر فریاد بکشم «کتاب را بنویس» ولی این ماشین لجبازتر از این حرف‌هاست. دستورات خداوند محدود نیستند. او قادر است که محض فرمانش خلق کند. او می‌تواند چیزی را از هیچ به وجود آورد. زندگی را از مرگ. او این را با آواز صدایش انجام می‌دهد. اولین صدای ادا شده در جهان صدای خدا بود که امر کرد «باشود». صحیح نیست که بگوئیم که این صدا، اولین صدا «در» جهان بود. زیرا جهانی نبود که در آن صدایی باشد. خدا در تهی فریاد زد. شاید اولین فریاد در تاریکی محض. این فرمان مولکول‌های خود را آفرید تا امواج صدای خدا را به فضا منتقل کند. اما انتقال صدا نیز زمان لازم دارد و مدت زیادی طول خواهد کشید. سرعت این دستور خداوند، از سرعت نور بالاتر بود. همین که لغات از دهان خداوند خارج شدند، اتفاقات شروع به رخ دادن کرد. هر جا صدایش طنین انداخت، ستاره‌ها پدیدار شدند، هماهنگ با سرود فرشتگان و مانند برلیان شروع به تابش کردند. نیروی انرژی الهی مانند یک زیبایی از صفحه رنگ هنرمندی قدرتمند در فضا پرتاب شد. ستاره‌های دنباله‌دار با دُمی درخشان آسمان را طی کردند. آفرینش اولین رویدادی بود که در تاریخ اتفاق افتاد، که خیره‌کننده‌ترین اتفاق هم بود. معمار ارشد به نقشه‌هایش خیره شده و فرمان‌هایش را فریاد زد تا محدوده جهان را بنیانگذاری کند. دریاها پشت حصارها بسته شدند، ابرها پُربار از شبنم و حدود ستاره‌های خوشه پروین را تعیین کرده و کمربند صورت

فلکی شکارگر (Orion) را بست. و او باز سخن گفت، زمین پر از باغ‌های شکفته شد، شکوفه‌ها مثل باغ‌های می‌سی‌سی‌پی باز شدند. رنگ بنفش درختان آلو با درخشش گل‌های آلیا و یاس شروع به رقصیدن کردند.

خدا بار دیگر سخن گفت و آب‌ها از موجودات زنده پُر گشتند. حلزون زیر سایه سفره‌ماهی خزید. در حالی که نیزه‌ماهی، سطح آب‌ها را می‌شکافت تا بر روی موج‌ها تفریح کند. و باز او سخن گفت و صدای غرش شیرها و صدای گوسفندان شنیده شد. حیوانات چهارپا، عنکبوت‌های هشت پا و حشرات بالدار پدیدار شدند.

و خداوند فرمود، نیکوست.

سپس خدا بر زمین فرود آمد و با دقت، تکه گلی را شکل داد. او گل را آرام به لب‌هایش نزدیک کرد و در او دمید. گل شروع به حرکت کرد! شروع به تفکر، احساس، و پرستیدن کرد. زنده بود و مهر تصویر خالقش بر او قرار داشت.

به زنده شدن ایلعازر از مردگان بیاندیشید. چگونه عیسی این کار را انجام داد؟ او به قبری که جسد ایلعازر را در آن گذاشته بودند وارد نشد. نیازی به تنفس مصنوعی نداشت. او بیرون قبر و با فاصله ایستاد و با صدای بلند گفت «ایلعازر، بیا بیرون!» خون شروع به چرخش در رگ‌های ایلعازر کرد و امواج مغزی او به کار افتادند. با جرقه‌ای حیات‌بخش، ایلعازر زنده شده و قبرش را ترک کرده و بیرون آمد. این است آفرینش امری، قدرت فرمان خدا.

بعضی نظریه‌پردازهای امروزی باور دارند که جهان با هیچ

آفریده شد. به تفاوت اینکه بگوییم جهان «از» هیچ آفریده شد و جهان «با» هیچ آفریده شد، دقت کنید. در این دیدگاه نوین، خرگوش را از کلاه در می آورند بدون اینکه خرگوش، یا کلاه، و یا شعبده بازی در کار باشد. دیدگاه نوین بسیار معجزه آسازتر از دیدگاه کتاب مقدسی است. این نظریه را القا می کنند که هیچ، چیزی را به وجود آورد، حتی هیچ، همه چیز را آفرید - عجب شاهکاری!

حال، مطمئناً افراد جدی ای وجود ندارند که در این عصر علمی مدعی شوند که جهان توسط هیچ ایجاد شده است؛ اینطور نیست؟ بله. تعدادی از آنها. به طور یقین آنها این مطلب را به شکلی که من بازگو کردم به زبان نمی آورند و احتمالاً آزرده خواهند شد که نظریه آنها را به این شکل توضیح می دهم. بدون شک اعتراض خواهند کرد که من کاریکاتور تحریف شده ای از موضع پیچیده آنها ارائه داده ام. قبول دارم. درست است - آنها نمی گویند که جهان با هیچ آفریده شد؛ آنها می گویند که جهان با تصادف خلق شد.

اما تصادف وجود ندارد. وزنی ندارد، نمی شود آن را اندازه گرفت و قدرتی ندارد. کاری نمی تواند انجام دهد چون وجود ندارد. وقتی می گوییم جهان تصادفاً به وجود آمده، بدین معنی است که می گوییم جهان از هیچ به وجود آمده است.

این دیوانگی است. احتمال به وجود آمدن جهان به صورت تصادفی چقدر است؟

آگوستین قدیس متوجه بود که جهان نمی تواند تصادفی به وجود آمده باشد. او می دانست که این امر نیاز به چیز یا شخصی

قدرتمند دارد - همان قدرت آفرینش - تا این کار تحقق یابد. او می‌دانست که هیچ، نمی‌تواند چیزی حاصل کند. او متوجه بود که یک جایی، به نحوی، یک چیزی یا شخصی باید قدرت را در دست داشته باشد. در غیر این صورت، امروز هیچ چیز وجود نداشت.

کتاب مقدس می‌گوید «در ابتدا خدا». خدایی که ما می‌پرستیم، خدایی است که همیشه وجود داشته. تنها او می‌تواند موجودات را بیافریند، زیرا تنها اوست که قدرت وجود را دارد. او «هیچ چیز» نیست. او تصادف نیست. او وجود پاک است. کسی که قدرت وجودش را از خودش دارد. تنها او ازلی و ابدی است. تنها او بر مرگ غالب است. تنها او قدرتمندتر از مرگ است. تنها او می‌تواند با فرمانش جهان را بیافریند. اینگونه قدرت، به شکل خیره‌کننده‌ای هیبت‌آور است و شایسته احترام و پرستش فروتنانه. این جملات آگوستین - خداوند جهان را از هیچ و محض قدرت صدایش آفرید - بود که مرا در نیمه‌شب به کلیسا کشاند.

می‌دانم تبدیل شدن یعنی چه. می‌دانم که هر شخص یک بار می‌تواند تولد تازه بیابد. وقتی روح القدس، روح ما را برای زندگی تازه در مسیح زنده کرد، کار خودش را در ما متوقف نمی‌کند. او به کار کردن و تغییر دادن ما ادامه می‌دهد.

تجربه‌ام در کلاس، تفکر در خلقت جهان، مانند تولدی دوباره بود. مانند متبدل شدن، نه تنها نسبت به خدای پسر، بلکه نسبت به خدای پدر: ناگهان اشتیاق شدیدی داشتم که خدای پدر را بشناسم، تا او را در عظمتِ قدوسیتش بشناسم.

تغییر من نسبت به خدای پدر، خالی از مشکلات مرتبط با آن

نبود. با اینکه عمیقاً تحت تأثیر درک خدایی قرار گرفتم که همه چیز را از هیچ آفریده بود، این واقعیت که جهان مملو از غم و غصه است مرا آزار می‌داد. دنیا مملو از شرارت است. سوال بعدی من این بود که چگونه خدای نیکو و مقدس، دنیایی چنین پلید آفریده است؟ وقتی که عهد عتیق را مطالعه می‌کردم، داستان‌هایی که در آن خدا فرمان به قتل عام زنان و کودکان می‌داد، آزردهام می‌کرد. خدا عَزَّ را به خاطر لمس صندوق عهد بلافاصله می‌کشد، و داستان‌هایی دیگر که به نظر می‌رسید جنبه‌ای بی‌رحم از شخصیت خدا را آشکار می‌کردند. چگونه می‌توانم چنین خدایی را دوست داشته باشم؟

مفهوم اصلی که بارها در کتاب مقدس با آن برخورد کردم، این بود که خدا قدوس است. این کلمه برایم بیگانه بود. مطمئن نبودم که مفهومش چیست. با سخت‌کوشی تمام، مدام دربارهٔ این سوال تحقیق و جستجو می‌کردم. امروز من هنوز مسئلهٔ قدوسیت خدا هستم. من باور دارم که این موضوع یکی از مهمترین موضوعاتی است که یک مسیحی می‌تواند با آن دست به گریبان شود، و مقدمه‌ای از شناخت کلی ما از خدا و مسیحیت است.

موضوع قدوسیت خدا به قدری در مرکز تعالیم کتاب مقدس قرار دارد که مکتوب است «نام او قدوس است» (لوقا ۱: ۴۹). نام او قدوس است چون خود او قدوس است. به او همیشه شایستهٔ قدوسیتش احترام گذاشته نشده است. نامش با آلودگی‌های این جهان پایمال شده است. مانند واژه‌ای برای نفرین به کار می‌رود و بستری برای فحاشی. احترام اندکی که جهان برای خدا قائل

است به وضوح در نحوه احترام گذاری به نام او دیده می شود. نه احترامی، نه تکریمی، و نه خوفی در حضور او. اگر قرار بود از یک گروه مسیحیان بیرسم که اولویت های کلیسا چه هستند، مطمئنم که جواب های متفاوتی می گرفتم. بعضی ها خواهند گفت بشارت، بعضی ها فعالیت اجتماعی، و دیگران تغذیه روحانی. اما هنوز نشنیده ام که کسی درباره اولویت های عیسی صحبت کند.

اولین درخواست دعای ربانی چیست؟ عیسی گفت، «پس شما اینگونه دعا کنید: «ای پدر ما که در آسمانی...»» (متی ۶: ۹). اولین جمله دعا، درخواست نیست. نوعی مخاطب قرار دادن شخص است. و در ادامه دعا: «نام تو مقدس باد، ملکوت تو بیاید» (متی ۶: ۹-۱۰). ما اغلب عبارت «نام تو مقدس باد» را به اشتباه، قسمتی از مخاطب قرار دادن خدا می پنداریم که گویی جمله اینچنین است: «نام تو مقدس است». در این صورت، این جمله فقط جمله ای ستایشی خواهد بود. اما این طریقی نبود که عیسی این جمله را گفت. او این جمله را به شکل درخواست ادا کرد. مانند اولین درخواست او. ما باید دعا کنیم که نام او تقدیس شود، که او به عنوان قدوس مورد توجه قرار بگیرد. در دعا کردن ترتیب خاصی وجود دارد. ملکوت خدا هرگز در جایی که نام او مقدس خوانده نمی شود، نخواهد آمد. اگر به نامش بی حرمتی شود، اراده او آنچنان که در آسمان است، کرده نمی شود. در آسمان نام خدا مقدس است. تقدیس شده توسط فرشتگان با سکوتی مقدس. آسمان جایی است که احترام خداوند کامل است. احمقانه است که در جایی که نام او تمجید نمی شود

به دنبال ملکوتش بگردیم.

نحوه درک ما از شخص و خصوصیات خدای پدر همه جوانب زندگی ما را در بر می گیرد. اثرش بیشتر از آن است که ما آن را جنبه «مذهبی» زندگی مان می خوانیم. اگر خدا آفریننده تمام جهان هستی است، پس باید همچنین خداوند تمام جهان هستی نیز باشد. هیچ قسمتی از جهان خارج از خداوندی او نیست. مفهومش این است که هیچ قسمتی از زندگی من نباید خارج از خداوندی او باشد. خصوصیات مقدس او، اقتصاد، سیاست، ورزش، عشق - هر چیزی که ما با آن سر و کار داریم را زیر فرمان خود دارد.

نمی توان از خدا گریخت. جایی وجود ندارد که ما بتوانیم خود را از او مخفی کنیم. نه تنها او به همه جوانب زندگی ما وارد می شود، بلکه با تقدس ملوکانه خود وارد می شود. به همین دلیل باید بکوشیم تا قدوسیت را درک کرده و بدانیم قدوسیت به چه معناست. نباید از آن دوری بجوییم. بدون آن نه پرستش، نه رشد روحانی و نه اطاعتی واقعی وجود خواهد داشت. هدف مسیحیت با آن تعریف می شود. خداوند اعلام کرده که «خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، زیرا من قدوس هستم» (لاویان ۱۱: ۴۴).

برای رسیدن به هدف، باید درک کنیم که قدوسیت چیست.

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی های مان را لمس کند. در حالی که به آنچه درباره قدوسیت خدا آموختید و کشف کردید فکر می کنید، به پرسش های زیر پاسخ دهید. از دفترچه ای برای

ثبت واکنش‌های تان به قدوسیت خدا استفاده کنید و یا آنها را
با دوستی در میان بگذارید.

۱. وقتی در مورد خدای قدوس فکر می‌کنید، چه چیزی در
ذهن تان نقش می‌بندد؟

۲. زمانی را توصیف کنید که مغلوب قدوسیت خدا بوده‌اید.

۳. آیا شما مجذوب قدوسیت خدا هستید؟

۴. تقدیس شدن برای شما در هفته آتی چه مفهومی دارد؟

قدوس، قدوس، قدوس

به دورش سه مرتبه حلقه زنید
و چشمان تان را با ترسی مقدس ببندید
چون او از قطرات عسل خورنده شده
و شیر بهشت را نوشیده

سموئل تیلر کالریج

نبی در اسرائیل عهد عتیق مردی تنها بود. یک فردگرایی سخت، و برگزیده شده توسط خداوند برای وظیفه‌ای پر درد. به نوعی، او به عنوان دادستان خدمت می‌کرد، سخنگوی منصوب‌شده از طرف قاضی ارشد آسمان و زمین، تا دادخواستی برای آنانی که نسبت به تخت او گناه کرده‌اند تنظیم کند.

نبی، فیلسوفی زمینی نبود که نظراتش را برای بحث پژوهشگران بنویسد. او نمایشنامه‌نویس نبود که برای سرگرمی عموم مطالبی بنویسد. او یک پیام‌آور بود، قاصدی از پادشاه جهان هستی. اعلانات او با «خداوند چنین می‌گوید» آغاز می‌شد.

داستان زندگی انبیا به داستان شهیدان شباهت دارد. سرگذشت‌شان بیشتر شبیه گزارشی از میزان تلفات لشکر سوم در جنگ جهانی دوم^۱ است. امید به زندگی انبیا مانند یک ستون نیروی دریایی در نبرد بود.

در مورد عیسی گفته شده «خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غم‌ها و رنج‌دیده و مثل کسی که روی‌ها را از او بپوشانند و خوار شده که او را به حساب نیاوردیم» (اشعیا ۵۳: ۳). روشن است که او در صف طولانی مردانی ایستاد که خداوند مقرر کرده بود تا اینچنین رنج بکشند. لعن یک نبی، تنهایی او بود: معمولاً خانه‌اش غاری بود، صحرا محل ملاقاتش با خدا بود، کمد لباسش، عریانی او بود، چوب دستی او کراواتش بود، سرودش با اشک‌ها تنظیم شده بود.

۱ اشاره به لشکر سوم ارتش ایالات متحده که در جنگ جهانی دوم بسیار موفق و شجاعانه عمل کرد، اما آمار تلفات آن به ۲۵۹۷۷ بالغ می‌شد که رقمی بسیار بالا بود. (ویراستار)

اشعیا، پسر عاموص چنین مردی بود.

در میان قهرمانان عهد عتیق، اشعیا مانند ستاره‌ای برجسته است. او پیامبر پیامبران بود. راهبر راهبران. او را به خاطر حجم عظیم مطالب مکتوبی که نام وی را بر خود دارند، جزو انبیای بزرگ می‌خوانند.

اشعیا یک نبی غیر معمول بود. اکثر انبیا ریشه‌ای محقر داشتند: روستایی، چوپان، یا دهقان. اشعیا یک نجیب‌زاده بود. او زمامداری شناخته شده بود که به دربار ملوکانه زمان خود دسترسی داشت. او همنشین شاهان و شاهزادگان بود. خدا از او استفاده کرد تا با تعدادی از پادشاهان یهودیه، از جمله عُزیا، یوتام، آحاز، و حزقیا صحبت کند.

آنچه یک نبی را در اسرائیل از مردم جدا می‌کرد، دعوت مقدس الهی او بود. دعوت او از جانب انسان نبود. او نمی‌توانست برای این کار درخواست کند. او باید انتخاب می‌شد - برگزیده شده توسط خدا، مستقیم و بدون واسطه. این فراخوان مقتدرانه بود و نمی‌توانست رد شود. (ارمیا کوشید که این فراخوان را رد کند اما خدا به او یادآوری کرد که او را از رَجَم مادر برگزیده است. وقتی بعد از مدتی در این مقام، خواهان کناره‌گیری از مقام خود بود، خداوند درخواست کناره‌گیری او را رد کرد.) کار یک نبی مادام‌العمر بود. ترک کردن و بازنشستگی و حقوقی در کار نبود. ماجرای دعوت اشعیای نبی، شاید در نوع خودش، چشمگیرترین واقعه ثبت شده در عهد عتیق باشد. به ما گفته شده که این واقعه در سالی که عزییای پادشاه درگذشت، به وقوع پیوست. عزییای پادشاه در قرن هشتم قبل از میلاد درگذشت و پادشاهی او

در تاریخ یهود مهم است. او یکی از پادشاهان خوبی بود که بر یهودا حکمرانی کرد. او مثل داوود نبود، اما فسادى که مشخصه پادشاهان شمال بود - مانند آخاب - هم در وی وجود نداشت. عزیا در سن شانزده سالگی بر مسند پادشاهی نشست. او پنجاه و دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. فکرش را بکنید! پنجاه و دو سال! آمریکا در پنجاه و دو سال گذشته شاهد دولت‌های ترومن، آیزنهاور، کِنْدی، جانسون، نیکسون، فورد، کارتر، ریگان، بوش، کلینتون و بوش پسر بوده است. اما مردم زیادی در اورشلیم همه زندگی‌شان را تحت سلطنت عزیاى پادشاه گذراندند.

کتاب مقدس می گوید که عزیا پادشاهیش را با خداترسی آغاز کرد و «آنچه در نظر خداوند پسندیده بود» را انجام می‌داد (دوم تواریخ ۲۶: ۴). او جویای خدا بود و خدا برکتش داد. در جنگ با فلسطین و ملل دیگر پیروزمند بود. در اورشلیم برج‌ها ساخت و دیوارهای شهر را تقویت کرد. در صحرا مخازن آب کنده و سبب گسترش بزرگی در کشاورزی شد. قدرت نظامی یهودا را به همان معیار بالایی بازگرداند که در زمان داوود بود. عزیا در بیشتر دوران خود، پادشاهی بزرگ و دوست‌داشتنی به شمار می‌آمد.

با این حال داستان عزیا پایانی غم‌انگیز داشت. سال‌های پایانی سلطنت او مانند شخصیت‌های حزن‌انگیز شکسپیر بود. پس از به دست آوردن ثروت و قدرتی عظیم، سلطنت او با گناه تکبر پیوند خورد. او سعی کرد که نقش خدا را بازی کند. با جسارت وارد هیکل شد و گستاخانه کاری کرد که خدا انجام آن را فقط به کاهنان سپرده بود. وقتی کاهنان هیکل سعی کردند که عمل قربانی او را متوقف کنند، عزیا خشمگین شد. وقتی با خشم

در حال فریاد بر سر آنان بود، جُذام بر پیشانی او ظاهر شد. کتاب مقدس درباره‌اش می‌گوید: «او در خانه‌ای جدا زندگی کرد، یک جذامی، منقطع شده از خانه خدا» (دوم قرن‌تیا ۲۶: ۲۱، ترجمه از انگلیسی). وقتی عزیّا مُرد، به جای شرمندگی از سال‌های پایانی‌اش، زمان عزای عمومی بود. اشعیا احتمالاً در جستجوی دل‌داری در زمان ناراحتی عمومی و شخصی‌اش، به هیکل رفت. او بیشتر از آنچه می‌جُست یافت: «در سالی که عزیّا پادشاه مُرد، خداوند را دیدم که بر کرسی بلند و عالی نشسته بود، و هیکل از دامن‌های وی پُر بود» (اشعیا ۶: ۱).

پادشاه مُرده بود. اما وقتی اشعیا وارد هیکل شد، پادشاهی دیگر را دید، پادشاه غایی، کسی که تا ابد بر تخت سلطنت یهودا نشسته است. او خداوند را دید.

توجه کنید که کلمه خداوند (Lord) در اشعیا ۶: ۱ چطور نوشته شده است.^۲ با حرف بزرگ آغاز شده ولی با حروف کوچک ادامه پیدا می‌کند. این واژه در نقطه مقابل دیگر مورد استفاده کلمه خدا (LORD) قرار می‌گیرد که در ادامه این متن و کتاب مقدس تکرار می‌شود. گاهی کلمه خدا تماماً با حروف بزرگ و به صورت LORD نوشته می‌شود. این یک اشتباه چاپی و یا عدم پیوستگی در کار مترجم نیست. اکثر ترجمه‌های انگلیسی کتاب مقدس از شیوه ترجمه کلمه خدا، گاهی با حروف کوچک و در بقیه موارد با حروف بزرگ پیروی می‌کنند. علت

^۲ این بخش در زبان انگلیسی مصداق دارد که در خود متن نیز توضیح داده شده است. (ویراستار).

این تفاوت این است که در زبان عبری از دو واژه متفاوت در متن اصلی استفاده شده است، اما هر دوی این لغات در انگلیسی، خداوند ترجمه شده‌اند.

وقتی کلمه خداوند با حروف کوچک ظاهر می‌شود (Lord)، مترجم می‌خواهد به ما بگوید که در کتاب مقدس عبری از کلمه ادونای (adonai) استفاده شده است. ادونای یعنی «حاکم». ادونای اسم خدا نیست، لقبی برای خداست؛ در حقیقت لقبی افضل که در عهد عتیق به خدا نسبت داده شده است. وقتی که کلمه خدا تماماً با حروف بزرگ نوشته می‌شود (LORD)، نشانگر آن است که از کلمه یهوه (Jahweh) در عهد عتیق استفاده شده است. یهوه نام مقدس خداوند است، نامی که خدا توسط آن خود را در بوتۀ آتش به موسی آشکار کرد. این اسم غیر قابل بیان و غیر قابل توصیف است، اسمی که در حیات اسرائیل از کاربرد باطل مصون بود. معمولاً تنها با چهار حرف بی‌صدا ظاهر می‌شود (yhwh) که قابل تلفظ و بیان نیستند. از همین رو آن را چهار حرف مقدس، یا چهار حرف غیر قابل بیان می‌نامند.

برای مثال، تفاوت این لغات را در مزامیر می‌بینیم. در مزمور ۸ می‌خوانیم: «ای خداوند [LORD]، خداوند [Lord] ما! چه پرشکوه است نام تو در سراسر جهان!» (مزمور ۸: ۱، ترجمۀ شریف). آنچه یک یهودی می‌گفت، اینطور بود که «ای یهوه، ادونای ما، چه پرشکوه است نام تو در سراسر جهان...». یا ما می‌توانستیم چنین ترجمه‌اش کنیم که «ای خدا، حاکم ما، چه پرشکوه...». باز هم در مزمور ۱۱۰ می‌خوانیم: «خداوند [LORD]، به خداوند [Lord] من گفت "به دست راست من بنشین"» (مزامیر ۱۱۰: ۱، ترجمۀ

تفسیری). در اینجا نویسنده می‌گوید، «خدا به حاکم من گفت، به دست راست من بنشین.»

یهوه [LORD] نام خداوند است و حاکم [Lord] لقب او. وقتی دربارهٔ پرزیدنت جورج بوش صحبت می‌کنیم، جورج نام او و پرزیدنت لقبش است. اگر بالاترین کرسی در سرزمین ما، کرسی ریاست‌جمهوری است، به همین منوال در سرزمین اسرائیل نیز بالاترین مقام و لقب، حاکم (Sovereign) بود که به خدا اختصاص داشت. این لقبی است که در عهد جدید به عیسی داده شد. وقتی مسیح را در عهد جدید خداوند می‌خوانیم، همان معنی ادونای در عهد عتیق را می‌دهد. عیسی شاه شاهان و رب‌الارباب خوانده شده و القابی به خود می‌گیرد که پیش‌تر مختص خدای پدر، حاکم مطلق آسمان و زمین بودند.

این تفاوت‌ها در نحوهٔ استفاده از یهوه (LORD) و خداوند (Lord) مشخص‌کنندهٔ احتیاط مردم در نحوهٔ مکالمه دربارهٔ قدوسیت خدا هستند. به نحوی شبیه طرز انتخاب و استفادهٔ من از حروف بزرگ برای نوشتار ضمیری در توصیف خدا. چون قدوسیت خدا توصیف‌ناپذیر است، من نمی‌توانم خودم را راضی کنم که او (Him) را با حروف کوچک (him) خطاب کنم؛ اگرچه ممکن است خوانندگان جوان‌تر با خواندن این مطلب، این شیوه را تاریخ مصرف گذشته بدانند. برای من این رفتاری است حاکی از میزان احترامم نسبت به خدای قدوس.

وقتی اشعیا به هیکل آمد، بحران حاکمیت در سرزمین اسرائیل وجود داشت. عزیا مُرده بود. چشمان اشعیا باز شده بود تا پادشاه حقیقی قوم را ببیند. او خدا را دید که بر تخت نشسته

بود، خدای حاکم.

انسان‌ها اجازه دیدن چهره خدا را ندارند. کتاب مقدس هشدار می‌دهد که هیچکس نمی‌تواند خدا را ببیند و زنده بماند. درخواست موسی وقتی بالای کوه مقدس خدا بود را به یاد داریم. موسی شاهد معجزات حیرت‌انگیزی بود. او صدای خدا که از بوتۀ مشتعل با او صحبت کرد را شنیده بود. او تغییر آب رود نیل به خون را مشاهده کرده بود. او مزۀ مَنای آسمانی را چشیده بود. او شاهد غرق شدن لشکر فرعون در امواج دریای سرخ بود. اما هنوز هم قانع نبود. او بیشتر می‌خواست. مشتاق نهایت تجربه روحانی بود. او بالای کوه از خدا درخواست کرد، «اجازه بده چهره‌ات را ببینم، جلالت را به من نشان بده» و درخواستش رد شد:

[خداوند] گفت: «من تمامی نیکویی خود را از برابر تو می‌گذرانم، و در برابر تو نام خود، یهوه را ندا می‌کنم. فیض خواهم بخشید به هر که نسبت به او فیاض هستم و رحم خواهم کرد بر هر که نسبت به او رحیم هستم.» و گفت: «اما روی مرا نمی‌توانی دید، زیرا انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند.» و خداوند ادامه داد: «اینک نزدیک من مکانی هست که آنجا می‌توانی بر صخره بایستی. چون جلال من بگذرد، تو را در شکافی در آن صخره می‌نهم و با دست خود تو را می‌پوشانم تا آنگاه که بگذرم. سپس دست خود را بر خواهم داشت و پشت مرا خواهی دید؛ اما روی من دیده نخواهد شد» (خروج ۳۳: ۱۹-۲۳، هزارۀ نو).

وقتی خدا به موسی گفت که می‌تواند او را از پشت سر ببیند،

در ترجمه تحت‌اللفظی متن می‌تواند «پشت پا» ترجمه شود. خدا به موسی اجازه داد تا پشت پایش را ببیند اما چهره‌اش را هرگز. وقتی موسی از کوه برگشت، صورتش می‌درخشید. مردم از دیدن او وحشت‌زده بودند، و از حضورش با ترس فرار کردند. چهره موسی نورانی‌تر از آن بود که آنها بتوانند به او نگاه کنند. از همین رو موسی صورتش را پوشاند تا مردم بتوانند به او نزدیک شوند. این تجربه وحشت از صورت شخصی صادر می‌شد که به خدا آنقدر نزدیک شد که جلال خدا را منعکس می‌کرد. این بازتابی از جلال پشت خداوند بود، و نه جلال چهره او. اگر مردم از انعکاس جلال پشت سر خداوند وحشت می‌کنند، چگونه احدی قادر است که به روی مقدس او نگاه کند؟

با این حال هدف نهایی هر مسیحی اجازه یافتن برای دیدن چیزی است که موسی از آن باز داشته شد. ما می‌خواهیم او را رو در رو ببینیم. ما می‌خواهیم در تابش جلال روی او گرم شویم. این امید هر یهودی بود، امیدی که در معروف‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین دعای خیر اسرائیلیان ریشه دارد: «یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند. یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد (اعداد ۶: ۲۴-۲۶).

این امید متبلور شده در دعای خیر اسرائیل، برای مسیحیان به چیزی بیشتر از یک امید تبدیل شده است □ به یک وعده. یوحنا در رساله اول خود می‌گوید: «ای حبیبان الان فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود؛ لکن می‌دانیم چون او ظاهر شود، مانند او خواهیم بود زیرا او را چنانچه هست

خواهیم دید» (اول یوحنا ۳: ۲). این وعده خداست: ما او را آنچنان که هست خواهیم دید. الاهی‌دانان این انتظار آینده را رویای زیبا می‌نامند. ما خدا را آنچنان که هست خواهیم دید. این بدان معنی است که ما روزی روی خداوند را خواهیم دید. ما جلال منعکس‌شده از بوتۀ آتش، ستون آتش و یا ستون ابر نخواهیم دید. ما او را آنچنان که هست خواهیم دید. آنچنان که در ذات پاک و جوهر الاهیست.

در حال حاضر برای ما غیر ممکن است که خدا را در ذات پاک او ببینیم. قبل از اینکه این امر اتفاق بیفتد، ما باید پاک شویم. وقتی عیسی خوشابه‌حال‌ها را تعلیم می‌داد، ملاقات با خدا را به گروهی خاص وعده داد: «خوشا به حال پاک‌دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید» (متی ۵: ۸). هیچ کدام از ما در این جهان پاک‌دل نیستیم. ناپاکی ماست که ما را از دیدن خدا منع می‌کند. مشکل از چشمان مان نیست. از دل مان است. تنها زمانی که ما در بهشت کاملاً تقدیس شویم، توانایی این را خواهیم داشت که به او رو به رو چشم بدوزیم.

و سرافین بالای آن ایستاده بودند که هر یک از آنها شش بال داشت، و با دو از آنها روی خود را می‌پوشانید و با دو، پای‌های خود را می‌پوشانید و با دو، پرواز می‌نمود (اشعیا ۶: ۲).

سرافین، انسان‌های گناهکار با بار سنگین قلب‌های ناپاک نیستند. ولی به عنوان فرشته، آنها هنوز هم مخلوق به حساب می‌آیند، و با وجود مقام والایی که در همنشینی با میزبان بهشت

دارند، ضروری است که چشمانشان را از نگاه مستقیم به چهره خدا بپوشانند. آنها با ترس و شگفتی خلق شده‌اند، و خالقشان یک جفت بال به آنها بخشیده تا در حضور پر جلال او روی‌شان را بپوشانند.

سرافین دارای یک جفت بال دوم هم هستند. این بال‌ها برای پوشش پای‌های آنهاست. این امکان، نوعی کفش فرشته‌گونه برای محافظت از پای‌های آنها یا برای سهولت در راه رفتن در هیکل آسمانی نیست. پوشش پای‌ها علتی دیگر دارد که یادآور تجربه موسی با بوتۀ مشتعل است.

و فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوتۀ ای بر روی ظاهر شد. و چون او نگریست، اینک آن بوتۀ به آتش مشتعل است اما سوخته نمی‌شود. و موسی گفت، «اکنون بدان جهت شوم، و این امر غریب را بینم، که بوتۀ چرا سوخته نمی‌شود.» چون خدا دید که برای دیدن بدان سو می‌شود، خدا از میان بوتۀ به وی ندا در داد و گفت، «ای موسی! ای موسی!» و موسی گفت: «لیک».

و خدا گفت: «بدین جا نزدیک میا، نعلین خود را از پای‌هایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده‌ای زمین مقدس است» (خروج ۳: ۲-۵).

خدا به موسی امر کرد که کفش‌هایش را در آورد. موسی بر زمینی مقدس گام نهاده بود. زمین با حضور خداوند مقدس شده بود. عمل در آوردن کفش‌ها نمادی بود از آگاهی موسی نسبت به اینکه از زمین است - یک زمینی. پای‌های انسانی، در بعضی

مواقع «پای‌های گلی» خوانده می‌شوند و نشان مخلوق بودن مان هستند. این پای‌های ما هستند که ما را به زمین وصل می‌کنند. سرافین زمینی نیستند. پای‌های‌شان از گل ساخته نشده است. به عنوان فرشته، آنها موجوداتی روحانی هستند. با این حال، مخلوق هستند و رویای اشعیا به ما می‌گوید که آنها نیز می‌باید پای‌های‌شان را بپوشانند، و بدین طریق به مخلوق بودن‌شان در حضور متعال خدا معترفند.

در اینجا است که با معمای رویای اشعیا برخورد می‌کنیم. این آواز سرافین است که از هیبت پیام این متن رونمایی می‌کند. «و یکی دیگری را صدا زده می‌گفت، “قدوس قدوس قدوس یهوه صباوت، تمامی زمین از جلال او مملو است”» (اشعیا ۶: ۳). این سرود، تکرار یک کلمه است - قدوس. این کلمه سه بار به طور متوالی تکرار شده است، که مبارک‌ترین سرود کلیسا را به آن می‌بخشد. سرود، سه‌گانه یا تریساگیون (Trisagion) نام دارد که به معنای «سه بار مقدس» است.

اهمیت تکرار کلمه مقدس می‌تواند به سادگی نادیده گرفته شود. این تکرار نمایانگر یک شیوه و ویژه ادبی در ادبیات عبری، بخصوص در شعر، است. تکرار، شکلی از تاکید است. در زبان انگلیسی، وقتی می‌خواهیم بر نکته‌ای تاکید کنیم، چندین شیوه برای انتخاب داریم. می‌توانیم زیر آن خط بکشیم، آن را مایل و یا با حروف بزرگ بنویسیم. می‌توانیم در انتهای آن علامت تعجب قرار دهیم و یا آن را با علامت نقل قول علامت‌گذاری کنیم. اینها همه شیوه‌هایی برای جلب توجه خواننده به مطلبی مهم هستند. یهودیان عهد عتیق هم شیوه‌هایی برای مشخص کردن مطالب

مهم داشتند. یکی از این شیوه‌ها، روش تکرار بود. ما عیسی را می‌بینیم که از طریق تکرار با واژگان «آمین، آمین به شما می‌گویم» استفاده می‌کند. در اینجا دو بار استفاده از کلمه آمین، نشانگر آن است که آنچه در ادامه خواهد گفت، اهمیت حیاتی دارد. ما معمولاً فکر می‌کنیم که کلمه آمین، واژه‌ای است که در انتهای موعظه و یا دعا بر زبان می‌آوریم. این واژه به طور ساده یعنی «صحیح است». عیسی از آن به جای پاسخ، به عنوان مقدمه استفاده کرد.

استفاده فکاهی از شیوه تکرار را شاید بتوان در باب ۱۴ پیدایش دید. داستان نبرد پادشاهان در وادی سدیم، سقوط مردانی در چاله قیر را ذکر می‌کند. بعضی از مترجمین آن را چاله آسفالت ترجمه کرده‌اند، و یا چاله‌های قیر طبیعی، و یا ساده‌تر، فقط چاله. این سردرگمی در ترجمه برای چیست؟ دقیقاً چه چاله‌هایی بودند؟ عبری آن شفاف نیست. متن اصلی آن کلمه چاله را نوشته، و سپس آن را تکرار می‌کند. داستان در واقع درباره «چاله چاله» صحبت می‌کند. منظور شخص یهودی این بود که چاله‌هایی هستند و چاله‌های دیگری. بعضی از چاله‌ها، چاله‌تر بودند. این چاله‌ها - چاله چاله‌ها - چاله‌ترین نوع چاله‌ها بودند. افتادن در چاله یک چیز است، اما اگر در چاله چاله بیفتید، دردسر بزرگی را تجربه خواهید کرد.

در چندین مورد، کتاب مقدس چیزی را سه بار تکرار می‌کند. تکرار چیزی برای سه مرتبه، آن را به درجه‌ای عالی ارتقا می‌دهد تا اهمیت فراوان آن را برساند. برای مثال، داوری وحشتناک خداوند، در کتاب مکاشفه، توسط فرشته‌ای اعلام شده

که در آسمان پرواز کرده و می‌گوید «وای، وای، وای بر ساکنان زمین» (مکاشفه ۸: ۱۳). و یا آن را در کنایه تمسخرآمیز ارمیا در هیکل می‌شنویم که مردم را برای ریاکاری آنها سرزنش می‌کند و می‌گوید، «به سخنان دروغ توکل نمایید و مگویید که هیکل یهوه، هیکل یهوه، هیکل یهوه این است!»

در کتاب مقدس فقط یک خصوصیت خدا به درجه سوم ارتقا داده شده است. فقط یک بار خصوصیتی از خدا سه بار متوالی تکرار شده است. کتاب مقدس می‌گوید که خدا قدوس، قدوس، قدوس است. نه فقط قدوس، و نه حتی قدوس، قدوس. او قدوس، قدوس، قدوس است. کتاب مقدس هرگز نمی‌گوید که خدا محبت، محبت، محبت؛ یا رحیم، رحیم، رحیم؛ یا خشم، خشم، خشم؛ یا عادل، عادل، عادل است. می‌گوید: قدوس، قدوس، قدوس، که همه زمین از جلال او مملو است.

و اساس آستانه از آواز او که صدا می‌زد، می‌لرزید و خانه از دود پر شد (اشعیا ۶: ۴).

یک بررسی جدید بر روی افرادی که سابقاً عضو کلیسایی بوده‌اند نشان می‌دهد که دلیل اصلی‌ای که آنها را از رفتن به کلیسا باز می‌دارد، کسل‌کنندگی آن است. برای مردم مشکل است که پرستش را تجربه‌ای مهیج و محرک ببینند. در اینجا متوجه می‌شویم که وقتی خداوند در هیکل ظاهر شد، درها و آستانه آنها جابجا شدند. اجزای بی‌جان درها، آستانه‌ها، چوب‌ها و فلزات که قادر به شنیدن و سخن گفتن نبودند، از حضور خدا مجبور به

حرکت شدند. معنی تحت‌اللفظی این متن، در واقع به لرزه در آمدن آنهاست. در جایی که ایستاده بودند شروع به لرزش کردند.

پس گفتم: «وای بر من که هلاک شدم زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم و چشمانم یهوه صباوت پادشاه را دیده است» (اشعیا ۶: ۵).

درهای هیکل تنها چیزی نبودند که به لرزه در آمدند. چیزی که بیشتر از همه در حال لرزش بود، بدن اشعیا نبی بود. وقتی او خدای زنده را دید، یگانه پادشاه کل هستی با همهٔ قدوسیت خود در مقابل چشمان او ظاهر شد. اشعیا فریاد کشید، «وای بر من!» فریاد اشعیا به گوش مردم امروزی غریب است. امروزه به ندرت می‌شنویم که کسی عبارت «وای بر من» را استفاده کند. از آنجایی که این جمله قدیمی و نامصطلح است، بعضی از مترجمین تصمیم گرفته‌اند که آن را با کلمهٔ دیگری جایگزین کنند. این یک اشتباه جدی است. کلمهٔ «وای» یکی از کلمه‌های حیاتی کتاب مقدس است که ما قادر به نادیده گرفتن آن نیستیم، و معنی ویژه‌ای دارد.

وقتی در مورد «وای» فکر می‌کنیم، غالباً به مشکلات نمایشنامه‌های موزیکال نیکلودئون^۳ (Nickelodeon) در زمان‌های

^۳ اشاره به سالن‌های نمایش نیکلودئون که اولین نوع از سالن‌های نمایش سرپوشیده در ایالات متحدهٔ آمریکا بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۵ بودند. این سالن‌ها که قیمت بلیطشان ۵ سنت بود، نام خود را از نیکل (نام سکهٔ ۵ سنتی در آمریکا) و واژهٔ یونانی آدئون به معنی نمایش در سالن سربسته می‌گرفتند (ویراستار).

قدیم فکر می‌کنیم. به صحنه‌ای که پائولین با اضطراب هروئین فشرده شده در دستش را نشان می‌دهد، در حالیکه صاحب‌خانه‌اش آمده تا او را به خاطر بدهی‌هایش از خانه بیرون کند.^۴ و یا به موش عظیمی فکر می‌کنیم که در تودهٔ ابر پرواز می‌کند و آمادهٔ حمله برای نجات دوست دخترش که توسط الیکان هری (یک شخصیت کارتونی) به ریل قطار بسته شده است. او فریاد می‌زند «وای بر من».

اصطلاح «وای» همان مسیری را رفته که دیگر حروف ندا مانند آه، یا افسوس، یا دریغا رفته‌اند. تنها زبانی که اصوات ندایی را حفظ کرده، یدیش (زبان جوامع یهودی اشکنازی - ویراستار) است. یهودی‌های امروزی هنوز ناامیدی خود را با ندای «وای وای» نشان می‌دهند که مختصر شدهٔ «وای وای ایست مر» (oy vay ist mer) است. وای در زبان یدیش، مخفف «وای بر من» است.

نیروی کامل ندای اشعیا را باید در مقایسه با نحوهٔ صحبت خاصی دید که در کتاب مقدس یافت می‌شود. وقتی انبیا پیغام خود را اعلام می‌کردند، رایج‌ترین شکلی که کلام الهی به خود می‌گرفت، پیشگویی بود. پیشگویی‌ها، اعلاناتی از طرف خدا بودند؛ آنها می‌توانستند خبر خوب یا خبر بد باشند. اخبار مثبت، با پیشوند «خوشابحال» همراه بودند. وقتی عیسی موعظهٔ سرکوه را وعظ می‌کرد، از این شیوه استفاده کرد و گفت، «خوشابحال مسکینان در روح»، «خوشابحال ماتمیان»، «خوشابحال گرسنگان و

^۴ اشاره به سریال ملودرام قدیمی و مشهور The Perils of Pauline، که در ایالات متحده پخش می‌شده است (ویراستار).

تشنگان عدالت»، شنوندگانِش متوجه بودند که او از شیوهٔ انبیا استفاده می‌کند، و نبوتی دارد که نتایج خوبی به همراه می‌آورد. عیسی همچنین وقتی با خشم علیه فریسیان صحبت کرد و داوری خدا را با بیان «وای بر شما کاتبان و فریسیان، ریاکاران!» (متی ۲۳: ۱۳-۲۹) اعلام کرد، از شکل منفی پیشگویی‌ها استفاده کرد. او آنقدر این جمله را گفت که کم‌کم مانند نوعی بندگردان به نظر می‌رسید. کلمهٔ «وای» بر لبان یک نبی، اعلام حکم مجازات است. در کتاب مقدس، شهرهایی مجازات شده‌اند، ملت‌ها مجازات شده‌اند، اشخاص مجازات شده‌اند - و همهٔ آنها با اعلام «وای» همراه بوده‌اند.

استفادهٔ اشعیا از کلمهٔ «وای» غیرمعمول بود. وقتی او خداوند را دید، مجازات خداوند را بر خودش اعلام کرد. او فریاد زد، «وای بر من» و لعنت خداوند را بر خود اعلام کرد. اینکه یک نبی لعنت خداوند را بر شخصی اعلام کند یک چیز است، و اینکه آن نبی لعنت و مجازات خداوند بر خودش را اعلام کند، به کلی چیز دیگر!

بلافاصله بعد از اعلام لعنتِ مجازات، اشعیا فریاد زد، «هلاک شدم.» من ترجمهٔ قدیمی را ترجیح می‌دهم که می‌گوید، «تجزیه شدم» (For I'm Undone). حال می‌توان دید که چرا ترجمه‌های جدید کلمهٔ تجزیه را با هلاک شدن عوض کرده‌اند. امروزه هیچکس در مورد تلاشی شدن صحبت نمی‌کند. ولی این کلمه، مفهوم را روشن‌تر از کلمهٔ هلاکت می‌رساند.

تجزیه شدن یعنی شکافته شدن، یعنی از هم باز شدن. آنچه که اشعیا تجربه کرد، همان چیزی است که روانشناسان امروزی آن

را فروپاشی شخصیتی می‌نامند. فروپاشی کاملاً معنی این کلمه را می‌رساند. ادغام کردن، یعنی اجزای مختلف را در یک جا بگذاریم تا چیز واحدی بسازیم. وقتی مدارس ادغام می‌شوند، بچه‌ها از دو جای مختلف در یک جا جمع می‌شوند تا یک بدنه دانش‌آموزی واحد را ایجاد کنند. کلمهٔ تمامیت (integrity) نیز از همین ریشه می‌آید و دربارهٔ شخصی به کار می‌رود که زندگی‌اش کامل و سالم است. در اصطلاح امروزی می‌گوییم «طرف همه‌چیز تمام است».

اگر هرگز انسان تمام و کمالی وجود داشت، آن شخص اشعیا پسر عاموس بود. او شخصیتی کامل بود، مانند شخص «همه‌چیز تمام». او توسط اشخاص هم دوره‌اش، به عادل‌ترین شخص در قوم معروف بود. او به عنوان یک الگوی فضیلت مورد احترام بود. سپس او به اندازهٔ پلک برهم‌زدنی، خدای قدوس را دید. در همان لحظه، تمام عزت‌نفسش فرو ریخت. در یک ثانیه کوتاه، وجود عریان او در زیر نگاه معیار قدوسیت مطلق قرار گرفت. تا زمانی که اشعیا خود را با دیگر افراد فانی مقایسه می‌کرد، می‌توانست نظرش نسبت به شخصیت والای خود را حفظ کند. در لحظه‌ای که خودش را با معیار نهایی مقایسه کرد، از نظر اخلاقی نابود و از بُعد روحانی خرد شد. او ویران شد. از هم گسست. احساس کامل بودنش فرو ریخت.

درک ناگهانی ویرانی، با دهان اشعیا مرتبط بود. او با فریاد گفت: «مرد ناپاک لب هستم.» عجیب است. شاید انتظار داشتیم بگوید: «مردی هستم با عادات ناپاک» و یا «مردی هستم با افکار ناپاک» در عوض، او بلافاصله توجه را به دهانش جلب می‌کند. در

واقع او گفت، «زبان کشیفی دارم» چرا تمرکز او بر دهانش بود؟ شاید سر نخ‌ای از فریاد اشعیا در سخنان عیسی یافت شود که گفت آنچه وارد دهان مردم می‌شود آنها را نجس نمی‌کند؛ آنچه که از دهان‌شان خارج می‌شود آنها را نجس می‌کند. یا می‌توانیم به سخنان یعقوب برادر خداوند، در مورد زبان نگاه کنیم:

و زبان آتشی است! آن عالم ناراستی در میان اعضای ما زبان است که تمام بدن را می‌آلاید؛ و دایره کائنات را می‌سوزاند و از جهنم سوخته می‌شود! زیرا هر طبیعتی از وحوش و طیور و حشرات و حیوانات بحری از طبیعت انسان رام می‌شود و رام شده است لکن زبان را کسی از مردمان نمی‌تواند رام کند. شرارتی سرکش و پُر از زهر قاتل است! خداوند و پدر را به آن متبارک می‌خوانیم و به همان مردم را که به صورت خدا آفریده شده‌اند لعن می‌گوییم. از یک دهان برکت و لعنت بیرون می‌آید! ای برادران، شایسته نیست که چنین شود. آیا چشمه از یک شکاف آب شیرین و شور جاری می‌سازد؟ یا می‌شود ای برادران من که درخت انجیر، زیتون یا درخت مو، انجیر بار آورد؟ و چشمه شور نمی‌تواند آب شیرین را موجود سازد (یعقوب ۳: ۶-۱۲).

زبان، یک شیر آرام‌ناپذیر و پُر از زهر کشنده است. این آن چیزی بود که اشعیا به آن پی برد. تشخیص داد که تنها او نیست که گرفتار این مشکل حل‌ناشدنی است. او درک کرد که همه قوم آلوده به زبانی ناپاک هستند: «در میان قوم ناپاک ساکنم.»

در لحظه‌ای، اشعیا به درک عمیقی از گناه رسید و دید که خودش و دیگران را فرا گرفته است.

از یک نظر ما خوشبخت هستیم: خداوند به گونه‌ای که بر اشعیا ظاهر شد، بر ما نمی‌شود. چه کسی تحمل آن را دارد؟ معمولاً خداوند گناهکاری ما را به مرور بر ما آشکار می‌کند. ما به تدریج به فسادِ خود پی می‌بریم. خداوند، فساد اشعیا را ناگهان به او آشکار کرد. عجیب نیست که او نابود شد.

اشعیا موضوع را اینگونه بیان می‌کند: «چشمانم یهوه صبا یوت پادشاه را دیده است» (اشعیا ۶: ۵). او قدوسیت خدا را دید. اشعیا برای اولین بار در زندگیش، واقعا درک کرد که خدا کیست. همچنین در همان لحظه، برای اولین بار درک کرد که اشعیا کیست.

آنگاه یکی دیگر از سرافین نزد من پرید و اخگری که با انبر از روی مذبح گرفته بود، در دست داشت. و آن را بر دهانم گذارده، گفت که «اینک این لب‌هایت را لمس کرده است و عصیان‌ت رفع شده و گناهانت کفاره گشته است» (اشعیا ۶: ۶-۷).

اشعیا به زمین افتاده بود. همهٔ تار و پود بدنش می‌لرزیدند. او به دنبال جایی می‌گشت تا خود را مخفی کند و دعا می‌کرد که زمین دهان باز کرده و او را بپوشاند، یا سقف هیکل بر او بیفتد - هر چیزی که او را از زیر نگاه مقدس خدا دور کند. ولی هیچ جایی نبود که مخفی شود. او در مقابل خدا عریان و تنها بود. بر خلاف آدم، اشعیا، حوایی نداشت که او را دل‌داری بدهد،

یا برگ انجیری وجود نداشت که او را بپوشاند. اضطراب معنوی خاصی او را فرا گرفته بود، از نوعی که قلب انسان را می‌شکافد و روح انسان را تکه تکه می‌کند. گناه، گناه، گناه. گناه بی‌امان از هر منفذی فریاد می‌زد.

خدای قدوس، خدای فیض هم هست. او اجازه نداد که خادمش در عذاب، کف زمین بماند. او بلافاصله برای پاک کردن و احیای روح اشعیا اقدام کرد. او به یکی از سرافین امر کرد تا وارد عمل شود. فرشته، به سرعت حرکت کرد، با انبر به سوی مذبح پرواز کرد. از آتش سوزان، یک زغال افروخته برداشت، به حدی داغ بود که حتی فرشته قادر به لمس آن نبود، و به سمت اشعیا پرواز کرد.

فرشته زغال افروخته را بر لبان نبی فشرد و آن را سرخ کرد. لب‌ها یکی از حساس‌ترین قسمت‌های بدن انسان هستند؛ نقطه ملاقات بوسه. اینجا بود که اشعیا احساس کرد آتش مقدس دهان او را می‌سوزاند. بوی تند گوشتی که در حال سوختن بود، سوراخ‌های بینی‌اش را پر کرده بود ولی این احساس توسط درد سوختگی کند شده بود. این رحمت سختی بود، عمل دردناک پاک‌سازی. زخم اشعیا می‌سوخت، خاک درون دهانش در حال سوختن بود. او توسط آتش مقدس تصفیه می‌شد.

در این عمل پاک‌سازی الهی، اشعیا بخششی را تجربه کرد که فراتر از پالایش لبانش بود. او تماماً پاک شده بود، کاملاً بخشیده شده بود، ولی نه بدون درد عظیم توبه. او فراتر از فیض ارزان و گفتن ساده «متأسفم» رفت. او سوگوار گناهانش، و پوشیده در اندوه اخلاقی بود، و خدا فرشته‌ای فرستاد تا او را شفا دهد. گناهانش

برداشته شده بود. عزت او دست نخورده باقی ماند. تقصیراتش برداشته شد ولی انسانیت او خوار شمرده نشد. عذاب وجدانی که داشت سازنده بود. مورد او، تنبیه ظالمانه و غیر معمول نبود. یک لحظه سوختن جسم بر لبانش، شفای ابدی را برای او به ارمغان آورد. در یک لحظه، نبی متلاشی شده دوباره کامل شد. دهان او و خودش پاک شد.

آنگاه آواز خداوند را شنیدم که می گفت: «که را بفرستم و کیست که برای ما برود؟» گفتم: «لیک مرا بفرست!» (اشعیا ۶: ۸)

رویای اشعیا بعد جدیدی به خود گرفت. تا این نقطه، او جلال خدا را دیده بود؛ سرود سرافین را شنیده بود؛ زغال گداخته را بر لبانش احساس کرده بود. حالا برای اولین بار صدای خدا را شنید. ناگهان فرشتگان خاموش شدند، صدایی غُران سراسر هیکل را پر کرد، صدایی که کتاب مقدس در جایی دیگر آن را مانند آب های بسیار توصیف می کند. پژواک صدایی نافذ پرسید: «که را بفرستم؟ و کیست که برای ما برود؟»

در اینجا الگویی وجود دارد، الگویی که در تاریخ تکرار می شود. خداوند ظاهر می شود، مردم از ترس می لرزند، خدا می بخشد و شفا می دهد، و خدا می فرستد. از شکستگی به رسالت، الگوی انسان هاست. وقتی خداوند پرسید، «که را بفرستم؟» اشعیا متوجه نیروی کلمه بود. «فرستاده شدن» به معنی عمل کردن در نقش مأموری برای خدا و سخنگویی برای الوهیت بودن است. در عهد جدید کلمه رسول به معنی «فرستاده شده» بود. همتای نبی در

عهد عتیق، رسول در عهد جدید بود. خداوند به دنبال داوطلبی می‌گشت که به مقام تنها و طاقت‌فرسای نبوت وارد شود. «که را بفرستم؟»

به جواب اشعیا توجه کنید: «لیک مرا بفرست.» تفاوت بزرگی بین گفتن «مرا بفرست» و گفتن «اینجا هستم» وجود دارد. اگر می‌گفت «اینجا هستم»، فقط نشانگر موقعیت مکانی او بود. او مشتاق‌تر از آن بود که فقط موقعیت مکانی خود را به خدا اعلام کند. اما گفت، «لیک مرا بفرست.» با این کلمات اشعیا جلوتر می‌رفت تا داوطلب شود. پاسخ او به سادگی این بود که، «من خواهم رفت. دنبال کس دیگری نگردد. مرا بفرست.»

به دو مطلب مهم در جواب اشعیا باید توجه شود. اول اینکه او مثل هامپتی دامپتی (نام شخصیتی کوتوله در یک شعر کودکانه که از دیوار افتاد و مثل تخم مرغ چندین پاره شد. مترجم) نبود. در شعر کودکانه، افتادن آقای دامپتی تاسف‌بار است چون در سرتاسر پادشاهی، کسی قدرت آن را نداشت که او را به حالت اولش درآورد. ولی او شکننده‌تر از اشعیا نبود. اشعیا درست مثل هر تخم‌مرگی که بر زمین بیفتد تکه‌تکه شده بود. ولی خدا او را دوباره به حالت اولیه‌اش درآورد. خدا قادر بود که شخصی خرد شده را بگیرد و او را برای خدمت بفرستد. او شخص گناهکاری را برداشته و از او یک نبی ساخت. او شخصی با دهان ناپاک را گرفت و او را سخنگوی خدا ساخت.

مطلب مهم دوم که از این اتفاق می‌آموزیم این است که عمل فیض خدا بر روح اشعیا، هویت او را از بین نبرد. اشعیا گفت، «مرا بفرست.» او هنوز در مورد «من» صحبت می‌کرد. هنوز

هویت خود را داشت. او هنوز مشخصه‌های شخصیتی داشت. بر خلاف آنچه مسیحیان گمراه ادعا می‌کنند که خدا می‌خواهد «خویشتن» ما را از بین ببرد، خدا خویشتن ما را آزاد می‌کند. او خویشتن ما را شفا می‌دهد تا در خدمتی که ما را برای آن خوانده است موثر واقع شویم. شخصیت اشعیا عوض شد ولی از بین نرفته بود. او وقتی از هیکل خارج می‌شد، هنوز اشعیا پسر عاموس بود. او همان شخص بود، اما دهان او پاک شده بود. خواندگی خدمتگزاران جلب توجه می‌کند. تمام واعظان در معرض دورویی هستند. در واقع، هرچه خدمتگزاران امین تر کلام خدا را موعظه کنند، بیشتر قابل محکوم شدن به ریاکاری هستند. چرا؟ برای اینکه هرچه مردم نسبت به کلام خدا امین تر باشند، موعظه‌ای که خواهند کرد پُربارتر خواهد بود. هرچه موعظه بالاتر باشد، خودشان از اطاعت آن ناتوان تر خواهند بود.

وقتی که در کلیسا موعظه می‌کنم، عضلاتم منقبض می‌شوند. من می‌توانم عکس‌العمل مردم را در کلیسا پیش‌بینی کنم. آنها با این باور کلیسا را ترک می‌کنند که در حضور مردی مقدس بوده‌اند. چون آنها به موعظه من در رابطه با قدوسیت گوش داده‌اند، گمان می‌کنند که من به اندازه موعظه‌ام مقدس هستم. آن وقت است که می‌خواهم فریاد بزنم «وای بر من.»

خطرناک است که کسی را که غرق مطالعه خود درباره قدوسیت خداست، قدوس بپنداریم. در اینجا یک وارونگی وجود دارد. من اطمینان دارم که دلیل گرسنگی شدید من برای یادگیری درباره قدوسیت خدا، این است که من مقدس نیستم. من شخص ناپاک زبانی هستم - شخصی که بیشتر زمانم را خارج از هیکل صرف

می‌کنم و نه داخل هیکل. ولی از آنجا که طعم عظمت خدا را چشیده‌ام، از او بیشتر می‌خواهم. من می‌دانم شخص بخشیده شده یعنی چه و می‌دانم فرستاده شدن برای خدمت چیست. روحم بیشتر می‌طلبد و به بیشتر از اینها نیاز دارد.

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی‌های مان را لمس کند
در حالی که به آنچه دربارهٔ قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف کردید فکر می‌کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه یادداشتی برای ثبت پاسخ‌های تان یا در میان گذاشتن آنها با یک دوست استفاده کنید.

۱. آیا تا به حال تجربه‌ای داشته‌اید که مغلوب حضور خدا شده و خود را پریشان و متلاشی احساس کنید؟
۲. عکس‌العمل اشعیا به مکاشفهٔ قدوسیت خدا، «وای بر من» بود. واکنش شما چیست؟
۳. از چه راه‌هایی نیاز دارید که توسط آتش قدوسیت خدا پالایش شوید؟
۴. کدام جنبه از قدوسیت خدا، به طوری که در این فصل توصیف شد، باعث شد تا او را کامل‌تر بپرستید؟
۵. از سرود آخر این کتاب برای پرستش خدا استفاده کنید.

سِرِ تر سناک

چیست که به سوی من می تابد
 و قلبم را بی جریحه خُرد می کند؟
 من، هم می لرزم و هم هیجان دارم.
 می لرزم چون شیه آن نیستم
 و هیجان دارم چون شیه آن هستم

آگوستین قدیس

ما به فصل سوم این کتاب رسیدیم و من هنوز معنای مقدس بودن را تعریف نکرده‌ام.

کاش می‌توانستم این کار را بیشتر به تعویق بیندازم. تعریف قدوسیت دشواری‌های زیادی دارد. قدوسیت به قدری عمیق و برای‌مان بیگانه است که تعریف آن کاری غیرممکن به نظر می‌رسد. واژه مقدس به معنی کامل کلمه، لغتی بیگانه است. ولی حتی وقتی ما به کلمه‌ای بیگانه برخورد می‌کنیم، امیدواریم که یک لغت‌نامه زبان خارجی ما را نجات داده و معنی آن را برای‌مان تعریف کند. با اینحال، مشکلی که با آن مواجه هستیم این است که کلمه مقدس برای همه زبان‌ها بیگانه است. هیچ لغت‌نامه‌ای صلاحیت تعریف واژه مقدس را ندارد.

استفاده کتاب مقدس از واژه قدوس در اشکال مختلف، کار ما را مشکل‌تر هم می‌کند. در یکی از معانی، کتاب مقدس از آن به شکلی استفاده می‌کند که ارتباط نزدیکی با نیکویی خدا دارد. معنی مقدس با تعاریفی همچون «پاکی، عاری از هرگونه خطا، کامل مطلق و از هر جهت بی‌عیب و نقص» مرسوم بوده است. پاکی، اولین مفهومی است که اکثر ما با شنیدن واژه مقدس، به آن فکر می‌کنیم. مطمئناً کتاب مقدس آن را به این شکل هم استفاده می‌کند. اما موضوع پاکی یا کمال اخلاقی، در بهترین حالت معنای ثانوی این اصطلاح در کتاب مقدس است. وقتی که سرافین سرود خواندند، آنها مفهومی بسیار فراتر از «پاک، پاک، پاک» را بیان می‌کردند.

معنای اصلی مقدس «جدا شده» است، و از واژه‌ای قدیمی به معنی «بریده شده» یا «جدا شده» می‌آید. اگر بخواهیم این معنای

اساسی را به زبان امروزی ترجمه کنیم، کلمهٔ ما «برشی جدا» خواهد بود. احتمالاً معنایی حتی دقیق‌تر از آن، «برشی از بالای چیزی» است. وقتی لباس یا کالایی دیگر را می‌یابیم که ممتاز است و برتری والایی دارد، از این عبارت استفاده می‌کنیم که «برشی برتر از بقیه» است.

قدوسیت خدا مفهومی فراتر از جدا بودن است. قدوسیت او متعالی نیز هست. واژهٔ «تعالی» به معنای واقع کلمه یعنی «صعود» (فرای محدودیت‌های معمول) نیز معنی شده است. متعالی بودن یعنی صعود به بالای چیزی، بالاتر و فراتر رفتن از محدودیت‌ها. وقتی ما در مورد تعالی خدا صحبت می‌کنیم، در واقع دربارهٔ این صحبت می‌کنیم که او برتر و مافوق ماست. تعالی او عالی بودن و عظمت مطلقش را توصیف می‌کند. از این واژه برای نشان دادن رابطهٔ خدا با جهان استفاده شده است. او از جهان والاتر است. او بر جهان قدرت مطلق دارد. جهان بر او قدرتی ندارد. تعالی، خدا را در عظمت بی‌حد و جلال بلندمرتبهٔ او نشان می‌دهد. او برشی بی‌نهایت برتر از هر چیز دیگری است.

وقتی کتاب مقدس خدا را مقدس می‌خواند، بدان معناست که خدا از نظر تعالی، جدا از بقیه است. او به حدی برتر و بالاتر از ما است که نسبت به ما بیگانه به نظر می‌آید. مقدس بودن یعنی «چیز دیگری بودن»؛ متفاوت بودن به نحوی خاص. همین معنای اساسی به موارد زمینی هم نسبت داده شده است. به فهرست زیر که کتاب مقدس، آنها را مقدس خوانده، دقت کنید:

زمین مقدس	قوم مقدس
سبت مقدس	روغن مسح مقدس
مکان مقدس	جشن مقدس
جامهٔ کتان مقدس	کشتزار مقدس
خانهٔ مقدس	آب مقدس
ده یک مقدس	کشتی مقدس
بخور مقدس	شهر مقدس
نان مقدس	کلام مقدس
بذر مقدس	مقدسین
عهد مقدس	قدس الاقداس
جماعت مقدس	

این فهرست به هیچ عنوان جامع نیست. تنها می‌خواهد به ما نشان دهد که واژهٔ مقدس علاوه بر خدا در مورد انواع چیزها نیز به کار رفته است. در هر کدام از این عناوین، واژهٔ مقدس برای بیان چیزی به جز کیفیت معنوی و اخلاقی به کار رفته است. چیزهایی که مقدس خوانده شده‌اند، چیزهایی هستند که با تفکیک از بقیه، برای هدفی جدا شده‌اند. آنها از چیزهای عادی جدا، و وقف خدا و خدمتش شده‌اند.

موارد مذکور در این فهرست، به خودی خود مقدس نیستند. برای اینکه مقدس شوند، باید ابتدا توسط خدا وقف یا تقدیس شوند. فقط خداست که قدوسیتش از خود اوست. فقط خداست که می‌تواند چیزی را تقدیس کند. فقط خداست که می‌تواند با یک لمس، چیزی را تقدیس کرده و آن را از چیزی عادی به

چیزی خاص، متفاوت و جدا شده تبدیل کند.

توجه کنید که عهد عتیق چگونه اشیای تقدیس شده را مورد توجه قرار می‌دهد. هر چه مقدس است، شخصیتی خاص دارد. از اشیای معمولی جدا شده است. نباید لمس شود؛ نباید خورده شود؛ نباید برای مصارف عمومی از آن استفاده کرد. آنها مخصوص هستند.

پاکی چه زمان پا به عرصه می‌گذارد؟ ما چنان عادت کرده‌ایم قدوسیت را با پاکی و کمال اخلاقی برابر بپنداریم که هر وقت واژه قدوسیت ظاهر می‌شود به دنبال آن می‌گردیم. وقتی اجسام تقدیس می‌شوند، به آنها تقدس بخشیده می‌شود، برای پاکی جدا می‌شوند. باید از آنها به طریقی پاک استفاده شود. باید همانطور که نشانگر جداشدگی هستند، منعکس کننده پاکی هم باشند. پاکی از قدوسیت مجزا نیست؛ بلکه در آن موجود است. نکته‌ای که باید به یاد داشته باشیم این است که قدوسیت به پاکی محدود نمی‌شود. پاکی را در خود دارد و خیلی بیشتر از آن را شامل می‌شود. پاکی و تعالی است. یک پاکی متعالی است. وقتی از واژه مقدس برای توصیف خدا استفاده می‌کنیم، با مشکلی دیگر برخورد می‌کنیم. ما معمولاً خدا را با فهرستی پر کیفیت و مشخصه‌هایی که خصوصیات او هستند، صدا می‌زنیم. ما می‌گوییم خدا روح است، او همه چیز را می‌داند، محبت است، عادل، رحیم، و بخشنده است و غیره. تمایل داریم که قدوسیت را به عنوان خصوصیتی به فهرست بلند خصوصیات خدا اضافه کنیم. ولی وقتی واژه مقدس برای خدا به کار برده می‌شود، مشخصه خاصی را توصیف نمی‌کند. این واژه به عنوان مترادفی برای خداوندی او به کار رفته است. این بدان معناست

که واژهٔ مقدس ما را متوجه همهٔ آنچه که خدا هست می‌کند. به ما یادآوری می‌کند که محبت او محبتی مقدس است؛ عدالت او عدالتی مقدس است؛ رحمت او رحمتی مقدس است؛ معرفت او معرفتی مقدس است؛ روح او روحی مقدس است.

دیدیم که واژهٔ مقدس ما را متوجه تعالی خدا می‌کند، به این مفهوم که او بالاتر و فراتر از جهان است. و دیدیم که خدا می‌تواند نزول کرده و چیزی را در این جهان برای خود جدا و تقدیس کند. لمس او بر چیزهای معمولی، آنها را ناگهان به چیزی غیر معمول و خاص تبدیل می‌کند. یک بار دیگر می‌گوییم که هیچ چیز در این جهان به خودی خود مقدس نیست. فقط خدا قادر است چیزی را مقدس بسازد. فقط خدا می‌تواند تقدیس کند.

وقتی چیزهایی را که مقدس نیستند، مقدس می‌خوانیم، مرتکب گناه بت پرستی می‌شویم. ما چیزهای معمولی را احترام، هیبت، پرستش و ستایش می‌کنیم که فقط شایستهٔ خداوند است. پرستش مخلوق به جای خالق، جوهر بت پرستی است.

در ایام قدیم، سازندگان بت، شغلی پر منفعت داشتند. بعضی از بت‌ها از چوب ساخته شده بودند، بعضی دیگر از سنگ، و بعضی از آهن آلات قیمتی. شخص بت‌ساز، به بازار می‌رفت و با خرید بهترین مصالح، به کارگاهش باز می‌گشت تا به پیشه‌اش مشغول باشد. او ساعت‌های طولانی را به شکل دادن مصالح می‌گذراند، از بهترین ابزارش استفاده می‌کرد، و وقتی کارش تمام می‌شد، مغازه‌اش را جبارو زده و ابزارآلاتش را در قفسه می‌گذاشت. سپس او در مقابل بتی که خودش ساخته است، زانو زده و با بت

صحبت می‌کند. صحبت با یک تکه چوب و یا تکه سنگ را تصور کنید. آن شی ممکن نبود او را بشنود. قادر نبود جوابی بدهد. و نمی‌توانست کمکش کند. گر، گنگ، ساکت و ناتوان بود. با این حال مردم آنها را مقدس می‌دانستند و آن اشیا را می‌پرستیدند.

بعضی از بت پرستان پیشرفته‌تر از بقیه بودند. آنها اشکال چوبی و یا تیرهای منقوش را نمی‌پرستیدند. بلکه شروع به پرستش خورشید و ماه و یا حتی نظریه‌های عجیب کردند. ولی خورشید هم مخلوق است. هیچ چیز افضل و مقدس در ماه وجود ندارد. این چیزها همه بخشی از طبیعت هستند. همه آنها آفریده شده‌اند. ممکن است آنها گیرا باشند، اما آنها چیزی بیش از مخلوق نیستند. مقدس نیستند.

پرستش یک بت، مقدس خواندن چیزی است که مقدس نیست. به یاد آورید که فقط خداست که می‌تواند مقدس بسازد و تقدس ببخشد. (وقتی خدمت‌گزاری، نان مراسم عشا و یا ازدواجی را «تقدیس» می‌کند، بدین معنیست که او تنها اعلام‌گر این حقیقت است که خدا آن را تقدیس کرده است. اینگونه تقدیس کردن‌ها برای انسان مجاز است.) وقتی یک انسان سعی می‌کند که چیزی را تقدیس کند که خدا آن را تقدیس نکرده است، عمل تقدیس او واقعی و درست نیست. این عمل، بی‌حرمتی و بت پرستی محسوب می‌شود.

یک پژوهشگر آلمانی، در اوایل قرن بیستم مطالعه‌ای غیر معمول و جالب را در مورد مفهوم «مقدس» آغاز کرد. نام آن شخص رادولف اُتو (Rudolf Otto) بود. اُتو سعی کرد که مفهوم مقدس

را از نظر علمی مطالعه کند. او رفتار مردم را از طریق علمی مطالعه کرد. رفتار مردم فرهنگ‌های مختلف را در هنگام رویارویی با چیزهایی را آزمود که آنها را مقدس می‌دانند. او احساسات مردم در هنگام ملاقات با «مقدس» را کاوش کرد.

اولین یافته مهم اُتو این بود که مردم در توصیف مقدس دچار مشکل می‌شوند. اُتو متوجه شد که با اینکه چیزهایی هست که می‌توان درباره مقدس گفت، ولی بعضی از مطالب باقی‌مانده وجود دارند که توصیف آن را ناکام می‌گذارند. نه به خاطر اینکه این موضوع عقلانی نیست، نه؛ بیشتر به این دلیل که ماورای عقل، و فراتر از محدودیت‌های عقلی ماست. چیزی بیشتر از تجربه انسانی در آن نهفته است که کلمات قادر به بیان آن نیستند. این همان چیزی بود که اُتو آن را نوعی «امتیاز» خواند. امتیاز، آن جزء روحانی مقدس است که مردم برای توضیح آن دنبال لغت مناسب می‌گردند. آن جزء روحانی مقدس که توضیح آن را ناکام می‌گذارد.

اُتو اصطلاحی جدید برای مقدس ابداع کرد. او آن را میسْتریوم ترمیندوم (*mysterium tremendum*) خواند، که ترجمه ساده آن «سرّ عظیم» است. اُتو آن را اینگونه توصیف کرد:

این احساس می‌تواند از سویی به سوی دیگر، مانند جریان‌ی لطیف باشد و با حالتی آرامش‌بخش از پرستش، در ذهن نفوذ کند. می‌تواند به حالتی پایا درآمده و بخشی از رفتار روح شود؛ پیوسته آنچنان که بود، پرهیجان، با جنب و جوش، و طنین‌انداز، تا اینکه از بین برود و روح به حالت «کفرآمیز» و غیر مذهبی

خود برگردد. ممکن است با جوانه زدن ناگهانی‌اش از اعماق روح، به رشد خود که با تشنج همراه است ادامه دهد، یا به هیجانات غریب، سرمستی دیوانه‌وار، و یا خلسه بیانجامد. نوع شیطانی هم دارد که شخص را به وحشت مهیب و لرزش وامی‌دارد. که ظهور اولیهٔ خام و وحشیانه‌ای دارد، ولی باز هم می‌تواند به چیزی زیبا، خالص و پر جلال منتهی شود. می‌تواند خاموش، متزلزل، و سکوت فروتنانهٔ مخلوق در حضور کسی یا چیزی باشد. در حضور آنچه اسرارآمیز و غیر قابل بیان و برتر از همهٔ مخلوقات است باشد.

اتو، به دلیل ترسی که «مقدس» در ما ایجاد می‌کند در مورد ترمیندوم (عظیم) صحبت می‌کرد. مقدس، ما را از وحشت مملو می‌سازد. و ما از اصطلاحاتی مانند: «خون در رگ‌هایم یخ زد» و یا «پوستم مور مور شد!» استفاده می‌کنیم.

به نمونه‌ای از سرودهای سیاه پوستان بیندیشیم: «آیا آنجا بودی وقتی خداوند مرا مصلوب کردند؟» بندگان این سرود می‌گویند: «گاهی مرا می‌لرزاند... می‌لرزاند... می‌لرزاند.» ما مایلیم آمیزه‌ای از احساسات نسبت به قدوس داشته باشیم. در عین حال که مجذوب آن هستیم، می‌خواهیم آن را پس بزنیم و از خود دور کنیم؛ به نظر می‌رسد که ما قادر نیستیم تصمیم بگیریم که به کدام سو می‌خواهیم برویم. بخشی از ما مشتاق قدوس است، در حالی که بخش دیگر ما از آن متنفر است. ما قادر به زندگی با آن نیستیم، ولی بدون آن هم نمی‌توانیم حیات داشته باشیم.

طرز برخورد ما با قدوس شبیه طرز برخورد ما با ارواح و فیلم‌های ترسناک است. بچه‌ها از پدر و مادر خود خواهش

می‌کنند که برای آنها داستان‌های ترسناک تعریف کنند تا اینکه آنقدر وحشت‌زده می‌شوند که از آنها خواهش می‌کنند داستان را متوقف کنند. من از بردن همسرم برای تماشای فیلم‌های ترسناک متنفرم. او تا زمانی که فیلم شروع نشده مشتاق تماشای آن است - یا شاید بهتر بگویم که مشتاق ندیدنش است. هر دفعه مسیر ثابتی را طی می‌کنیم. اول او بازوی من را می‌گیرد و شروع به فرو کردن انگشتانش در گوشت می‌کند. تنها زمان استراحت من، وقتی است که او بازوی من را ول می‌کند تا با هر دو دستش چشمانش را بپوشاند. در قدم بعدی، او صندلی را ترک می‌کند و به انتهای سالن سینما می‌رود. جایی که می‌تواند به دیوار تکیه دهد و مطمئن باشد که هیچ چیزی از پشت به او حمله نخواهد کرد. قدم نهایی این است که او سالن را ترک می‌کند و به سالن انتظار پناه می‌برد. با این حال او می‌گوید که دوست دارد به تماشای فیلم ترسناک برود. (در این امر باید توضیحی الاهیاتی وجود داشته باشد.)

شاید بهترین نمونه عجیب تجلی احساسات مختلط مردم نسبت به قدوس، در دنیای رادیو دیده شود. قبل از اختراع تلویزیون، برنامه‌های رادیویی، اوج سرگرمی خانه‌ها بودند. ما از سریال‌های آبکی روزانه که توسط شرکت‌های تولید صابون حمایت می‌شدند لذت می‌بردیم. حمایت شرکت دوز (Duz)، یک شرکت تولید صابون)، «ما پرکینز» (Ma Perkins، یک سریال آبکی که مابین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۹ پخش می‌شد) را به ما داد. شرکت‌های دیگر «یکشنبه دخترانه ما»، «خانواده یک مرد»، «لورنزو جونز و همسرش» و تعدادی دیگر را به ما دادند.

برنامه‌های عصر بیشتر برنامه‌های آکشن بودند، مانند: جنگجوی تنها، سوپرمن، تنسی جد، هاپ هرینگان و غیره. برنامه‌های محبوب من بیشتر برنامه‌های اسرارآمیز مانند: گنگ باسترز، سایه، و ساسپنس بودند.

ترسناک‌ترین برنامه با صدای جیر جیر باز شدن یک در آغاز می‌شد. مثل صدای ناخن کشیدن به تخته‌سیاه بود. تصویری شبیه باز شدن یک در طاقی شکل قدیمی را در ذهنم ایجاد می‌کرد. صدای جیر جیر در با صدای راوی داستان همراه بود که می‌گفت: «درون خلوتگاه» (Inner Sanctum).

چه چیز ترسناکی در این عبارت نهفته است؟ معنی این عبارت چیست؟ معنی ساده درون خلوتگاه یعنی «داخل قدس». هیچ چیزی برای ما ترسناک تر و وحشتناک تر از این نیست که ما را به داخل قدس ببرند. اینجاست که ما شروع به لرزیدن می‌کنیم چون ما را به حضور «سرّ عظیم» برده‌اند.

خصوصیات اسرارآمیز خدای قدوس در واژه لاتین «آگوستوس» (augustus) موجود است. مسیحیان اولیه با نسبت دادن این لقب به قیصر مشکل داشتند، هیچکس لایق آن نبود که لقب آگوستوس را به خود بگیرد. برای اینکه کسی آگوستوس شود می‌بایست پُر هیبت باشد. و در مفهوم نهایی، فقط خداست که مهیب است.

در مطالعه اتو از تجربه انسانی دربارهٔ قدوس، او دریافت که شفاف‌ترین احساس در زمان رویارویی با قدوس، احساس قوی و در برگیرندهٔ مخلوق بودن است. یعنی وقتی ما متوجه می‌شویم که در حضور خدا هستیم، درک مخلوق بودن مان به بالاترین حد

خود می‌رسد. وقتی ما مطلق را ملاقات می‌کنیم، به نامطلق بودن خودمان پی می‌بریم. وقتی نامحدود را ملاقات می‌کنیم، به محدودیت خود پی می‌بریم. وقتی فناپذیر را ملاقات می‌کنیم، به فانی بودن خود پی می‌بریم. ملاقات خدا مطالعه‌ای قوی در تضادها است.

تضادهای ما با خدا تامل برانگیز است. به ارمیا و گلایه‌اش به خدا بیاندیشید: «ای خداوند، مرا فریفتی پس فریفته شدم. از من زورآورتر بودی و غالب شدی» (ارمیا ۷:۲۰).

در اینجا به نظر می‌رسد که ارمیا از نوعی لکنت زبان حاد رنج می‌برد. معمولاً کتاب مقدس بیانی کوتاه دارد و به اصطلاح کم‌گوی است. ارمیا این قانون را شکست و با صرف وقت، آنچه که مسلم است را توضیح می‌دهد. او می‌گوید: «مرا فریفتی، و من فریفته شدم.» آخرین عبارت، اسراف واژگان است. البته که ارمیا فریفته شده است. اگر خدا او را فریفته، چگونه او می‌توانست چیزی به جز فریفته شده باشد؟ اگر خدا بر او غالب آمد، چگونه او می‌توانست چیز دیگری به جز مغلوب باشد؟

اما شاید ارمیا می‌خواهد مطمئن شود که خدا گلایهٔ او را شنیده است. شاید او از شیوهٔ تکرار عبری که نشانگر تاکید است، استفاده می‌کند. ارمیا فریفته شده و مغلوب بود. او خود را درمانده و ناتوان در برابر قدرت مطلق خداوند احساس می‌کرد. در این لحظه، ارمیا کاملاً به مخلوق بودنش پی برده بود.

یادآوری اینکه ما مخلوق هستیم همیشه خوشایند نیست. کلمات وسوسهٔ اصلی شیطان به سختی از ذهن ما پاک می‌شوند: «و مانند خدا خواهید شد» (پیدایش ۳: ۵). ما مایلم این دروغ

وحشتناک شیطان را از صمیم قلب باور کنیم. اگر می‌توانستیم مانند خدا باشیم، فناپذیر، عاری از گناه، غیر قابل مقاومت و صاحب قدرت‌های زیادی می‌شدیم که در حال حاضر فاقد آنها هستیم.

مرگ معمولاً ما را می‌ترساند. وقتی مرگ دیگران را می‌بینیم، این واقعیت که ما هم فانی هستیم در ذهن‌مان تازه می‌شود. روزی مرگ سراغ‌مان خواهد آمد. این فکری است که دوست داریم آن را از ذهن‌مان پاک کنیم. وقتی مرگ دیگران، با بی‌رحمی و سرزده وارد زندگی‌های‌مان می‌شود و آنچه را که روزی در زمان نامشخص، باید با آن روبرو شویم به ما یادآوری می‌کند، ناراحت می‌شویم. مرگ، مخلوق بودن‌مان را به ما یادآوری می‌کند. با این وجود، مرگ با همه ترسناک بودنش در مقابل ملاقات با خدای قدوس هیچ به حساب می‌آید. وقتی با او روبرو شویم، همه مخلوق بودن‌مان بر سرمان خراب خواهد شد. و افکار واهی‌ای که نسبت به خودمان داشتیم را، توهم نیمچه خدا بودن‌مان، موجودات روحانی کوچکی که سعی می‌کنند تا ابد زنده بمانند را خرد خواهد کرد.

در قالب مخلوقات فانی، در مقابل انواع ترس‌ها بی‌پناه هستیم. ما اشخاصی بی‌مناک و مشوش هستیم. بعضی از مردم از گربه می‌ترسند، بعضی دیگر از مار، بعضی دیگر از مناطق شلوغ و یا ارتفاع. این ترس‌ها ما را تحلیل می‌برند و آرامش درونی ما را برهم می‌زنند.

ترس خاصی وجود دارد که همه ما از آن رنج می‌بریم، و زَنُوفُوبِیا (Xenophobia) نام دارد. زَنُوفُوبِیا ترس (یا در مواردی نفرت)

نسبت به افراد غریبه و یا هر چیزی ست که نسبت به ما غریب است. خدا، نهایت زَنوفوییای ماست. او غریبه ترین و بیگانه ترین فرد برای ماست. او مقدس است و ما نیستیم. ما از خدا می ترسیم چون او مقدس است. ترس ما، ترس سالمی نیست که کتاب مقدس ما را تشویق به داشتن آن می کند. ترسی برای بقا و هراسی وحشت زاست. خداوند برای مان بیش از حد عظیم است؛ او بیش از حد مهیب است. او از ما خواسته های دشواری دارد. او بیگانه ای اسرارآمیز است که امنیت شخصی ما را تهدید می کند. در حضور او به لرزه می افتیم. ملاقات رو در رو با او می تواند بزرگترین آسیبی باشد که به ما برسد.

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی های مان را لمس کند

در حالی که به آنچه درباره قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف کردید فکر می کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه یادداشتی برای ثبت پاسخ های تان یا در میان گذاشتن آنها با یک دوست استفاده کنید.

۱. از چه نظر خداوند برای شما، سرّی مهیب است؟
۲. آیا اسرارآمیز بودن خدا شما را آرام می کند یا می ترساند؟
۳. در حالی که با سرّ قدوسیت خدا بیشتر آشنا می شوید، چه چیزهایی درباره خودتان می آموزید؟
۴. در هفته آتی چگونه خدا را به خاطر سرّ قدوسیتش خواهید پرستید؟

آسیب‌های قدوسیت

همانطور که کتاب مقدس به طور مدام نشان می‌دهد، این ترس و حیرت است که انسان‌های مقدس هرگاه حضور خدا را مشاهده می‌کردند آنها را تحت تاثیر قرار می‌داد و غرق می‌کرد... انسان‌ها تا زمانی که خود را در تقابل با عظمت خدا قرار ندهند، هرگز به درستی به ناچیز بودن خود پی نمی‌برند.

ژان کالون

شی تاریک و طوفانی بود.

مدت‌ها انتظار کشیده بودم تا داستانی با این بیان کلاسیک را آغاز کنم. جمله آغازین این فصل تا حدی مورد سوءاستفاده قرار گرفته که بعضی از دوستان اهل ادبیات، انجمنی را به اسم انجمن شب تاریک و طوفانی تاسیس کرده‌اند. آنها همه ساله جایزه‌ای را برای بدترین سطور آغازین کتاب یا مقاله در نظر می‌گیرند.

احتمالا زمانی که مرقس انجیل خود را نوشت، انجمن شب تاریک و طوفانی وجود داشت! دقت کنید چگونه او موضوع آرام کردن دریا توسط عیسی را آغاز می‌کند: «و در همان روز وقت شام، بدیشان گفت: “به کنار دیگر عبور کنیم” (مرقس ۴: ۳۵).

عیسی و شاگردانش در جلیل بودند. عیسی جمعیتی را کنار دریاچه بزرگ معروف به دریای جلیل، تعلیم داده بود؛ جایی که یکی از زیباترین مکان‌های طبیعی است. دریاچه حوزهای را در بر می‌گیرد که با کوه‌ها احاطه شده است. آب شیرین آن یکی از مهم‌ترین منابع درآمد در مناطق خشک روستایی فلسطین است. شاگردان، ماهیگیران ماهر و کهنه‌کار آن دریاچه بودند. با تغییرات دریاچه، و حالات و زیبایی‌هایش آشنا بودند. دریای جلیل مثل زنی افسونگر است که حالتش به تندی عوض می‌شود. هر دریانوردی در آن منطقه از بی‌ثباتی آب این دریاچه خبر داشت. به علت وجود این دریاچه در محلی خاص و کوهستانی، بین دریای مدیترانه و صحرا، این دریاچه شاهد تغییرات ناگهانی آب و هوا است. بادهای شدید می‌توانند آنچنان بر سطح آن بوزند که گویا از داخل یک کیف می‌آیند. این بادهای بدون هشدار سر می‌زنند

و می‌توانند آرامش دریاچه را در عرض چند ثانیه به طوفانی خروشان تبدیل کنند. حتی با وسایل پیشرفته امروزی، بعضی‌ها از ترس مرگ بر اثر خشم تُندِ دریای جلیل، از دریانوردی در آن خودداری می‌کنند.

دو چیز به نفع شاگردان تمام شد؛ آنها کار کشته بودند، و نیز استاد را با خود داشتند. وقتی عیسی به آنها گفت که شبانه به آن سوی دریا بروند، شاگردان ترسی احساس نکردند. قایق‌ها را آماده کرده و برای سفر حاضر شدند. سپس دریا شروع به کج‌خلقی کرد؛ بانوی دریاچه آشفته شد: «که ناگاه طوفانی عظیم از باد پدید آمد و امواج بر کشتی می‌خورد، به قسمی که بر می‌گشت» (مرقس ۴: ۳۷).

آنچه هر جلیلی از آن وحشت داشت، اتفاق افتاد. طوفان غیرقابل پیش‌بینی رخ داد و شدت آن قایق را به واژگونی تهدید می‌کرد. حتی اگر قوی‌ترین شناگر هم به داخل آب پرتاب می‌شد، یارای مقاومت نداشت. همه لبه کشتی را محکم گرفته بودند. به حدی که انگشتان‌شان سفید شده بود. قایق‌شان یک قایق ماهیگیری کوچک و معمولی بود. آنها مثل قایق‌های دو دکل و یا اقیانوس‌پیما نبودند. چرخشی ناگهانی و یا برخورد موجی بلند به قایق می‌توانست آنها را از بین ببرد. آنها با دریای خشمگین می‌جنگیدند و سعی می‌کردند که قایق را روی موج‌ها ننگه دارند. شاید در اینجا بود که دعای دریانوردان برای بار اول بیان شد: «ای خداوند، دریای تو بسیار عظیم است و قایق من بسیار کوچک».

عیسی در قسمت عقب قایق خوابیده بود، و داشت چرت می‌زد.

من رفتاری مشابه این را دیده‌ام. در طوفان شدید، در هواپیما بوده‌ام. کاهش ارتفاع ناگهانی که هواپیما را مانند سنگی در حال سقوط، صدها متر پایین می‌آورد و معده‌ام را به سقف می‌چسباند را تجربه کرده‌ام. فریاد مسافران وحشت‌زده و مهمان‌داران را در مرز وحشت دیده‌ام - و در همهٔ این مدت، مردی در صندلی کناری من، مثل کودکی در خواب بود. دلم می‌خواست او را گرفته، تکانش دهم و از او بپرسم «چه مشکلی داری؟ نمی‌خواهی کمی بررسی؟»

کتاب مقدس می‌گوید که عیسی روی بالشی خوابیده بود. در حالی که بقیه مضطرب بودند، عیسی با آرامش در حال چُرت زدن بود. شاگردان آزرده بودند. احساس‌شان ترکیبی از ترس و عصبانیت بود. رفتند تا عیسی را بیدار کنند. نمی‌دانم انتظارشان از عیسی نسبت به شرایط چه بود. کتاب مقدس به روشنی می‌گوید که آنها انتظار آنچه مسیح انجام داد را نداشتند. شرایط آنها از هر نظر ناامیدکننده بود. امواج هر لحظه بزرگ‌تر و خروشان‌تر می‌شدند. شاگردان از آنچه عیسی قرار بود انجام دهد خبر نداشتند. آنها مانند مردم معمولی بودند. وقتی مردم در خطر هستند، وقتی در خطر افتاده و نمی‌دانند چه کنند، آنها بلافاصله به راهبر خود نگاه می‌کنند. وظیفهٔ راهبر است که بداند قدم بعدی چیست؛ حتی زمانی که قدم بعدی امکان‌پذیر نیست. «پس او را بیدار کرده گفتند، ای استاد، آیا تو را باکی نیست که هلاک شویم؟» (مرقس ۴: ۳۸).

این سوال در واقع یک پرسش نبود. یک اتهام بود. سوال آنها کاملاً در پرده بود. در واقع می‌گفتند، «نگران ما نیستی که در

حال غرق شدن هستیم.» آنها پسر خدا را به عدم دلسوزی متهم می‌کردند. حملهٔ ظالمانهٔ آنها به عیسی، کاملاً شبیه رفتار رایج مردم نسبت به خداست. خدا هر روز باید به شکایات مردم ناشکر گوش دهد. آسمان توسط شکایات پیاپی مردم خشمگین، بمباران می‌شود. خدا «نامهربان»، «ظالم»، و «غیرقابل دسترس» خوانده می‌شود. گویا برای اثبات محبت خود، ما را به اندازهٔ کافی مورد مهر قرار نداده است.

کتاب مقدس چیزی در مورد پاسخ عیسی به «پرسش» شاگردان نمی‌گوید. پاسخ او از سخنان گذشت تا به عمل تبدیل شود. او سخنانش را برای دریا و طوفان نگه داشت:

«در ساعت او برخاسته، باد را نهیب داد و به دریا گفت، ساکن شو و خاموش باش! که باد ساکن شده، آرامی کامل پدید آمد. و ایشان را گفت: “از بهر چه چنین ترسانید و چون است که ایمان ندارید؟” (مرقس ۴: ۳۹-۴۰).

زندگی عیسی، فروغ معجزات بود. او آنقدر معجزه کرد که ما می‌توانیم به سادگی از شنیدن آنها خسته شویم. می‌توانیم این داستان را بخوانیم و سریعاً به صفحهٔ بعدی برسیم، بدون اینکه بر ما اثری بگذارد. اما در اینجا یکی از حیرت‌انگیزترین معجزات عیسی را شاهد هستیم. اتفاقی است که تاثیر خاصی بر شاگردان گذاشت. معجزه‌ای بود که حتی آنها را به وحشت و تأمل واداشت.

عیسی نیروی خشمگین طبیعت را با طنین صدایش کنترل کرد. او دعا نکرد. او از پدر درخواست نکرد که آنها را از طوفان رهایی دهد. او مستقیماً به شرایط رسیدگی کرد. یک فرمان الهی صادر

کرد. بلافاصله طبیعت از او اطاعت کرد. باد صدای خالقش را شنید. دریا فرمان خدایش را شناخت. بلافاصله باد متوقف شد. حتی نسیمی هم در هوا نبود. دریا مانند شیشه‌ای شده بود و کوچکترین موجی در آن نبود.

به واکنش شاگردان توجه کنید. دریا حالا آرام بود، ولی آنها هنوز مشوش بودند: «پس بی‌نهایت ترسان شده، به یکدیگر گفتند، این کیست که باد و دریا هم او را اطاعت می‌کنند؟» (مرقس ۴: ۴۱). در اینجا الگویی عجیب دیده می‌شود. اینکه دریا و طوفان خروشان شاگردان را وحشت‌زده می‌کرد دور از انتظار نبود. ولی وقتی خطر رفع و دریا آرام شده بود، به نظر می‌رسید که ترس آنها باید با برطرف شدن طوفان از بین می‌رفت. ولی اینگونه نشد. حالا که دریا آرام شده بود، ترس شاگردان بیشتر از قبل بود. درک ما از این مطلب چیست؟

پدر روانپزشکی نوین، زیگموند فروید نام داشت و باورش را اینگونه بیان کرد که انسان‌ها مذهب و دین را از ترسی که نسبت به طبیعت دارند خلق می‌کنند. ما در هنگام زلزله، سیل، یا بلایی مخرب، خود را در مانده می‌یابیم. بنابراین فروید چنین گفت که ما خدایی خلق می‌کنیم که بر زلزله، سیل و بلایا قدرت دارد. خدا شخص است و ما می‌توانیم با او صحبت کنیم. می‌توانیم بکوشیم با او معامله کنیم. می‌توانیم از او درخواست کنیم که ما را از نیروهای مخرب طبیعت نجات دهد. ما نمی‌توانیم از زلزله درخواست کنیم، با سیل‌ها مذاکره کنیم و یا با سرطان معامله کنیم. پس تئوری اینگونه ادامه می‌یابد؛ ما خدا را ابداع می‌کنیم تا ما را در مواجهه با موارد ترسناک یاری کند.

نکته مهم در این داستان کتاب مقدسی این است که پس از برطرف شدن تهدید طوفان، ترس شاگردان افزایش یافت. طوفان آنها را ترسانده بود. عمل آرام کردن طوفان توسط عیسی آنها را بیشتر ترساند. در قدرت عیسی چیز مخوفی دیدند که هرگز در قدرت طبیعت ندیده بودند. آنها در حضور قدوس بودند. ما کنجکاویم بدانیم فروید در این باره چه چیزی داشت که بگوید. چرا شاگردان خدایی را ابداع کنند که قدوسیت او ترسناک تر از قدرت طبیعتی باشد که در وهله اول آنها را تحریک کرد تا خدایی بسازند؟ ما می توانیم افرادی که خدایی نامقدس را ابداع می کنند، درک کنیم؛ خدایی که فقط آرامش را برای شان مهیا کند. ولی چرا خدایی ترسناک تر از زلزله، سیل و یا بلایا؟ قربانی سیل شدن یا طعمه سرطان واقع شدن یک چیز است؛ به داستان خدای زنده افتادن چیز دیگری است.

سخنان شاگردان پس از اینکه عیسی دریا را آرام کرد، حقایق زیادی را آشکار می کنند. آنها فریاد می زنند «این کیست؟» ترجمه قدیم فارسی (معادل ترجمه کینگ جیمز در انگلیسی - ویراستار)، سوال شان را اینگونه بیان می کند: «این کیست که باد و دریا هم او را اطاعت می کنند؟» سوال شان این بود که: «این کیست؟» آنها سوال خاصی می پرسیدند. به دنبال دسته بندی ای می گشتند که عیسی را در آن قرار دهند - دسته بندی ای که با آن آشنا بودند. اگر قرار بود مردم را به گروه های مشخصی طبقه بندی کنیم، سریعاً می دانیم که آن را چگونه انجام دهیم. رفتار ما نسبت به دشمنان یک جور است و با دوستان جور دیگر. واکنش ما نسبت به افراد باهوش یک جور است و با

افراد معمولی اجتماع جور دیگر. شاگردان نتوانستند برای عیسی رده‌ای مناسب که شخصیت عیسی را در برگیرد، پیدا کنند. او فراتر از این رده‌بندی‌ها بود. او منحصر به فرد بود - رده‌ او مختص خودش بود.

شاگردان هرگز شخصی مانند او را ندیده بودند. او چیزی کاملاً متفاوت و یک غریبه برای آنها بود. آنان همه نوع شخصی را ملاقات کرده بودند - افراد بلند قد، کوتاه قد، چاق، لاغر، باهوش و کم‌هوش. آنها یونانیان، رومیان، سوری‌ها، مصریان، سامریان و یهودیان هم‌کیش خود را دیده بودند. اما هرگز مرد مقدسی را ندیده بودند که بتواند با باد و امواج صحبت کرده و آنها را مطیع خود کند.

اینکه عیسی می‌توانست طی طوفان در دریا بخوابد، به اندازه کافی عجیب بود. ولی منحصر به فرد نبود. باز هم به یاد هم‌پروازی‌ام افتادم که در حالی که من با وحشت دست به گریبان بودم او در هواپیما چُرت می‌زد. شاید دیدن افرادی که قادر به چُرت زدن در شرایط بحرانی هستند نادر باشد، اما بی‌سابقه نیست. من تحت تاثیر این دوستِ هم‌پروازی‌ام قرار گرفته بودم. ولی او بیدار نشد که از پنجره بر سر باد فریاد بکشد و باد را با فرمانش متوقف کند. اگر او این کار را می‌کرد، من باید به دنبال چتر نجاتی برای خودم می‌گشتم.

عیسی متفاوت بود. او شخصیتی غیر عادی داشت. غریبه‌ اسرارآمیز متعال بود. و این امر، حس ناخوشایندی به مردم می‌داد.

موضوع آرام شدن دریا توسط مسیح، پاسخی آنی در خدمت عیسی داشت. لوقا داستان را با نام دریاچه جنیسارت ثبت می‌کند. به

نظر می‌رسد که یهودیان آن زمان نمی‌توانستند تصمیم خود را برای نامگذاری این تودهٔ آب بگیرند که در آغوش تپه‌های جلیل است. دریاچهٔ جنیسارت همان تودهٔ آب بود که در جای دیگر از آن به عنوان دریای جلیل یاد شده است.

و هنگامی که گروهی بر روی ازدحام می‌نمودند تا کلام خدا را بشنوند، او به کنار دریاچهٔ جنیسارت ایستاده بود. و دو زورق را در کنار دریاچه ایستاده دید که صیادان از آنها بیرون آمده، دام‌های خود را شست و شو می‌نمودند. پس به یکی از آن دو زورق که مال شمعون بود سوار شده، از او درخواست نمود که از خشکی اندکی دور ببرد. پس در زورق نشسته، مردم را تعلیم می‌داد. و چون از سخن گفتن فارغ شد، به شمعون گفت: «به میانهٔ دریاچه بران و دام‌های خود را برای شکار بپندازید.» شمعون در جواب وی گفت: «ای استاد، تمام شب را رنج برده چیزی نگرفتم، لیکن به حکم تو، دام را خواهیم انداخت.» و چون چنین کردند، مقداری کثیر از ماهی صید کردند، چنانکه نزدیک بود دام ایشان گسسته شود. و به رفقای خود که در زورق دیگر بودند اشاره کردند که آمده ایشان را امداد کنند. پس آمده هر دو زورق را پر کردند به قسمی که نزدیک بود غرق شوند (لوقا ۵: ۱-۷).

اگر برای یک بار، شاگردان آزرده‌خاطری و رنجش خود نسبت به عیسی را بروز داده باشند، مطمئناً در این اتفاق بوده است. شمعون پطرس خسته بود. او تمامی شب را بیدار و ناامید از

عدم موفقیت در ماهیگیری بود. صید بسیار بدی بود. اینچنین تجربه‌ای کافی بود که هر ماهیگیر ماهری را بدخُلق کند. علاوه بر خستگی خودش، فشار جمعیتِ گرداگرد او که برای تعلیم گرفتن از عیسی تمام مدت از صبح آنجا بودند، بر ناامیدی او می‌افزود. وقتی موعظهٔ عیسی تمام شد، شمعون مشتاق بود که به خانه‌اش رفته و بخوابد. ولی عیسی می‌خواست ماهیگیری کند. او ایدهٔ شگفت‌انگیزی برای پرتاب تور ماهیگیری در آب‌های عمیق داشت.

قدرت تجسم زیادی لازم نیست که سخنان طعنه‌آمیز پطرس را از بین خطوط بیرون بکشیم. «ای استاد، تمام شب را رنج برده چیزی نگرفتیم، لیکن به حکم تو، دام را خواهیم انداخت.» احترام واقعی نسبت به حکمت عیسی در این شرایط ایجاب می‌کرد که پطرس صرفاً چنین جوابی می‌داد: «تورها را خواهیم انداخت.» در عوض، او لازم دید که ناامیدی خود را ثبت کند. مثل این است که او بگوید: «ببین عیسی، تو معلم شگفت‌انگیزی هستی. سخنان ما را افسون می‌کند. ولی، لطفاً، یک کم به ما اعتماد کن. ما کهنه‌کار هستیم. با شغل ماهیگیری آشنا نیستیم. همهٔ شب مشغول بودیم و نتیجه‌اش هیچ بود - فقط یأس. ماهی‌ها دُم به تله نمی‌دهند. بیا به خانه برویم، به تخت خواب‌های مان، بعداً باز امتحان خواهیم کرد. ولی اگر اصرار داری خودت را در شرایط مضحکی قرار دهی، پس البته ما تورها را خواهیم گستراند.»

من نگاه حق به جانب پطرس و غرغر زیر لبی او به اندریاس در هنگام برداشتن تورهایی که تازه تمیز کرده و به ساحل انداخته بودند را می‌توانم تجسم کنم. او حتماً می‌گفت، «استاد از خود

راضی! همه آنها مثل هم هستند. فکر می‌کنند که همه چیز را می‌دانند.»

همه می‌دانیم که نتیجه چه شد. به محض اینکه پطرس تورها را به جایی که عیسی گفته بود انداخت، انگار که همه ماهی‌های دریاچه جنیسارت به تورهای آنها پریدند. انگار که ماهی‌ها با هم مسابقه می‌دادند که زودتر به تورها بپرند. «هر کی آخر بشه مارماهی گندیده است!»

تورها از ماهی پُر شد و فشار زیادی به آنها آمد. تورها شروع به پاره شدن کردند. وقتی بقیه شاگردان با قایق‌های‌شان نزدیک شدند، باز هم کافی نبود. هر دو قایق تا لبه از ماهی پُر شده و شروع به غرق شدن کردند. این غیر معمول‌ترین صیدی بود که این ماهیگیران دیده بودند.

واکنش پطرس چه بود؟ شما چه واکنشی می‌داشتید؟ من می‌دانم که چه باید می‌کردم. فوراً قراردادی با او تنظیم می‌کردم. از عیسی می‌خواستم که ماهی یک بار برای پنج دقیقه به اسکله بیايد. در این صورت من پُر سودترین ماهیگیر در تاریخ نام می‌گرفتم.

درآمد و سود از فکر پطرس بسیار دور بودند. وقتی تورها کشیده شدند، پطرس حتی ماهی‌ها را نمی‌دید. او فقط عیسی را می‌دید. به آنچه می‌گوید گوش دهید: «پطرس چون این را بدید، بر پای‌های عیسی افتاده، گفت: «ای خداوند از من دور شو زیرا مردی گناهکارم» (لوقا ۵: ۸).

در این لحظه پطرس دریافت که در حضور قدوس مجسم شده است. او بشدت نا آرام بود. اولین واکنش او سجده و پزشتش بود.

او در مقابل مسیح بر زانوهای خود افتاده بود. به جای بیان جمله‌ای اینچنین که، «خداوندا دوست دارم و عظمتت را بیان خواهم کرد»، او گفت، «لطفاً از من دور شو. لطفاً مرا ترک کن. من یارای تحملش را ندارم.»

زندگی مسیح مملو از کسانی است که از بین سیل جمعیت خود را عبور می‌دادند تا فقط به عیسی برسند. آن جزامی فریاد می‌زد، «بر من رحم نما.» آن زنی که برای دوازده سال دچار خونریزی بود، دستش را به ردای مسیح دراز کرده و لمس می‌کند. دزد بالای صلیب تقلا می‌کند تا سخنان مسیح را بشنود، یعنی سخنان شخصی که در حال مرگ است. مردم درخواست می‌کردند، «به من نزدیک شو. به من نگاه کن. مرا لمس کن.»

ولی پطرس مانند آنها نبود. تقاضای مضطربانه او متفاوت بود: او از عیسی درخواست کرد که از او دور شود، تا از او فاصله گیرد، تا تنهایش بگذارد.

چرا؟ نیازی به فکر کردن نداریم. لازم نیست که از بین خطوط معنی آن را استخراج کنیم چون این نوشته خود دلیل آن را مختصراً ذکر می‌کند: «زیرا مردی گناهکار هستم!» مردم گناهکار در حضور قدوس راحت نیستند. کلیشه این است که بدبختی، عاشق معاشرت است. و دیگر آنکه معاشرتی بین دزدها وجود دارد. ولی دزدان به دنبال تسکین گرفتن از معاشرت با افسران پلیس نیستند. گناه، پاکی را دوست ندارد.

دقت کنید که عیسی نطقی را نسبت به گناهکاری پطرس آغاز نکرد. سرزنشی در کار نبود. اما وقتی قدوس خود را آشکار می‌کند، هیچ کلمه‌ای برای بیان آن لازم نیست. پطرس پیغامی

دریافت کرد که ممکن نبود آن را درک نکند. برترین معیار همهٔ عدالت و پاکی جلوی چشمانش مجسم شده بود. مانند اشعیا، پطرس نیز متلاشی شده بود.

یکی از واقعیت‌های غریب تاریخ شهرت نیکوی عیسای ناصری، حتی در میان بی‌ایمانان است. به ندرت بی‌ایمانان دربارهٔ عیسی بد می‌گفتند. افرادی که علناً با کلیسا دشمنی کرده و مسیحیان را تحقیر می‌کنند، معمولاً ستایش خود را نسبت به عیسی دریغ نمی‌کنند. حتی فردریک نیچه، که مرگ خداوند را اعلان کرده و برای کلیسای رو به زوال عزاداری کرد، عیسی را در اواخر عمرش نمونه‌ای از یک قهرمان خطاب کرد. نیچه در سال‌های پایانی زندگی‌اش که در یک آسایشگاه روانی صرف شد، جنون خود را با امضای نامه‌هایش به عنوان «مصلوب‌شده» ابراز کرد.

شهادت تامل‌برانگیز جهان، کاملیت بی‌نظیر عیسی است. حتی وقتی جورج برنارد شاو، عیسی را نقد می‌کرد، قادر نبود معیاری برتر از خود عیسی بیابد. او دربارهٔ عیسی گفت، «گاهی او مانند یک مسیحی رفتار نمی‌کرد.» نمی‌توانیم طنز مستتر در انتقاد شاو را نادیده بگیریم.

از نظر کمال اخلاقی، حتی آنانی که به الوهیت و منجی بودن مسیح اعتقاد ندارند هم او را به عنوان یک انسان تحسین می‌کنند. آنها نیز مانند پنطیوس پیلاتوس اعتراف می‌کنند، «اینک آن انسان! در او هیچ عیبی نیافتم.»

با همهٔ تحسین‌هایی که عیسی دریافت کرد، درکش مشکل به نظر می‌رسد که چرا معاصرینش او را کشتند. چرا جمعیت فریادزنان خواهان ریختن خون او بودند؟ چرا فریسیان از او نفرت

داشتند؟ چرا شخصی به این خوبی و درستکاری توسط دادگاه عالی مذهبی محکوم شد؟

برای درک این راز، باید به سرزمین فلسطین امروزی نگاهی بیندازیم تا پاسخ‌مان را بیابیم. زائرانی که از شهر اورشلیم بازدید می‌کنند، از عظمت شهر متحیر می‌شوند. در هنگام شب، دیوارهای قدیمی با نور نورافکن‌ها پوشیده می‌شوند و به شهر مقدس نمایی باشکوه می‌بخشند. اگر کسی از سمت کوه زیتون به شهر نزدیک شده و از طریق راه‌های پیچ در پیچ وادی قدرون را طی کند، سنگ قبر یادبود پیامبران و دیوار شرقی هیکل که نزدیک کنگره آن است را خواهد دید که راه را مزین کرده‌اند. یادبودها قرن‌هاست که آنجا وجود دارند و تاریخ آنها به زمان عیسی بر می‌گردد. چهره انبیای عهد عتیق در آنجا با آرامشی قابل توجه تراشیده شده‌اند؛ مانند یک مینیاتور یهودی از کوه راشمور (اشاره به یادبود ملی کوه راشمور در ایالت داکوتای جنوبی که به خاطر مجسمه‌های حکاکی شده چهار رییس جمهور ایالات متحده مشهور است. ویراستار).

در زمان عیسی، پیامبران عهد عتیق ستایش می‌شدند. آنها قهرمانان زمان‌های قدیم بودند. اما زمانی که زنده بودند، مورد تنفر، تمسخر، انکار، تحقیر، آزار و قتل معاصرین خود قرار گرفتند.

استیفان اولین شهید مسیحیت بود. او توسط جمعیتی خشمگین کشته شد، چون به شنوندگانش خونی که بر دستان‌شان بود را یادآوری کرد:

ای گردن‌کشان که به دل و گوش نامختونید، شما پیوسته با روح‌القدس مقاومت می‌کنید، چنانکه پدران شما همچنین شما. کیست از انبیا که پدران شما بدو جفا نکردند؟ و آنانی را کشتند که از آمدن آن عادل‌ی که شما بالفعل تسلیم‌کنندگان و قاتلان او شدید، پیش‌اخبار نمودند. شما که به توسط فرشتگان شریعت را یافته، آن را حفظ نکردید! (اعمال ۷: ۵۱-۵۳)

شاید نظر شما این است که سخنان سوزناک استیفان، در دل‌های شنوندگان رسوخ کرده و آنها را به توبه کشانید. ولی ماجرا اینگونه نبود: «چون این را شنیدند دل‌ریش شده، بر وی دندان‌های خود را فشردند... آنگاه به آواز بلند فریاد برکشیدند و گوش‌های خود را گرفته، به یکدل بر او حمله کردند، و از شهر بیرون کشیده، سنگسارش کردند. و شاهدان، جامه‌های خود را نزد پای‌های جوانی که سولس نام داشت گذاردند (اعمال ۷: ۵۴، ۵۷-۵۸). مردم برای عظمت معنوی تا زمانی احترام قائل هستند که از آنها فاصله دارد. یهودیان، از دور انبیا را احترام می‌کردند؛ جهان مسیح را از دور احترام می‌کند. پطرس تا زمانی دلش می‌خواست با عیسی باشد که به او بسیار نزدیک شد. سپس پطرس فریاد زد «لطفا دور شو.»

در سال ۱۹۷۰، کتاب «اصول پیترو» نوشته لارنس پیترو و رایموند هال، به جرگهٔ پرفروش‌ترین کتاب‌ها رسید. نکات اساسی تعالیمش از آن زمان تبدیل به اصول اقتصاد جهان شده است: اینکه مردم تمایل دارند تا سطح بی‌کفایتی‌شان در ساختار شرکت‌ها ارتقا یابند. اصول پیترو ربطی به شمعون پطرس ندارد

به جز اینکه تا حدی توضیح می‌دهد که چرا پطرس در حضور عیسی ناآرام بود.

اصول پیتر شامل سوالاتی در مورد صلاحیت و عدم صلاحیت است. اصلی که افراد مایلند تا مرز عدم صلاحیت خود بالا روند، طبق مطالعه ترفیع در دنیای تجارت صورت می‌گیرد. وقتی افراد کارشان را خوب انجام می‌دهند، ارتقا می‌یابند. آنها یک پله در سازمان بالاتر می‌روند. و سرانجام حرکت رو به بالای آنها در نقطه‌ای متوقف می‌شود. این نقطه‌ای است که در آن افراد قادر به انجام وظایفشان به بهترین نحو نیستند. آنها دیگر ترفیع نمی‌یابند و محکومند که مابقی روزهای خود را در سطحی کار کنند که یک پله از میزان صلاحیتشان بالاتر است. افراد در سطح عدم صلاحیت خود اسیر می‌شوند؛ یک داستان تلخ برای آنها و شرکت‌شان.

البته همه مردم در دام اصول پیتر نمی‌افتند. نویسندگان، پیتر و هال، دو نوع از افراد را نام می‌برند که از دام فرار می‌کنند: افراد فوق‌العاده نالایق و افراد بسیار لایق. افراد فوق‌العاده نالایق شانس بالا رفتن را ندارند چون لیاقتش را ندارند. هیچ وظیفه‌ای وجود ندارد که آنها در آن لایق باشند. آنها در پایین‌ترین سطح سازمان هم نالایق هستند. اینگونه افراد به زودی از سازمان برکنار خواهند شد. کنایه اصلی در گروه دوم است که از اصول پیتر فرار می‌کنند؛ این افراد بسیار لایق هستند. افراد لایق چگونه بالا رفته و خود را به اوج سازمان می‌رسانند؟ آنها بالا نمی‌روند. این کتاب ادعا می‌کند که بزرگترین مشکلی که افراد بسیار لایق برای صعود از نردبان ترقی در شرکت دارند این است که وجود

آنها تهدیدی جدی برای بالادستی‌های‌شان است. رؤسای آنان از آنها وحشت دارند؛ ترس از اینکه آنها جایگاه‌شان را تصاحب کنند. افراد فوق‌العاده لایق نمایانگر خطری همیشه حاضر برای مافوق‌های‌شان در جهت کسب کرسی و مقام آنها هستند. افراد فوق‌العاده، نه تنها از طریق ارتقا در نردبان ترقی سازمان به سمت بالا می‌روند بلکه با جهش از شرکتی به شرکت دیگر نیز خود را بالا می‌کشند.

ما می‌توانیم به سادگی تئوری پیترو و هال را با بدبینی رد کنیم. می‌توانیم چند نفری را نام ببریم که با صعود درخشان‌شان خود را به قله سازمان رسانده‌اند. نمونه‌هایی چند از مدیران اجرایی وجود دارد که کار خود را در قالب کارمند معمولی آغاز کرده‌اند. در جواب، پیترو و هاب می‌گویند، البته که استثنائاتی وجود دارد که خود، این قوانین را تایید می‌کنند.

هرچه که اعداد و ارقام نشان دهند، باز این واقعیت انکارناپذیر پابرجاست که افراد فوق‌العاده لایق بی‌شماری وجود دارند که در سطوح پایین منجمد می‌شوند چون تهدیدی برای بالادستی‌های خود هستند. همه، موفقیت را تحسین نمی‌کنند. به خاطر دارم زمانی که در دانشگاه تدریس می‌کردم، دانشجویی داشتم که سال آخرش را در دانشگاه می‌گذراند. او بهترین دانشجوی دختری بود که تا آن زمان داشتم. معدلش ۲۰ و کارش فوق‌العاده بود. وقتی که مشغول تصحیح یکی از آخرین امتحاناتش بودم، شوکه شدم که به طرز بدی امتحان را خراب کرده بود. عملکردش در امتحان به شدت دور از شناختی بود که من از او داشتم و متوجه شدم که یک جای کار به شدت می‌لنگد. او را به دفترم دعوت

کردم تا دریابم که چه اتفاقی افتاده است. بلافاصله بغض او ترکید و گریه را شروع کرد. با حق‌هق اعتراف کرد که عمداً این امتحان را به قصد رد شدن خراب کرده است. وقتی از او دلیلش را جویا شدم، توضیح داد که هرچه به فارغ‌التحصیلی نزدیک می‌شود، ترسی روزافزون وجودش را فرا می‌گیرد که هرگز شوهری پیدا نخواهد کرد. او گفت: «هیچ پسری نمی‌خواهد به من نزدیک شود. همه آنها فکر می‌کنند که بسیار باهوشم، که من کلامغز هستم.» او قلبش را باز کرده و داستان دردناک تنهایی و طرد شدنش از رفتار اجتماعی دانشگاه را تعریف کرد. حس می‌کرد که شخصی منفور است.

این دانشجو مرتکب یک گناه غیرقابل بخشش اجتماعی شده بود. او منحنی را شکسته بود. من نمره بر اساس منحنی را، چه از منظر استاد و چه از منظر دانشجویی می‌دانم. روزهای دانشجویی‌ام را به خاطر دارم و حس دشوار خروج از کلاس درس، وقتی که امتحانت را خوب نداده‌ای. هنوز صدای گوش‌نواز استاد را که می‌گفت به روش منحنی نمره‌ها را خواهد داد، از خاطرم محو نشده است. این بدان معناست که اگر من فقط شصت درصد از نمره را گرفته باشم، ممکن است منحنی نمره‌ام را ارتقا داده و از نمره D به نمره C یا حتی B برساند. با این شرط که عمده شاگردان کلاس، امتحان را به خوبی نداده باشند. و در این مواقع آرزوی اینکه اکثر هم‌کلاسی‌هایم امتحان را خراب کرده باشند، در دلم ریشه می‌گرفت.

ولی در بین انبوه دانشجویان، همیشه یک نفر پیدا می‌شد که در حالی که مابقی کلاس ۲۰ یا ۳۰ درصد از سوالات را جواب داده

بودند و این ثابت می‌کرد که امتحان مشکل و ناعادلانه است و معلم را از لحاظ اخلاقی وا می‌داشت تا به روش منحنی نمره بدهد، مغزی گریزناپذیر پیدا می‌شد که صد درصد سوالات را پاسخ می‌داد. من هرگز به خاطر ندارم که دانشجویان از عقل کل‌ها استقبال کرده باشند. هیچکس منحنی‌شکن‌ها را دوست ندارد. آنها باعث می‌شوند که ما بد دیده شویم.

عیسای مسیح هم یک منحنی‌شکن بود. او منحنی خُردکن اعلا بود. او اُبرشایسته غایی بود. مطرودان جامعه او را دوست داشتند چون به آنها توجه می‌کرد. ولی آنهایی که کرسی‌های افتخار و قدرت را در دست داشتند، قادر به تحمل او نبودند. فرقه‌ای که خود را دشمنان خونی عیسی اعلام کردند، فریسیان بودند.

تشکیل فرقه فریسیان به دوره‌ای از تاریخ بر می‌گردد که فاصله بین پایان عهد عتیق و آغاز عهد جدید است. این فرقه توسط شخصی که غیرت زیادی برای قوانین خدا داشت آغاز شد. کلمه فریسی یعنی «کسی که جدا شده است.» فریسیان خود را برای قدوسیت جدا می‌کردند. آنها متخصصین قدوسیت بودند. اگر قرار بود گروهی از ظهور قدوس خوشحال بشوند و کلاه‌های‌شان را از شادی به هوا پرتاب کنند، آنها باید فریسیان می‌بودند.

فریسیان در راه یگانه هدف‌شان به دنبال قدوسیت، به سطحی از احترام عمومی و راستی رسیدند که همانندی نداشتند. آنها همتایی نداشتند. مورد احترام ویژه مردم بودند و آنها را در مهمانی‌ها به کرسی‌های ممتاز هدایت می‌کردند. به نام استادان مذهبی تحسین‌شان می‌کردند. پوشش آنها با منگوله‌هایی به نشان

شان بلندمرتبه‌شان، مزین شده بود. فریسیان در اماکن عمومی، مشغول انجام وظایف مذهبی می‌شدند. در جایی روزه می‌گرفتند که همه آنها را ببینند. در گوشه و کنار خیابان، سرهای خود را خم کرده و دعا می‌خواندند. صدای افتادن سکه فریسیان در کاسه گدایان از گوش هیچکس پنهان نبود. «قدوسیت» آنها در ظاهر و معرض دید همگان بود.»

مسیح آنها را ریاکاران خطاب کرد.

عیسی، پیشگویی نبوتی لعنت را بر آنها اعلام کرد: «وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا که بر و بحر را می‌گردید تا مریدی پیدا کنید و چون پیدا شد او را دو مرتبه پست‌تر از خود، پسر جهنم می‌سازید!» (متی ۲۳: ۱۵). حکم عیسی علیه فریسیان شدید بود. او آنها را چندین بار به خاطر ریاکاری توبیخ کرد. بیایید بعضی از تقصیراتی که عیسی به فریسیان نسبت داد را با هم بررسی کنیم:

کاتبان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند. پس آنچه به شما گویند، نگاه دارید و به جا آورید، لیکن مثل اعمال ایشان مکنید زیرا می‌گویند و نمی‌کنند. زیرا بارهای گران و دشوار را می‌بندند و بر دوش مردم می‌نهند و خود نمی‌خواهند آنها را به یک انگشت حرکت دهند.

و همه کارهای خود را می‌کنند تا مردم، ایشان را ببینند. حمایل‌های خود را عریض و دامن‌های قبای خود را پهن می‌سازند، و بالا نشستن در ضیافت‌ها و کرسی‌های صدر در کنایس را دوست می‌دارند، و تعظیم در کوچه‌ها را و اینکه مردم

ایشان را آقا آقا بخوانند (متی ۲۳: ۲-۷).

هیچ زیبایی پنهانی در فریسیان نبود. هیچ زیبایی حقیقی‌ای در قدوسیت آنها وجود نداشت. آنچه از خود بروز می‌دادند، تظاهر و نمایش بود. قدوسیت‌شان قلابی بود. بازیگرانی ریاکار بودند که نقش مقدسان را بازی می‌کردند:

وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، از آن رو که بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌نمایید و درون آنها مملو از جبر و ظلم است. ای فریسی کور، اول درون پیاله و بشقاب را طاهر ساز تا بیرونش نیز طاهر شود! وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که چون قبور سفید شده می‌باشید که از بیرون، نیکو می‌نماید لیکن درون آنها از استخوان‌های مردگان و سایر نجاسات پر است! همچنین شما نیز ظاهراً به مردم عادل می‌نمایید، لیکن باطناً از ریاکاری و شرارت مملو هستید (متی ۲۳: ۲۵-۲۸).

منظره‌هایی که عیسی ترسیم کرد، زننده بودند. او فریسیان را به پیاله‌هایی تشبیه کرد که فقط از بیرون پاک هستند. تصور کنید که به رستورانی بروید و پیش خدمت لیوانی جلوی شما بگذارد که بیرون آن تمیز و براق بوده ولی داخل آن مملو از باقی‌مانده قهوه دیروز باشد. این مسئله اصلاً اشتها برانگیز نخواهد بود. خدمت فریسیان هم به همین صورت بود. همچنان که سنگ سفید قبرها، واقعیت وحشتناک تجزیه بدن و تعفن درون آنها را می‌پوشاند، نمای فریسیان هم روح فاسد آنها را می‌پوشاند.

یک لحظه به القابی که عیسی به فریسیان نسبت داد، فکر کنید: «افعی زادگان!»، «نادانان نابینا!»، «راهنمایان کور!»، «فرزندان جهنم!» اینگونه القاب را نمی‌توان در ردیف تمجیدها قرار داد. عیسی در سخنان خود علیه فریسیان، ناسزا نگفت. سخنانش نامتعارف و خشن بودند. ولی غیرموجه هم نبودند. آنها با شیوه معمول سخن گفتنش فرق داشتند. او معمولاً گناهکاران را با ملایمت سرزنش می‌کرد. با نرمی سخن می‌گفت. او با زنی که در حین ارتکاب زنا دستگیر شده بود و زنی که کنار چاه یعقوب بود، اگرچه محکم اما با نرمی سخن گفت. به نظر می‌رسد که عیسی حرف‌های خشن خود را برای کله‌گنده‌ها و استادان الاهیات حفظ کرده بود. او آنها را راحت نمی‌گذاشت و خودش هم راحت نداشت.

شاید فکر کنیم که فریسیان از عیسی نفرت داشتند چون او آنها را به باد انتقاد می‌گرفت. هیچکس دوست ندارد که مورد انتقاد قرار بگیرد؛ به خصوص افرادی که به مورد ستایش قرار گرفتن عادت کرده‌اند. ولی کینه فریسیان عمیق‌تر از این بود. اگر بگوییم حتی در صورتی که عیسی هیچ حرفی به آنها نمی‌زد آنان باز هم از او نفرت می‌داشتند، گفته ما صحیح خواهد بود. تنها حضور او کافی بود که موجب واکنش آنها شود.

گفته می‌شود هیچ چیزی سریع‌تر از راستی، دروغ را باطل، و هیچ چیزی بهتر از جنس اصیل، جنس قلابی را رسوا نمی‌کند. دلار تقلبی که ماهرانه چاپ شده باشد، شاید با چشم غیرمسلح قابل تشخیص نباشد. چیزی که هر متقلبی را می‌ترساند، این است که کسی دلار قلابی او را کنار دلار واقعی قرار داده و آنها را

مقایسه کند. حضور عیسی هم مانند قرار گرفتن اسیل در کنار قلبی‌ها بود. وقتی قدوسیت اسیل ظاهر شد، قدوسان قلبی، خشنود نبودند.

صدوقیان هم، همین مشکل را با عیسی داشتند. آنها کاهنان تمجید شدهٔ زمان خود بودند. اسم‌شان را از کاهن عهد عتیق، صادوق گرفته بودند و او هم نامش را از کلمهٔ عبری‌ای گرفته بود که به معنی «عادل و درستکار» است. اگر فریسیان خود را مقدسین معرفی می‌کردند، صدوقیان خود را عادلین و درستکاران می‌دانستند. با ظهور عیسی، نیکوکاری صدوقیان زیر نور نیکوکاری واقعی قرار گرفت و همهٔ ناراستی‌های آنان نمایان شد. خشم فریسیان و صدوقیان نسبت به عیسی با یک آزرده‌گی جزئی آغاز شد و به سوی نفرتی شعله‌ور حرکت کرد. در نهایت به جایی رسید که شدیداً خواستار مرگ او شدند. آنها نمی‌توانستند او را تحمل کنند. شاگردان روی دریای جلیل قادر نبودند که عیسی را در هیچ ردیف و دستهٔ شناخته شده‌ای قرار دهند؛ آنها قادر نبودند به این پرسش خود پاسخی دهند که، «این کیست؟» فریسیان و صدوقیان برای این پرسش پاسخی داشتند. آنها او را در دستهٔ «کفرگویان» و «شیطان» قرار دادند. او باید از بین می‌رفت. شایستهٔ متعال باید نابود می‌شد.

مسیح جسم پوشیده دیگر بر زمین راه نمی‌رود. او به آسمان صعود کرده است. کسی او را نمی‌بیند و صدایش را به گوش خود نمی‌شنود. ولی قدرت وحشت‌انگیز قدوسیت او همچنان ملموس است. و گاهی به برگزیدگان او منتقل می‌شود. همانطور که یهودیان در کوه سینا از صورت درخشان موسی هراسیده و

فرار کردند، مردم از حضور مسیحیان آزاده می‌شوند. دست و پنجه نرم کردن با زبان هلندی، یکی از مشکل‌ترین چیزهایی بود که در دوران تحصیل با آن روبرو بودم. وقتی برای تحصیل به هلند رفتم، با این زبان خوش‌آوا سردرگم شده بودم. تلفظ حروف صدا دار آن تقریباً برایم غیر ممکن بود، و پُر بود از اصطلاحات. هر وقت احساس می‌کردم که به این زبان مسلط شده‌ام، اصطلاحی می‌شنیدم که مرا کاملاً گیج می‌کرد. اتفاقی که در مهمانی خانۀ دوستم در هنگام شام تجربه کردم، یکی از آنها بود. صحبت گرم بود تا وقتی که شکافی در آن روی داد. مکثی ناگهانی مکالمه را ناخواسته متوقف کرد و با خود سکوتی سنگین و عجیب به همراه آورد. یکی از دوستان هلندی‌ام، برای شکستن سکوت، گفت: «ارِ گاتِ اِن دومین وریح!» (*Er gaat een Domine voorbij!*). من پرسیدم که «چی گفت؟» و او آن جملهٔ عجیب را تکرار کرد. معنی همهٔ لغات را می‌دانستم، ولی جمله برایم مفهومی نداشت. برای شکستن سکوت او گفته بود، «کشیشی آمد!» من باز از دوستم خواستم که بیشتر توضیح دهد. آنها توضیح دادند که در هلند رسم است که هر وقت سکوت، مکالمۀ داغی را قطع می‌کند، از این عبارت برای شکستن سکوت استفاده می‌کنند. با بیان عبارت «کشیشی آمد»، دلیل سکوت را توجیه می‌کردند. و منظورشان این بود که هیچ چیزی مثل حضور کشیش، مهمانی‌ها را خراب نمی‌کند. وقتی سر و کلهٔ کشیش پیدا می‌شود، تفریح پایان می‌گیرد. دیگر خبری از خنده نیست، دیگر بحث‌های داغ وجود نخواهند داشت و تنها سکوتی سنگین حاکم خواهد شد. وقتی سکوتی اینچنین

اتفاق می‌افتاد، تنها توضیحی که می‌توانستند بدهند، این بود که کشیش آمده است.

من همیشه این اتفاق را در میادین گلف تجربه می‌کنم. اگر با غریبه‌ای بازی کنم همه چیز به خوبی پیش می‌رود، تا زمانی که از من پرسند شغلم چیست. به محض اینکه از کشیش بودنم باخبر می‌شوند، جَو کلا عوض می‌شود. وقتی صحبت می‌کنیم، آنها فاصله خود را با من حفظ می‌کنند. درست مثل اینکه من به بیماری خطرناک و واگیرداری مبتلا هستم؛ «ببخشید که قسم خوردم. نمی‌دانستم که کشیش هستید.» انگار که کشیش‌ها، هرگز سخنان اینچنینی نشنیده‌اند و یا چنین سخنانی را هرگز بر زبان نیاورده‌اند. موضوع ناپاکی زبان که اشعیا از آن سخن گفت، در مورد ما هم صدق می‌کند.

کتاب مقدس می‌گوید، «شریران می‌گیرزند جایی که هیچ تعاقب‌کننده‌ای نیست» (امثال سلیمان ۲۸: ۱). مارتین لوتر آن را اینگونه بیان کرد، «کافر از صدای خش‌خش برگ وحشت می‌کند.» حس نامطلوبی که مردم نسبت به کشیشان دارند، از هویت به هم پیوسته مسیح و کلیسا نشئت می‌گیرد و تاثیر آن بر اشخاص، می‌تواند عجیب باشد.

در دهه ۱۹۷۰، یکی از گلف‌بازهای برتر، در بازی‌های چهار جانبه دعوت شد تا با جرالدفورد (دهمین رئیس‌جمهور آمریکا)، جک نیکولز و بیلی گراهام بازی کند. گلف‌باز از اینکه فرصت بازی با آقایان فورد و بیلی گراهام را داشت، کاملاً شگفت‌زده بود (او قبلاً بارها با نیکولز بازی کرده بود).

وقتی دور اول گلف تمام شد، یکی دیگر از بازیکنان حرفه‌ای

گلف، به گلف‌باز نزدیک شد و پرسید، «بازی با رییس‌جمهور آمریکا و بیلی گراهام چطور بود؟»

گلف‌باز، سیلی از فحش و حرف‌های رکیک را جاری کرد و به طرزی منزجر گفت، «من نیازی ندارم که بیلی گراهام مذهب را در حلق من کند.» سپس پاشنه‌هایش را بالا کشیده و به سرعت باد، محل را ترک کرد و به سمت توپ‌های کاشته شده گلف رفت.

دوستش، گلف‌باز را تا محل توپ‌ها دنبال کرد. گلف‌باز چوبش را در آورد و شروع به زدن توپ‌ها، یکی پس از دیگری کرد. گردن او قرمز شده بود و به نظر می‌رسید که دود از گوش‌هایش خارج می‌شود. دوستش چیزی نگفت. او روی نیمکت نشست و نگاه کرد. بعد از دقایقی، خشم گلف‌باز فروکش کرد. او نرم شده بود. دوستش مدام از او می‌پرسید، «آیا بیلی با تو خشن برخورد کرد؟» گلف‌باز از روی خجالت آهی کشید و گفت، «نه، او حتی یک کلمه از مذهب حرف نزد. من فقط بازی بدی را داشتم.»

حیرت‌آور است که بیلی گراهام حتی یک کلمه از خدا و عیسی و یا مذهب نگفته بود؛ با اینحال گلف‌باز بعد از بازی، مثل باد آنجا را ترک کرد و بیلی را به سعی در پُر کردن مغز او از مذهب، محکوم کرد. چگونه این اتفاق را باید توضیح داد؟ زیاد سخت نیست. لازم نبود که بیلی گراهام چیزی بگوید؛ لازم نبود که حتی او را زیر چشمی نگاه کند تا حسی ناخوشایند به گلف‌باز منتقل شود. بیلی گراهام، با مذهب شناخته شده است. او با امورات الهی پیوند داده شده است، که تنها حضورش کافی است تا شریران را خفه کند، تا به جایی که تعاقب‌کننده‌ای نیست فرار کنند.

لوتر راست می‌گفت که کافران از خش‌خش برگ می‌ترسند. آنها نَفَس تعاقب‌کننده آسمان را پشت گردن‌های‌شان احساس می‌کنند. از قدوسیت احساس خفگی می‌کنند؛ حتی اگر ظروفی انسانی و ناکامل و مقدسینی ناقص نمایندگان آن باشند.

واکنش گلف‌باز نسبت به بیلی گراهام، شیهه عکس‌العمل پطرس به عیسی بود. «ای خداوند، از من دور شو زیرا مردی گناهکارم.» هر دو، فشار روانی حضور قدوس را احساس کردند. قدوسیت باعث برانگیختگی نفرت می‌شود. هرچه قدوسیت بیشتر شود، دشمنی مردم نسبت به آن بیشتر می‌شود. احمقانه به نظر می‌رسد. هیچ شخصی مهربان‌تر از عیسی نبود. با این حال حتی محبت او مردم را عصبی می‌کرد. محبت او محبتی کامل بود، محبتی متعال و مقدس، ولی مردم از محبت او آزرده می‌شدند. این محبت اسرارآمیز است و ما نمی‌توانیم آن را تحمل کنیم.

داستان مشهوری در ادبیات آمریکا هست که در مورد محبتی سخن می‌گوید که نابود می‌کند. عشق عجیبی است. به حدی شدید است که شخص مورد علاقه‌اش را خرد می‌کند. دانشجویان نوشته‌های «جان اشتاین‌بک»، معتقد بودند که شخصیت معروف لنی در داستان «موش‌ها و آدم‌ها» شکلی مشابه مسیح بود.

لنی شیهه مسیح؟ بسیاری از مسیحیان از این اظهار عقیده ناراحت شدند. لنی، حیوان‌صفتی بزرگ، کودن و آدمکش است. چگونه چنین شخصی می‌تواند به مسیح تشبیه شود؟

موش‌ها و آدم‌ها، داستان دو پناهجو است: لنی و جورج، که در یک روستا آواره و جویای کار هستند و رویای روزی را می‌پرورانند که صاحب مزرعه خودشان شده‌اند. اشتاین‌بک آنها را

اینگونه توصیف می‌کند:

هر دوی آنها کت و شلواری پارچه‌ای با دکمه‌های برنجی پوشیده بودند. هر دو مشکی پوش، با کلاه‌های نافرَم، و پتوهای لوله‌شده که بر دوش خود حمل می‌کردند؛ اولی مردی بود کوتاه قد و فرزند، با چهره‌ای تیره، چشمانی تیز، اندامی ظریف، دستانی قوی، بازوهای باریک، و بینی او کوچک و استخوانی بود. پشت سرش شخصی بر خلاف او، او را دنبال می‌کرد: مردی درشت، با صورتی بدشکل، چشمانی درشت و رنگ پریده، با شانیهایی پهن؛ او سنگین راه می‌رفت، کمی پایش را می‌کشید. بازوهایش در وقت راه رفتن تکان نمی‌خورد، بلکه فقط آویزان بودند.

به تفاوت بین دو نفر دقت کنید. صورت جورج به شفافیت توصیف شده. لِنی «صورتش نافرَم است.» چیزی مبهم در این مردِ سنگین وزن وجود دارد. او مثل خرس راه می‌رود، ولی فکر او مانند کودکی خام است. لِنی عقب‌مانده ذهنی است. او بدون جورج تقریباً عاجز و آواره است. جورج باید از او مراقبت کند و با او به سادگی صحبت کند تا او متوجه شود.

لِنی خصوصیت عجیبی داشت: او حیوانات کوچک را دوست داشت □ موش‌ها، خرگوش‌ها و حیوانات شبیه آنها را. او رویای روزی را داشت که جورج مزرعه‌ای برای‌شان خواهد خرید و او قادر خواهد بود موش‌ها و خرگوش‌های خودش را داشته باشد. ولی لِنی مشکلی داشت. او از قدرت خودش آگاه نبود. وقتی او موش یا خرگوشی را بر می‌داشت، می‌خواست آنها را با تمام وجود

محبت کند و علاقه خود را به آنها نشان دهد. ولی حیوانات نمی‌فهمند. آنها می‌ترسیدند و می‌کوشیدند از چنگ لنی فرار کنند. لنی آنها را فشار می‌داد تا بتواند آنها را ساکن نگه دارد و علاقه‌اش را اعمال کند. و ناخواسته آنها را می‌کشت؛ او زندگی آنها را با عشق خود به آنها، با دستان سنگینش، پایان می‌داد. شیف‌تگی لنی نسبت به حیوانات کوچک، مدام جورج را آزار می‌داد. او زمانی که متوجه می‌شد لنی یک موش مرده را در جیب کتش پنهان کرده، ناراحت می‌شد. آنها بو می‌دادند. ولی جورج، لنی را مثل پسرش دوست داشت و این نقطه ضعف‌ها را تحمل می‌کرد. ولی داستان وقتی به اوج می‌رسد که لنی خود را با همسر سرکار گرش تنها می‌یابد:

همسر گُرلی به او خندید و گفت: «تو دیوانه‌ای، ولی یک جورهایی آدم خوبی هستی. درست مثل یک بچه گنده. آدم‌ها می‌توانند تو را بفهمند. وقتی من موهایم را منظم می‌کنم، گاهی فقط لمس‌شان می‌کنم، چون خیلی نرم هستند.»

همسر گُرلی، برای اینکه نشان دهد چگونه این کار را انجام می‌دهد، دستش را روی سرش گذاشت و با حالتی از خودراضی گفت: «بعضی‌ها موی زبری دارند. مثلاً گُرلی، موهایش مثل سیم برق، کلفت است. ولی موهای من نرم و لطیف است. البته زیاد آنها را شانه می‌کنم. همین موهایم را خوب می‌کند. بیا... لمسش کن.» او دست لنی را گرفت و روی سرش گذاشت. «می‌بینی چقدر نرم است؟»

انگشتان درشت لنی، موهایش را لمس کرد.

«موهایم را به هم نزن.»

لنی گفت، «آه، چه خوب است»، و باز هم موهایش را لمس کرد،
«آه، چه خوب است.»

«مواظب باش، داری موهایم را به هم می‌زنی» و با عصبانیت
فریاد زد، «دست نگهدار، داری موهایم را به هم می‌زنی.» او سرش
را به کناری خم کرد، انگشتان لنی به موهایش قفل شد و آنها
را نگه داشت. فریاد زد: «ولش کن، ولش کن!»

لنی ترسیده، و حالت صورتش تغییر کرده بود. سپس همسر
کرلی فریاد کشید و لنی با دست دیگر، دهان و بینی او را گرفت.
لنی التماس می‌کرد، «لطفا جیغ نکش. لطفا جیغ نکش. جورج
عصبانی خواهد شد.»

او به شدت زیر دستان لنی تقلا می‌کرد. پاهایش را روی کاه
کوبید و به امید رهایی پیچ خورد؛ فریاد خفه همسر کرلی از زیر
دست‌های لنی به گوش می‌رسید. لنی با ترس گریه را شروع
کرد: «لطفا این کار را نکن، جورج خواهد گفت که من کار بدی
کرده‌ام. او دیگر اجازه نخواهد داد که با خرگوش‌ها بازی کنم.»
همین که لنی دستش را کمی برداشت، صدای گوش‌خراش
فریاد همسر کرلی بیرون آمد. لنی عصبانی شد. و گفت: «نکن!»
نمی‌خواهم فریاد بکشی. مرا به دردسر خواهی انداخت، دقیقا
همانطور که جورج به من گفته بود. این کار را نکن.» همسر
کرلی به تقلا ادامه داد، چشمانش از ترس گرد شده بودند. سپس
لنی تکانش داد، او از دستش عصبانی بود. «جیغ نکش!» و باز
تکانش داد؛ بدن همسر کرلی مانند ماهی تاب می‌خورد. سپس او
ثابت ماند، چون لنی گردنش را شکسته بود.

کشتن موش‌ها یک چیز است، و کشتن انسان‌ها چیز دیگری. این بار کنجکاوی عجیب و غریبِ لنی زیادی پیش رفته بود. جورج، لنی را دور کرد و از دست قانون به روستاهای اطراف فراری داد. به کنار آبگیری سبز و باتلاق کنار رودخانه رسیدند. آنها برای استراحت کمی نشستند تا صحبت کنند. لنی منتظر ماند تا جورج او را به خاطر کار بدی که کرده بود، سرزنش کند. سپس لنی از جورج خواست تا دوباره، دربارهٔ مزرعه‌ای که یک روز خواهند داشت، صحبت کند.

لنی گفت، «بهم بگو چطور خواهد بود.» جورج در حال گوش کردن به صداهای دورتر بود. در لحظه‌ای عظمش را جزم کرد. «آن طرف رودخانه را نگاه کن لنی. دلم می‌خواهد وقتی تعریفش می‌کنم، آن را کاملاً تصور کنی.»

لنی سرش را چرخاند و از روی آبگیر باتلاق به سمت تاریکی نگاه کرد. آنگاه جورج شروع کرد: «ما زمین کوچکی خواهیم خرید.»

وقتی که لنی به دوردست‌های آن طرف رودخانه نگاه می‌کرد تا مزارع را ببیند، جورج سلاحی از جیبش بیرون آورد. توجه لنی به مزارع و خرگوش‌هایی که در مقابلش می‌رقصیدند، جلب شده بود. در حالی که ماموران پلیس نزدیک می‌شدند، جورج نشانه گرفت و ماشه را کشید.

اسلیم، سردستهٔ پلیس‌ها، اولین کسی بود که به محل رسید.

او به لنی نزدیک شد و به او نگاه کرد. بعد برگشت و به جورج

نگاه کرد. به نرمی گفت: «درست از پشت سرش.»
اسلیم مستقیم به طرف جورج آمد و کنارش نشست. خیلی
نزدیک نشست و گفت: «مهم نیست، گاهی لازم است.»

«گاهی لازم است.» گاهی لازم است که مردم اعدام شوند، افرادی
که نابودکننده هستند. با کسانی که دیگران را از بین می‌برند،
نباید مدارا کرد. اگرچه قدرت پشت عمل زیانبخش لنی، قدرتی
بچگانه و عشقی معصوم بود. عشق او مقاصد نهانی نداشت، در آن
فریبی نبود. عشق او خالص بود؛ عشقی قوی که گلوی هر که را
که در مقابلش مقاومت می‌کرد، می‌فشرد. جورج چاره دیگری
نداشت. او می‌دانست که لنی در این دنیا دوام نخواهد آورد. لنی
باید می‌مُرد. لنی به هر کس و هر چیزی که دست می‌زد، به
آن آسیب می‌رساند.

در مورد مسیح هم همین گونه بود. جهان نمی‌توانست مسیح را
تحمل کند؛ آنها می‌توانستند دوستش بدارند، ولی فقط از دور.
ارتباط با او تنها زمانی امن است که او در زمان و مکان محدود
باشد. ولی عیسای حاضر نمی‌تواند در دنیای خشمگین انسان‌ها
دوام بیاورد. قضاوت قیافا بود که گفت «بهتر است یک شخص
در راه قوم بمیرد.» بلی، بعضی مواقع لازم است.

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی‌های مان را لمس کند

در حالی که به آنچه دربارهٔ قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف
کردید فکر می‌کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه
یادداشتی برای ثبت پاسخ‌های تان یا در میان گذاشتن آنها با

یک دوست استفاده کنید.

۱. از چه نظر خداوند در زندگی شما، سرّی مهیب است؟
۲. آیا اسرارآمیز بودن خدا شما را آرام می‌کند یا می‌ترساند؟
۳. در حالی که با سرّ قدوسیت خدا بیشتر آشنا می‌شوید، چه چیزهایی دربارهٔ خودتان یاد می‌گیرید؟
۴. در هفتهٔ آتی چگونه خدا را به خاطر سرّ قدوسیتش خواهید پرستید؟

دیوانگی لوتر

بگذارید خدا، خدا باشد.

مارتین لوتر

اگر ذهن خود را به قدوسیت خدا معطوف کنیم، ممکن است نتیجه آن آزارمان بدهد. روح مارتین لوتر، با شناخت عمیقی که از خصوصیات خدا داشت، آزرده شده بود. شخصیت معمول لوتر با مطالعه خصوصیات خدا شکل گرفته بود. آیا شخصیت او بهبود یافته بود یا منحرف شده بود؟ آیا روح او خالص شده بود یا در نتیجه رویارویی‌اش با خدا، دیوانه شده بود؟

«دوست داشتن خدا؟ گاهی از او بیزارم.» این جمله عجیبی است که می‌توان از زبان آدمی شنید که به اندازه لوتر نسبت به مذهب خود غیرت دارد. ولی او این جمله را بر زبان آورد. او به خاطر سخنان شوکه‌کننده‌اش مشهور است. «گاهی برای من، مسیح چیزی جز قاضی خشمگینی که شمشیر به دست به سمت من می‌آید، نیست.»

آیا این مرد دیوانه بود؟ قبل از اینکه سعی کنیم این سوال را پاسخ دهیم، بیاید بعضی از مشخصه‌های زندگی لوتر و رفتار او را بیازماییم که ما را بر می‌انگیزد تا او را به دیوانگی محکوم کنیم. اولین کلید در شناخت او، در تندخویی و بی‌اعتدالی زبان او یافت می‌شود.

او گاهی منتقدان خود را «سگ‌ها» خطاب می‌کرد. «سگ‌ها آماده‌اند تا واق‌واق کنند.» او این جمله را وقتی گفت که واکنش منتقدانش به گوشش رسید. زبان او گاهی زمینی و آغشته به ناپاکی‌ها بود. به مثالی از جواب لوتر به زخم زبان اراسموس توجه کنید:

اتلاف وقت به نظر می‌رسد که جواب مباحثه تو را بدهم. من،

خود بارها و بارها اشتباه بودن آنها را ثابت کرده‌ام و فلیپ ملانشتن در کتاب بی‌نظیر خود در مورد آموزه‌های الاهیاتی، این موضوع را به خاک کشیده است. به نظر من، شایسته آن است که تا زمانی که کتاب‌خوانان وجود دارند، این کتاب زنده بماند، و حتی به کائنات کلیسا راه یابد؛ در حالی که کتاب تو، در مقایسه، آنقدر برایم حقیر و کم‌ارزش به نظر رسید که دلم برایت سوخت، زیرا که چشمه دوست‌داشتنی و با استعداد زبانت را با چنین مطالب پستی آلوده کرده‌ای. ارائه مطالبی با کیفیتی چنین نازل ولی با فصاحتی نادر را ظالمانه یافتم. درست شبیه آن است که برای حمل زباله‌های باغچه و یا کود، از ظروف طلایی و نقره‌ای استفاده شود.

رفتار تند لوتر در جلسه‌ای مهم، در ماربورگ (Marburg) آشکار شد. رهبران جنبش نوپای پروتستان، گرد آمده بودند تا اختلاف نظرهای‌شان در مورد شام خداوند را برطرف کنند. در میان گفتگوها، لوتر شروع به مشت کوبیدن روی میز کرد و مدام تکرار می‌کرد، «هاک است کورپوس م اوم، هاک است کورپوس م اوم» (Hoc est corpus meum) (که در زبان لاتین یعنی «این بدن من است.») دیوانگی‌های او نیز مانند ضربه‌های کفش بود که توسط نیکیتا خروشیچف در سازمان ملل مشهور شد (اشاره به سخنرانی اعتراضی خروشیچف، دبیر اول حزب کمونیست و نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی در صحن سازمان ملل علیه ایالات متحده، که طی آن با کوبیدن کفش خود روی تریبون سعی در نشان دادن شدت اعتراض خویش داشت. ویراستار).

لوتر بدون شک در بعضی مواقع تندرو بود. او گاهی مبالغه می‌کرد. توهین‌های او، اشخاص را سگان خطاب کردن‌های او، معمولا شدید بودند ولی این موضوعات، با اینکه برای طرح سوالاتی در مورد نزاکت او کافی بودند، اما به سختی می‌توانند دال بر دیوانگی او باشند.

اما به جز شیوه سخنانی لوتر، موارد دیگری هم وجود داشت. رفتار او گاهی کاملا عجیب بود. او به نوعی فوییا یا هراس مبتلا شده بود. داستانی مشهور می‌گوید که لوتر در میان طوفانی شدید راه می‌رفت که برق آسمان مستقیما به نزدیکی او اصابت می‌کند؛ به نحوی که او را به زمین پرت می‌کند. مورخ بزرگ کلیسا و زندگی‌نامه‌نویس، رولاند بینتون (Roland Bainton)، داستان را اینگونه شرح می‌دهد:

در یکی از روزهای گرم جولای سال ۱۵۰۵، مسافری تنها در راهی خشک، در حومه روستای ساکسون نزدیک شاترن‌هایم، به آرامی قدم می‌زد. او مردی جوان بود. کوتاه قد ولی تنومند، لباس دانشجویان دانشگاه را بر تن داشت. در حالی که به روستا نزدیک می‌شد، ابری تیره آسمان را پوشاند. ناگهان باران، باریدن گرفت و تبدیل به طوفان شد. برق آسمان، مستقیما از ابرها جدا شده و مرد را به زمین کوبید. «اگر حنای قدیس (مادر مریم) کمک کند، قول می‌دهم که راهب شوم.»

مردی که از یک قدیس طلب کمک کرد، قرار بود آیین قدیسین را رد کند. کسی که قسم خورد تا راهب شود، بعدها رهبانیت را رد کرد. پسر با وفای کلیسای کاتولیک، بعدها سازه

قرون وسطایی کاتولیک را در هم شکست. خادم وقف شدهٔ پاپ، بعدها او را ضد مسیح اعلام کرد. چون این شخص مارتین لوتر بود.

لوتر، کمی بعد از تجربه‌اش و علی‌رغم ترس او از پدرش، هانس، به وعدهٔ خود وفا کرد و تحصیلاتش را رها کرده و راهب شد. وحشت از مرگ مانند تجربه‌ای از داوری و مجازات الهی، لوتر را تعقیب می‌کرد. او در طول زندگی‌اش از دردناک‌ترین بیماری‌ها مانند درد معده و سنگ کلیه رنج می‌برد. بارها او مرگ خود را پیش‌بینی کرد. چندین بار او مطمئن بود که تنها چند روز با قبر فاصله دارد. رعد و برق او را چنان ترساند که هرگز آن را فراموش نکرد.

همه واکنشی یکسان نسبت به تجربهٔ احتمال توسط رعد و برق را ندارند. در ۲۷ ژوئن سال ۱۹۷۵، به سه تن از بازیکنان حرفه‌ای گلف، در بازی‌های آزاد غرب، نزدیک شیکاگو، برق اصابت کرد. یکی از این سه نفر، لی تروینو (Lee Trevino) بود که از ناحیهٔ کمر صدمه دید و آیندهٔ حرفه‌ای او را تار کرد. وقتی با او در برنامهٔ تلویزیونی مصاحبه کردند، مجری برنامه از تروینو در مورد اتفاق پرسید: «از این حادثه چه چیزی یاد گرفتید؟» او مثل گزارشگر گلف، مری مکس جواب داد، «من یاد گرفتم که اگر قادر مطلق قصد سبقت گرفتن دارد، باید از سر راهش کنار بکشید.» (در بازی گلف اگر تیمی به کندی بازی می‌کند و مانع راه تیمی سریع‌تر می‌شود، تیم کند باید کنار بکشد تا تیم سریع سبقت بگیرد. مترجم). سپس او اضافه کرد، «من باید در هنگام

طوفان چوب شمارهٔ یک را روی سرم نگاه می‌داشتم.»
میزبان برنامه که با این سخنان مرموزانه گیج شده بود از او پرسید، «چرا؟»

چشمان تروینو برق زد و با مزه‌پرانی گفت، «چون حتی خدا هم نمی‌تواند چوب شمارهٔ یک را بزند.»

نتیجهٔ تجربهٔ تروینو، لیستی از جُک را عایدش کرد. ولی لوتر در لباس راهب، حرفه‌ای جدید، یعنی الاهیدانی را به دست آورد.

مشکلات دیرینهٔ معدهٔ لوتر با مشکلات روحی او ارتباط داشتند. مشکلات عصبی و ترس‌هایش، ظاهراً همه به معده‌اش متصل بودند و او را دچار سوءهاضمه می‌کردند. مشکل او با نفخ شکم به افسانه تبدیل شد که بخشی از آن به خاطر بزرگنمایی‌های خودش بود. نوشته‌های او مملو از اشاراتی در مورد باد گلو و رها کردن باد معده‌اش بود. «اگر باد معده‌ام را در ویتنبرگ رها کنم، در لایپیگ قادر به شنیدن آن خواهند بود.» خوشبختانه او برای طرز رفتارش روشی خاص و مفید پیدا کرد. او به دانشجویانش گفت که رها کردن باد معده مؤثرترین وسیله برای پاسخ به حملات شیطان است. در جایی دیگر، برای مقابله با شیطان از پرتاب جوهردان به سمت شیطان سخن گفت. لوتر جنگش با شیطان را مانند شخصی در محاصره توصیف می‌کرد. او مطمئن بود که وی شخصی است که قدرت‌های شیطان بر او متمرکز شده‌اند.

داستان‌های شیطان، خوراک روان‌پزشکان است. آنها در این موضوع، ناپایداری ذهنی را می‌بینند. از یک طرف تصور می‌شود که لوتر از توهم رنج می‌برد و از طرف دیگر، از تخیلاتش نسبت

به اینکه او به عنوان هدف محبوب، تحت حملات شاهزاده تاریکی قرار دارد.

قسمت دیگری که ابروهای روانپزشکان را بالا برد، اولین مراسم عشایی بود که لوتر انجام داد. لوتر در آن زمان خود را همچون الاهی‌دانی نوش‌گفته و برجسته نمایانده بود و از این بابت هرگز خجل نبود. آینده او در قالب سخنرانی مهیج و استادی در فن موعظه، برای معاصرینش هنوز ناشناخته بود.

بزرگداشت اولین عشای ربانی و مراسم دستگذاری او در ادامه آن، اولین مناظره الاهیاتی او در قالب کشیشی بود. هانس لوتر سالمند (پدر لوتر) با واقعیت ترک تحصیل پسرش از دانشگاه حقوق به قصد وقف زندگیش به رهبانیت، تقریباً کنار آمده بود. او اندکی به پسرش افتخار می‌کرد - «پسر کشیشم.» برنامه تدارک دیده‌شده، فرصتی برای افتخار خانواده لوتر به او بود و خویشاوندان لوتر هم به این مراسم آمده بودند تا جشن دستگذاری او را ببینند.

هیچ یک از حاضرین انتظار آنچه که اتفاق افتاد را نداشتند. لوتر با تحسین بسیار، با ابراز اعتماد به نفس و خویشتنداری خود، مراسم را آغاز کرد. وقتی او برای دعای تقدیس نان و شراب آمد - در لحظه‌ای از عشا که لوتر باید با اقتدار کشیشی خود، قدرت خدا را برای اولین بار در زندگیش، احضار می‌کرد و معجزه تغییر ماهیت (تغییر نان و شراب به بدن و خون واقعی مسیح که در الهیات کاتولیک به آن باور دارند. مترجم) را اجرا می‌کرد - لوتر به لکنت افتاد.

او بر محراب در جای خودش می‌خکوب شده بود. چشمانش مانند شیشه شده بودند و عرق همچون دانه‌های تسبیح بر پیشانیش

ظاهر شده بود. سکوتی عصبی، حاضرین را در بر گرفته بود که با سکوت‌شان اصرار می‌کردند لوتر کارش را انجام دهد. هانس لوتر، هر لحظه بی‌قرارتر می‌شد، موجی از شرم پدرا نه او را پوشانده بود. لب پایینی پسرش شروع به لرزیدن کرد. او قصد داشت که جملات عشا را بر زبان بیاورد، ولی کلمه‌ای از دهانش خارج نشد. بدنش شُل شده و به سمت میزی که پدر و خانواده‌اش نشسته بودند رفت. او شکست خورده بود. او مراسم عشا را به هم زده، و خود و پدرش را رسوا کرده بود. هانس عصبانی بود. او اخیراً هدیه سخاوتمندانه‌ای به صومعه راهبان بخشیده بود و حال درست همان جایی که برای دیدن افتخار پسرش آمده بود، خجالت‌زده شده بود. او بغض خود نسبت به مارتین لوتر را شکست و از او پرسید که آیا خدمت کشیشی، خدمتی مناسب برای او هست یا نه؟ مارتین برای دفاع از دعوتش، به دعوت آسمانی‌ای که در ماجرای برخورد برق آسمان اتفاق افتاده بود متوسل شد. هانس پاسخ داد، «اعطای خداوند بود و نه ظهور شیطان». در محراب چه رخ داد؟ لوتر خود توضیح می‌دهد که زمانی که باید جملات را بیان می‌کرد، چه چیزی او را می‌خکوب کرد: «ما به تو خدای زنده، حقیقی و ابدی را می‌دهیم.» او اینگونه توضیح می‌دهد:

من با آن جمله کاملاً متحیر و وحشت‌زده بودم. با خود گفتم، با چه زبانی این بزرگی را اعلام کنم. وقتی می‌بینم که مردم حتی در مقابل کشیش‌های زمینی به لرزه افتاده و آنها را احترام می‌کنند، من، که هستم که دست‌ها و چشمانم را به سمت

خدای عظیم بلند کنم؟ فرشتگان او را احاطه کرده‌اند. با اشاره‌اش زمین به لرزه در می‌آید. و آیا من، کوتاه قدی بدبخت، بگویم این خواسته را دارم یا آن خواسته را دارم؟ زیرا که خاکستر و غبار هستم و مملو از گناه که با خدای زنده، ابدی و حقیقی سخن می‌گویم.»

ولی اینها قسمتی جزئی از بررسی سوال دربارهٔ جنون لوتر است. توجه اصلی ما باید معطوف به یکی از مهیج‌ترین لحظات زندگی لوتر باشد. لحظه‌ای مهیج برای مسیحیت. عظیم‌ترین محاکمهٔ زندگی لوتر و موقعیتی که او تا اوج توانش آزموده شد. این اتفاق در شورای شاهنشاهی وُرمز، در سال ۱۵۲۱ رخ داد که در مقابل شاهزادگان کلیسایی و حکومتی، با حضور چارلز، امپراتور مقدس رُم، پسر یک معدنچی به جرم بدعت‌گذاری محاکمه شد. از زمانی که پروفیسور الاهیات، اظهارنامهٔ نود و پنج ماده‌ای خود را بر در کلیسای «همهٔ مقدسین» (All Saints Church)، در ویتنبِرگ نصب کرد، همه چیز از کنترل خارج شده بود. این دلیلی بود که لوتر برای مناظرهٔ الاهیاتی فرا خوانده شده بود. او قصد نداشت که آتشی ملی و یا بین‌المللی بیفروزد. بعضی‌ها، به احتمال بسیار، دانشجویانش، اظهارنامهٔ او را به دست آورده و از آن به عنوان بدعت جدید ویتنبِرگ استفاده کردند. در کمتر از دو هفته، اظهارنامه بر زبان همهٔ مردم آلمان بود. بیتون (Bainton - مورخ کلیسا) عبارتی را از کارل بارت امانت گرفت تا آنچه که اتفاق افتاده بود را شرح دهد: «لوتر مانند مردی بود در تاریکی که از پله‌های مارییچ برج کلیسای قدیمی بالا می‌رفت.

او در تاریکی دستش را بلند کرد تا تعادلش را حفظ کند، ولی دستش به ریسمانی خورد و از شنیدن صدای ناقوس از جا پرید.» در پی آن، توفانی از مباحثات و ستیزه‌ها ایجاد شد. اظهارنامه، به رُم و به پاپ لئو فرستاده شد. گفته می‌شود که لئو آن را خواند و گفت، «لوتر یک آلمانی مست است. زمانی که هوشیارش برگردد، احساساتش تغییر خواهد کرد.» نزاع‌ها به راهبان و الاهی‌دانان انتقال یافت. لوتر در مناظره‌هایی شرکت می‌کرد که جدی‌ترین آنها در آذربورگ و لایپزیگ رخ داد. سرانجام لوتر به واسطهٔ فرمانی صادر شده از پاپ، مورد سرزنش قرار گرفت. عنوان آن «برخیز خداوند» بود که از کلمات آغازین آن گرفته شده بود: «برخیز ای خداوند، و خود داوری کن. خوکی وحشی به تاکستان تو حمله کرده است.»

بعد از اینکه فرمان صادر شد، کتاب‌های لوتر در رُم سوزانده می‌شد. او از امپراتور درخواست رسیدگی کرد. سرانجام شورا در وُرمز گرد آمد. جایی که به لوتر فرصت سفری امن داده شده بود تا در آنجا حاضر شود.

آنچه در وُرمز اتفاق افتاد، رخدادی بود که شخصیت‌های افسانه‌ای را خلق می‌کند. در واقع شخصیت‌های افسانه‌ای در نتیجهٔ اتفاقات خلق می‌شوند. هالیوود، این واقعه را زرق و برق داده است. آنها لوتر را قهرمانی دلاور که مقامات شریر را به میدان می‌طلبید، جلوه داده است. از لوتر سوال شد که «آیا به اشتباه بودن کتاب‌هایت اعتراف خواهی کرد؟»

ما لوتر را با قامتی بلند و راسخ تصور می‌کنیم که بدون هراس از مقامات، در اولین فرصت می‌گوید، «من ایستادگی می‌کنم!»

و می‌پنداریم که او پاشنه‌هایش را بالا می‌کشد و در حالی که مردم خوشحالی می‌کنند، از سالن اجتماعات خارج می‌شود و سوار بر اسب سفیدش به سمت غروب آفتاب برای آغاز نهضت پروتستان، می‌تازد.

ولی این رویداد، به گونه‌ای دیگر بود.

جلسه اول در ۱۷ آوریل تشکیل شد. محیط جلسه مملو از هیجان دیدن نتیجه بود. لوتر پیش از رسیدن به جلسه، شجاعانه سخن گفته بود: «ابراز ندامتم اینگونه خواهد بود: "پیش‌تر گفته بودم که پاپ جانشین مسیح است. حرفم را پس می‌گیرم. حالا می‌گویم که پاپ، دشمن مسیح و رسول شیطان است."» جمعیت منتظر بیان شجاعانه‌تری بودند. آنها نفس‌های‌شان را در سینه حبس کرده بودند. و در انتظار گراز وحشی برای ورود به میدان بودند.

وقتی شورای شاهنشاهی آغاز شد، لوتر در وسط تالار بزرگ ایستاد. در کنارش میزی بود که کتاب‌های بحث‌برانگیزش را بر آن گذاشته بودند. یکی از مقامات از لوتر پرسید که آیا کتاب‌ها به او تعلق دارند؟ او با صدایی نزدیک به زمزمه پاسخ داد: «کتاب‌ها مال من هستند، و بیشتر از اینها هم نوشته‌ام!» بعد نوبت به سوالی قاطعانه رسید که آیا لوتر حاضر است تا ابراز ندامت کند؟ جمعیت منتظر پاسخ او بودند. نه مشتی گره‌کرده وجود داشت و نه چالشی شجاعانه. باز هم لوتر با صدایی تقریباً غیر قابل شنیدن پاسخ داد، «خواهش می‌کنم به من فرصت دهید تا بازاندیشی کنم.» مثل اولین مراسم عشا، لوتر باز به لکنت افتاد. اعتماداش از بین رفته بود، گراز وحشی ناگهان به

توله سگی نالان تبدیل شده بود. امپراتور از این درخواست شوکه شده بود و کنجکاو بود که شاید این یک شگرد بازدارنده و یا سدی الاهیاتی باشد. با این حال او تا فردای آن روز به لوتر زمان داد که دوباره درباره شرایط فکر کند.

آن شب، لوتر در خلوت اتاق خود دعایی نوشت که به اعتقاد من یکی از اثربخش ترین دعاهاست که تاکنون به رشته تحریر در آمده است. دعای او، روح مردی فروتن را که در مقابل خدای خود به خاک افتاده است را نشان می دهد؛ که با ناامیدی خواهان جرئتی است که او را یاری کند تا به تنهایی در مقابل دشمنش بایستد. این برای لوتر مانند جتسمانی شخصی او بود.

ای خدای قادر مطلق و ابدی! جهان چقدر وحشتناک است! بین که چگونه دهانش را برای بلعیدن من گشوده است! و چقدر ایمانم به تو کوچک است!... آه! ضعف جسم، و قدرت شیطان! اگر به هر قدرتی در این جهان تکیه کنم - همه چیز از دست می رود... ناقوس نواخته شده است... حکم صادر شده است... ای خداوند! ای خداوند! تو خدای من هستی! مرا برخلاف حکمت این جهان یاری ده. این را انجام بده! اصرار می کنم؛ تو نباید اجازه دهی... با قدرت عظیم خودت... این کار من نیست، این کار برای توست. این کار برای من سودی ندارد... من با این مردان بزرگ جهان، ستیزی ندارم! می توانم با شادی و آرامش روزهایم را سپری کنم. ولی علت تویی... علتی حقیقی و ابدی! ای خداوند! کمک کن! ای خدای وفادار و غیر قابل تغییر! اعتماد من بر انسان نیست. اعتماد بر انسان بیهوده است، تباهی ست! هر چه

از انسان است متزلزل است، هرچه از اوست باید از بین برود. خدای من! خدای من! آیا نمی شنوی؟ خدای من! آیا دیگر زنده نیستی؟ نه! تو نمی توانی بمیری. تو خود را مخفی ساخته ای. تو مرا برای این کار انتخاب کرده ای، می دانم!... برای همین ای خداوند، اراده خود را به جا آور! مرا ترک مکن، به خاطر نام فرزند محبوبت عیسی مسیح، حامی من، سپر من و قدرت من. خداوندا - کجا هستی؟... خداوند من، کجا هستی؟... بیا! به تو دعا می کنم، من حاضر هستم... مرا ببین که آماده ام تا زندگی خود برای حقیقت تو بدهم... رنجور مثل بره. زیرا دلیلش مقدس است. دلیلش از آن توست!... نخواهم گذاشت که بروی! نه، تا ابد نه! حتی اگر تمام جهان از شرارت پر شود □ و این بدن، که مخلوق دست توست، باید انداخته شود، زیر پاله شود، تکه تکه شود... به خاکستر مبدل شود، روحم از آن توست، بلی، کلام خودت را دارم که مرا بدان مطمئن می سازد. روح من متعلق به توست، و تا ابد در حضورت خواهد ماند! آمین! ای خداوند کمک خود را بفرست!... آمین!

اواخر بعد از ظهر روز بعد، لوتر به تالار برگشت. این بار صدایش نمی لرزید. او سعی کرد که به سوالات با سخنانی خود پاسخ دهد. نهایتاً تفتیش کنندگان عقایدش، از او پاسخی خواستند: «از تو می پرسیم، مارتین - صریح و بدون شاخ و برگ جواب بده - آیا تو کتاب هایت را که شامل خطایا هستند رد می کنی یا نه؟ لوتر پاسخ داد:

از آنجایی که شما، اعلیحضرت، خواهان پاسخی صریح هستید، بدون شاخ و برگ جواب خواهم داد. تا زمانی که توسط کتاب مقدس و دلایلی شفاف، متقاعد نشوم - اقتدار پاپ و شوراهای را نمی پذیرم، چون آنها ناقض یکدیگرند. وجدان من شیفته کلام خداست. نمی خواهم و نمی توانم از چیزی ابراز ندامت کنم. چون رفتار بر خلاف وجدان، نه درست است و نه مطمئن. ایستادگی می کنم؛ کاری جز این نمی توانم انجام دهم. خداوند کمک کند. آمین.

سخنان مردی دیوانه؟ شاید. سوالاتی به وجود آمده که چگونه مردی جرئت می کند علیه پاپ و امپراتور بایستد، نظر بدهد و عقیده اش را علیه همه مراتب و مقامات مسیحیت اعمال کند. چقدر گستاخی لازم است تا با بهترین دانشمندان و بالاترین مقامات کلیسا مخالفت کرد؛ تا قدرت تفکر خود و تفاسیر کتاب مقدسی خود را در مقابل همه جهان قرار داد. آیا این جنون خودمحوری یا اگومانیا (Egomania) نیست؟ آیا این بیماری خود بزرگ پنداری (Megalomania) نیست؟ آیا اینها تفکرات یک نابغه کتاب مقدس، شخصی مقدس و دلیر هستند و یا، جار و جنجال های یک دیوانه؟ این نظر هر آنچه که بود، این ایستادگی منفرد، خوب یا بد، جهان مسیحیت را تقسیم کرد. با اینکه این واقعه برای کلیسا و خود مارتین لوتر مهم بود، ولی دلیل عمده ای نبود که دانشمندان آتی او را دیوانه بخوانند. موضوع غیر معمول تر و ناسالم تری در مورد این مرد وجود داشت که در عمل وحشتناک تر بود. این موضوع به شیوه رفتار لوتر

در زمان رهبانیت او در صومعه ربط داشت. لوتر در قالب یک راهب خود را وقف ریاضتی شدید کرده بود. او قصد داشت که راهبی بی‌عیب شود. روزهای طولانی را صرف روزه‌داری می‌کرد و خود را به طرزی افراطی شلاق می‌زد. در مورد انکار نفس از مرز مقررات صومعه می‌گذشت. دعا‌های شبانه او از همه طولانی‌تر بود. سهمیه معمولی پتوی خود را رد می‌کرد و از شدت سرما نزدیک بود که یخ بزند. بدن خود را چنان به شدت تنبیه می‌کرد که بعدها اظهار کرد، در سلول راهبان بود که سیستم هاضمه‌اش دچار آسیب دائمی شده است. او درباره تجربه‌اش نوشت: «من راهبی خوب بودم، و مقررات را به بهترین شکل اجرا می‌کردم تا بتوانم بگویم، اگر قرار باشد تنها یک راهب از رهبانیتش به آسمان برود، آن راهب من هستم. همه برادرانم در صومعه که مرا می‌شناختند، شاهد من هستند. اگر اندکی بیشتر ادامه می‌دادم، از فرط بی‌خوابی، دعا، مطالعه و کارهای دیگر، می‌مردم.»

غیرمعمول‌ترین عمل مارتین، عادت اعترافات روزانه‌اش بود. مقررات بر این بود که همه گناهان اعتراف شوند. لوتر نمی‌توانست روزی را بدون ارتکاب گناه سپری کند؛ بنابراین لازم می‌دانست که هر روز به اتاق اعترافات رفته و طلب بخشش کند.

اعترافات، بخش معمول زندگی در صومعه بود. برادران دیگر، معمولان به شنونده اعترافات‌شان می‌گفتند، «پدر، من گناه کردم. دیشب بعد از خاموشی بیدار ماندم و با شمع کتاب مقدس خواندم»، یا «دیروز وقت ناهار بر سیب‌زمینی برادر فیلیپس طمع کردم».

(یک راهب در صومعه چقدر می‌تواند دچار دردسر شود؟) پدر شنوندهٔ اعترافات، به اعترافات گوش داده و بخشش کشیشی را به آنها اعطا می‌کرد و ریاضتی کوچک به آنها می‌داد تا انجام دهند. همهٔ بده بستان‌ها ظرف چند دقیقه تمام می‌شدند.

ولی با برادر مارتین اینگونه نبود. او پدری که به اعترافاتش گوش می‌داد را دیوانه می‌کرد. به اعترافات کوتاه قانع نبود و می‌خواست مطمئن شود که در زندگیش گناهی اعتراف نشده باقی نمانده باشد. او هر روز وارد اتاق اعتراف شده و ساعت‌ها آنجا می‌ماند. در یکی از این موارد، لوتر، شش ساعت صرف اعتراف گناهانی کرد که روز قبل مرتکب شده بود!

ارشدهای صومعه کم‌کم به لوتر شک کردند. آنها فکر می‌کردند او یک طفره‌رونده است که ترجیح می‌دهد ساعات بیداری خود را به جای مطالعه و انجام وظایفش، در اتاق اعترافات بگذراند. نگرانی‌هایی در رابطه با احتمال اینکه او ثبات عقلانی ندارد و به شدت به سمت جنون پیشروی می‌کند، ایجاد شد. ناظر او، نهایتاً به خشم آمده و لوتر را سرزنش کرد و گفت: «به من نگاه کن، اگر از مسیح انتظار بخشش داری، با چیزی برای بخشش به اینجا بیا - مثل قتل، کفر، زنا به جای این لغزش‌های کوچک - مرد، خدا بر تو خشمگین نیست. تو از خدا خشمگین هستی.

آیا نمی‌دانی که خدا به تو امر کرده تا امیدوار باشی؟ این موضوعی است که برای لوتر بیشترین حکم دیوانگی را به همراه آورد. این مرد به شدت غیرطبیعی بود. احساس گناهکاری او، نظیر هیچ یک از اشخاص پیش از او نبود. او به قدری از گناهانش وحشت داشت و در احساساتش آزرده بود که دیگر قادر

نبود مانند انسان معمولی رفتار کند. او هنوز در حال فرار از برق آسمان بود. پیتون شرح حال او را اینگونه جمع‌بندی می‌کند:

در نتیجه، عدم اطمینان شدیدی او را احاطه کرد. اضطراب، روح او را مورد تاخت و تاز خود قرار داده بود. شرایط به گونه‌ای آشفته شد که او از وزش بادی که برگ‌ها را تکان می‌داد، به لرزه در می‌آمد. وحشت کابوس‌های شبانه، روح او را فرا گرفته بود، وحشت کسی که در نیمه‌شب بیدار می‌شود و به چشمان کسی نگاه می‌کند که برای گرفتن زندگی‌اش آمده است. قهرمانان آسمانی همه عقب کشیده بودند؛ و شیطان زیرچشمی به روح ناتوان او اشاره می‌کرد. اینها عذاب‌هایی بودند که لوثر بارها گفت از هر درد جسمانی که تا آن زمان تجربه کرده بود، بدتر بودند.

شرح حال او به قدری بیانگر بیماری روحی است که دوباره انسان را وسوسه می‌کند آیا باید مشکلات او را به گرفتاری‌های حقیقی مذهبی‌اش نسبت بدهد یا به مشکلات معده و کم‌کاری غدد او.

چه توضیحی برای رفتار لوثر وجود دارد؟ یک چیز قطعی است: لوثر فاقد هر مکانیزمی بود که مردم عادی برای ساکت‌سازی صدای متهم‌کننده و جدان دارند.

بعضی از نظریه‌پردازان معتقدند که ممکن است افراد در زمان دیوانگی، دیدی دقیق‌تر به واقعیت داشته باشند تا زمانی که دارای عقل سلیم هستند. به شخصی فکر کنید که به دلیل بیماری

اضطراب، نزد روان‌شناس می‌رود تا از درد خود ناله کرده و بگوید که از ترس به قدری فلج شده است که حتی قادر نیست که به پیک‌نیک کلیسا برود. زمانی که روان‌شناس علت را می‌پرسد، آن شخص جواب می‌دهد که احتمال دارد در مسیر پیک‌نیک، دچار سانحهٔ رانندگی شود و یا ممکن است در طول پیک‌نیک، ماری او را بگزد، شاید هم اگر هوا توفانی شود، برق آسمان به او برخورد کند، یا در هنگام خوردن هات‌داگ خفه شود.

همهٔ این ترس‌ها نشان‌دهندهٔ احتمالاتی هوشیارانه هستند. زندگی، تجارت خطرناکی است. جایی وجود ندارد که از کثرت خطرات تهدیدآمیز در امان باشیم. هووارد هیوز (Howard Hughes)، با همهٔ ثروتش، نتوانست محیطی امن و کاملاً به دور از میکروب‌های کشنده پیدا کند. روان‌شناس نمی‌تواند ثابت کند که همهٔ پیک‌نیک‌ها امن هستند. دید آن شخص در مورد خطراتی که ممکن است اتفاق بیفتد، صحیح است. اما عادی نیست، چون سیستم دفاعی که ما را در نادیده گرفتن خطرات هر روزه پیرامون‌مان کمک می‌کند، از دست داده است.

یک جنبه از پیشینهٔ لوتر در تحلیل‌های روان‌شناسی نادیده گرفته شده است. آنها این نکته را فراموش می‌کنند که لوتر قبل از اینکه به صومعه برود، خود را به عنوان یکی از جوانان برجسته و متفکر در رشتهٔ حقوق در اروپا نشان داده بود. لوتر شخصیتی درخشان بود. مغز او هیچ ایرادی نداشت. درک دقیق او از نکات مشکل و نامحسوس قوانین، او را برجسته می‌کرد. بعضی‌ها او را نابغهٔ قانون می‌نامیدند.

بارها گفته شده که بین نبوغ و دیوانگی، خطی باریک وجود

دارد و بعضی از اشخاص، دائماً بین دو سوی این خط در حرکت هستند. شاید مشکل لوتر همین بود.

او دیوانه نبود. یک نابغه بود. او درک بالایی از قانون داشت. او زیرکی تفکر خود را به شریعت خدا بسط داد و چیزهایی را دید که خیلی‌ها ندیده بودند.

لوتر بزرگترین حکم را بررسی کرد، «خداوند خدای خود را به تمام دل و تمام نفس و تمام توانایی و تمام فکر خود محبت نما و همسایه خود را مثل نفس خود» (لوقا ۱۰: ۲۷). بعد او از خود پرسید، «بزرگترین گناه چیست؟» بعضی‌ها در پاسخ به این سوال می‌گویند که بزرگترین گناه قتل، زنا، کفر، و یا بی‌ایمانی است. لوتر موافق آنها نبود. نتیجه‌گیری او اینگونه بود که اگر بزرگترین حکم، محبت خدا با تمامی دل بود، پس بزرگترین گناه این است که خدا را با تمام دل دوست نداشته باشیم. او تعادل بزرگی در بزرگترین حکم و بزرگترین گناه می‌دید.

اغلب مردم اینگونه فکر نمی‌کنند. هیچ یک از ما بزرگترین حکم را حتی برای پنج دقیقه نگه نمی‌داریم. شاید به صورت سطحی که فکر کنیم، در ظاهر این کار را انجام می‌دهیم، اما با یک لحظه تفکر، بر ما روشن می‌شود که خدا را با همه قلب و همه فکر یا با همه توان‌مان دوست نداریم. ما همسایه خود را به اندازه خودمان دوست نداریم. شاید هرچه از دست‌مان برآید انجام دهیم و بکوشیم که در این باره عمیق فکر نکنیم، اما همیشه حسی آزاردهنده در پس تفکرات‌مان ما را محکوم و مطلع می‌کند که در واقع، هر روز بزرگترین حکم را می‌شکنیم. مانند اشعیا، ما هم می‌دانیم که کسی دیگر هم نیست که این

حکم را نگه دارد. همه ما از محبت کامل به خدا قاصریم. پس چرا درباره اش نگران باشیم؟ لازم نیست که افراد سالم روزی شش ساعت در اتاق اعتراف باشند. اگر بنا بر این باشد که خدا، نامطیعان از عظیم ترین حکم را محکوم کند، او باید همه را مجازات کند. این امتحان بسیار سختی است و آسیب آن عظیم است؛ این عادلانه نیست، خدا باید همه ما را بر اساس نمره دهی منحنی مورد داوری قرار دهد.

لوتر اینگونه فکر نمی کرد. او متوجه شد که اگر خدا بر اساس منحنی نمره دهد، از قدوسیت خود کوتاه آمده است. انتظار ما از خدا برای انجام چنین کاری نه تنها حماقت، بلکه گستاخی بزرگی هم هست. خدا، معیارهای خودش را برای هم سازی با ما پایین نمی آورد. او کاملاً قدوس، کاملاً پاک، و کاملاً عادل می ماند. ما ناعادل هستیم و آنجاست که این مسئله غیرقابل حل می شود. فکر قضایی لوتر مورد هجوم سوالات واقع شده بود؛ چگونه انسان ناعادل می تواند در حضور خدای عادل بایستد؟ در حالی که دیگران از کنار این موضوع به سادگی عبور می کردند، لوتر را رنج فرا گرفته بود: «آیا نمی دانید که مکان خدا در نوری غیرقابل دسترسی است؟ آیا مخلوقات نادان می خواهند تفحص کرده و جلال غیرقابل درک و اعجاب اعماق نور بی پایان خدا را دریابند؟ ما نزدیک می شویم؛ ما خود را برای نزدیک شدن آماده می کنیم. چقدر عجیب است که جلال او بر ما استیلا یافته و ما را خرد می کند!»

لوتر قطب مخالف جوان ثروتمندی بود که نزد عیسی آمد تا درباره رستگاری خود سوال کند: «و یکی از روسا از وی سوال

نموده، گفت: «ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم؟» عیسی وی را گفت: «از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آنکه هیچکس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد. احکام را می‌دانی: زنا مکن، قتل مکن، دزدی منما، شهادت دروغ مده و پدر و مادر خود را محترم دار» (لوقا ۱۸: ۱۸-۲۰).

مردم معمولاً در این داستان معروف ملاقات جوان ثروتمند و عیسی، یک چیز را اشتباه متوجه می‌شوند. و آن اهمیت نحوه مخاطب قرار دادن عیسی توسط آن مرد است. او عیسی را «استاد نیکو» خطاب کرد.

عیسی اهمیت این مطلب را نادیده نگرفت. بلافاصله عیسی دانست که با شخصی صحبت می‌کند که درکی سطحی از کلمه «نیکو» دارد. آن شخص می‌خواست درباره نجات با عیسی صحبت کند. در عوض، عیسی به نحوی ماهرانه، مسیر صحبت را به بحث در مورد معنای نیکویی تغییر داد. او فرصت را غنیمت دانست تا به آن مرد، درسی فراموش‌نشدنی در مورد معنی «خوب» دهد.

عیسی بر طرز مخاطب قرار دادن مرد متمرکز شد: «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟» او شدت سوال خود را با افزودن جمله‌ای مضاعف تشدید کرد: «هیچ کس نیکو نیست - به غیر از خدا.» زنگ خطر اینجا به صدا در می‌آید. بعضی‌ها، حتی الاهی‌دانان تعلیم‌دیده هم، با این سخنان عیسی لغزش خورده‌اند. بعضی‌ها این جمله را اینگونه متوجه می‌شوند: «چرا مرا نیکو صدا می‌زنی؟ من نیکو نیستم. تنها خداست که نیکوست. من خدا نیستم. من خدا نیستم.»

عیسی در اینجا، به هیچ‌وجه الوهیت خود را انکار نمی‌کند. او

نیکویی خود را انکار نمی‌کرد. در واقع کاملاً صحیح و مناسب بود که جوان ثروتمند، عیسی را نیکو خطاب کند. او عیسی را به عنوان یک معلم بزرگ محترم می‌شمارد، ولی این همه آن چیزی بود که او در عیسی می‌دید؛ او نمی‌دانست که با خدای مجسم در حال صحبت است.

آن جوان ثروتمند، مطمئناً کتاب مقدسش را خوب بلد نبود: «احمق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست. کارهای خود را فاسد و مکروه ساخته‌اند و نیکوکاری نیست. خداوند از آسمان بر بنی آدم نظر انداخت تا ببیند که آیا فهیم و طالب خدایی هست. همه روگردانیده، با هم فاسد شده‌اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی (مزمور ۱۴: ۱-۳).

پولس رسول در عهد جدید، از این مزمور نقل قول کرده و درباره آن مفصلاً نوشته است. پیغام، قابل اشتباه گرفتن و سوء تفاهم نیست. جمله «نیکوکاری نیست»، امکان هرگونه درک غلط را محو می‌کند. این حکم به جز پسر خدا، که خودش به نیکویی رسیده است، برای هیچکس استثنایی قائل نیست.

روح انسان‌ها به چنین حکم همگانی‌ای واکنش نشان می‌دهد. مطمئناً کتاب مقدس، اغراق می‌کند. ما چندین نفر را سراغ داریم که کارهای خوب می‌کنند. مکرراً مردمی را می‌بینیم که نیکویی می‌کنند. ما تصدیق می‌کنیم که شخص کامل وجود ندارد. همه ما گاهی لغزش می‌خوریم. ولی یک چند تا کار خوب هم در اینجا و آنجا انجام می‌دهیم، مگر اینگونه نیست؟ نه! این دقیقاً طرز فکری است که جوان ثروتمند داشت. او نیکویی را با معیاری اشتباه اندازه‌گیری می‌کرد. او اعمال نیکو

را از نقطه نظری ظاهری ارزیابی می‌کرد. خداوند به ما امر کرده است که یک سری کارهای خوب انجام دهیم. او امر کرده به فقیران کمک کنیم. این کار خوبی است، اینطور نیست؟ هم بلی و هم خیر. خوب است به این خاطر که ظاهراً، حکم خدا را به جا می‌آورد. ولی خدا به دل‌ها هم نگاه می‌کند. او برای عمق نیت‌های ما اهمیت قائل است. برای اینکه نیت‌های ما، از این آزمایش سربلند بیرون بیایند، باید از دلی خارج شوند که خدا را در کاملیتش دوست دارد و همچنین همسایه خود را نیز کاملاً دوست داشته باشد. از آنجایی که هیچ کدام از ما نمی‌توانیم به جایی برسیم که خداوند و همسایه خود را بدون نقص دوست داشته باشیم، همه نیکوکاری‌های ظاهری ما کدر می‌شوند. آنها لکه ناکامل نیت‌های درونی‌مان را با خود حمل می‌کنند. منطق کتاب مقدس این است: از آنجایی که هیچکس دلی کامل ندارد، هیچکس نیکویی کاملی انجام نمی‌دهد.

قوانین خداوند، آینه تشخیص درست کار بودن مان است. وقتی اعمال خود را در مقابل این آینه قرار می‌دهیم، بازتاب آنها در آینه، ایرادات و نواقص مان را نمایان می‌کند. عیسی این آینه را در مقابل چشمان جوان ثروتمند نگاه داشت: «احکام را می‌دانی: "زنا مکن، قتل مکن، دزدی منما..."» (لوقا ۱۸: ۲۰). باید در اینجا توجه کنیم که فهرستی که عیسی برای این جوان ثروتمند ارائه داد، شامل احکامی است که احکام ثانویه خوانده می‌شوند. احکامی که به وظایف مان نسبت به دیگر انسان‌ها مربوط است. اینها احکامی هستند که زنا، قتل، دزدی و غیره را شامل هستند. غیاب چند حکم اول که مستقیماً به وظایف مان

نسبت به خدا مربوطند، در خلاصه احکامی که عیسی از آنها یاد کرد کاملاً محسوس است.

مرد ثروتمند چه پاسخی داد؟ او اصلاً آزرده خاطر نشد. او به آینه نگاه کرد و هیچ نقصی در خودش ندید. او جواب داد: «همه اینها را از زمان کودکی نگاه داشته‌ام» (لوقا ۱۸: ۲۱).

گستاخی و جهل این مرد را تجسم کنید. درک شکیبایی عیسی برایم مشکل است. من نمی‌توانستم جلوی خود را بگیرم. من خشم خود را فوراً با جمله‌ای اینچنینی نشان داده و می‌گفتم: «چه گفتی؟ ده فرمان را از زمان کودکی نگه داشته‌ای؟ هیچ یک از احکام را حتی برای پنج دقیقه نگه نداشته‌ای. آیا موعظه بالایی کوه را نشنیده‌ای؟ متوجه نیستی که اگر بی‌دلیل بر کسی خشم بگیری، گناهی بزرگتر از قتل مرتکب شده‌ای؟ آیا نمی‌دانی که اگر با نگاهی شهوت‌آمیز به زنی نگاه کنی، مفهومش این است که حکم زنا مکن را شکسته‌ای؟ آیا هرگز طمع نمی‌کنی؟ آیا همیشه پدر و مادرت را احترام می‌کنی؟ یا دیوانه هستی و یا کور. اطاعت تو، در خوشبینانه‌ترین حالت خود، سطحی بوده است. تو فقط در ظاهر اطاعت می‌کنی.»

این آن طریقی بود که من برای حل این موضوع از خود بروز می‌دادم. ولی راهی که عیسی برای حل این موضوع در پیش گرفت اینگونه نبود. عیسی بسیار دقیق‌تر و مؤثرتر بود: «عیسی چون این را شنید، بدو گفت: "هنوز تو را یک چیز باقی است. آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت؛ پس آمده مرا متابعت کن"» (لوقا ۱۸: ۲۲).

اگر فقط یک بار، عیسی سخنی گفت که منظور سخنانش با

آنچه گفت متغایر بود، آن را در این مکالمه می‌بینیم. اگر ما کلمات عیسی را تحت‌اللفظی بپذیریم، مجبور خواهیم بود که بپذیریم این مکالمه بین دو شخص بسیار نیکوکار تاریخ، بین بره پاک و بی‌عیب و بره‌ای که تنها یک عیب داشت، اتفاق افتاد. اگر از عیسی بشنوم که کمال اخلاقی من فقط یک چیز کم دارد، مسرور خواهم شد.

اما می‌دانیم که اینگونه نبود. اگر سعی کنیم که به پیچ و خم افکار عیسی نفوذ کنیم، می‌توانیم روند فکری او را اینگونه تجسم کنیم: «اوه، همه احکام را از کودکی نگه داشته‌ای. خیلی خوب بگذار ببینم. اولین حکم چیست؟ آهان، بلی، “تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.” ببینم با این چه خواهی کرد».

عیسی او را مورد آزمایش قرار می‌دهد. اگر چیزی در زندگی مرد ثروتمند، بر خدا مقدم بود، آن ثروتش بود. او چالش را دقیقاً بر همین نکته، به موضوع اطاعت این مرد از حکم اول معطوف می‌کند: «آنچه داری بفروش...»

واکنش آن شخص چه بود؟ چگونه با تنها عیب خود برخورد کرد؟ «چون این را شنید محزون گشت، زیرا که دولت فراوان داشت.» این شخص مورد آزمایش ده فرمان قرار گرفته بود و او با اولین پرسش، مردود شد.

معنی این داستان این نیست که مسیحیان باید همه اموال خود را ببخشند. درسی که در آن نهفته شده است، در مورد معنی اطاعت و الزامات نیکوکاری واقعی است. عیسی بلوف آن مرد را خواند و مرد کارت‌هایش را پس کشید (اصطلاحی در بازی پوکر. مترجم). وقتی عیسی با شخصی دیگر که یوزبازی بود ملاقات کرد،

لازم نبود که بکوشد به آن مرد برای درک گناهانش کمک کند. او هرگز به لوتر نگفت که «یک چیز کم داری.» لوتر خود می‌دانست که او چیزهای بسیاری را کم دارد. او یک وکیل بود؛ او شریعت عهد عتیق را مطالعه کرده بود؛ او خواست‌های خدای پاک و مقدس را می‌دانست و این مطلب او را به جنون می‌کشاند. نبوغ لوتر، با مطالبات قانونی در تضاد و تداخل بودند، و او قادر به حل این مشکل نبود. به نظر می‌رسید که هیچ راه حل احتمالی‌ای وجود نداشت. سوالی که او را شبانه‌روز آزار می‌داد این بود که چگونه خدای پاک و عادل، انسان ناپاک و ناعادل را خواهد پذیرفت. او می‌دانست که مسیر ابدیت او به پاسخ این بستگی دارد. ولی نمی‌توانست پاسخی بیابد. عقل‌های کوچک‌تر، با خوشی به راه‌های خود می‌رفتند و از سرخوشی نادانی خود لذت می‌بردند. آنها باور داشتند که خداوند، کمال خود را تقلیل داده و مصالحه کرده و آنها را در بهشت جای خواهد داد. بالاخره، اگر آنها از بهشت محروم شوند، آنجا بدون آنها جای بسیار جالبی نخواهد بود. خدا باید بر اساس روش منحنی نمره بدهد. کودکان، کودک باقی خواهند ماند، و خدا آنقدر بزرگ است که چند لکه اخلاقی را نادیده بگیرد.

دو چیز، لوتر را از بقیه جدا کرد: اول اینکه خدا را می‌شناخت و دوم الزامات قانون خدا را درک کرده بود. او شریعت را حفظ کرده بود. و از رنج اینکه انجیل را نمی‌فهمد در شُرُف مرگ بود.

سپس آن اتفاق افتاد: بزرگترین تجربه مذهبی لوتر. نه برق آسمانی در کار بود و نه جوهردان پرت‌شده به هوا. همه چیز در سکوت و در خلوت مطالعاتش اتفاق افتاد. تجربه لوتر که به

«تجربهٔ برج» معروف است (او در برجی سیاه رنگ در ویتنبرگ مشغول مطالعه بود)، تاریخ جهان را عوض کرد. تجربه‌ای بود که شناختی تازه از خدا و از عدالت الهی او به همراه داشت. درکی از اینکه چطور خدا می‌تواند بدون تقلیل عدالت خود، رحیم باشد. درکی تازه از این بود که چطور یک خدای مقدس، محبتی مقدس را ابراز می‌کند:

من به شدت مشتاق درک رسالهٔ پولس به رومیان بودم و هیچ چیز مانع راهم نبود به جز عبارت «خدای عادل»؛ چون من معنی آن را اینگونه برداشت می‌کردم که از آنجایی که خدا عادل است، ناعادلان را عادلانه تنبیه می‌کند. در شرایطی بودم که علی‌رغم اینکه راهبی بی‌عیب بودم، در مقابل خدا، وجدانی معذب داشتم؛ اطمینانی نداشتم که لیاقتم او را راضی خواهد کرد. به همین خاطر، خدای عادل و خشمگین را دوست نداشتم، بلکه از او نفرت هم داشتم و به ضد او غرولند می‌کردم.

شبانه‌روز خود را صرف تفکر می‌کردم تا زمانی که رابطهٔ بین عدالت خدا و آیهٔ «عادل به ایمان زیست می‌کند» را متوجه شدم. از آن پس دانستم که عدالت خدا، عدالتی است که محض فیض او، به وسیلهٔ ایمان ما را عادل محسوب کرده و می‌بخشد. از آن لحظه به بعد، احساس کردم که از نو متولد شده و از دروازه‌های باز بهشت عبور کرده‌ام. کل کتاب مقدس، معنایی تازه به خود گرفت؛ در حالی که قبلاً «عدالت خدا» مرا پر از نفرت می‌کرد، اکنون برایم به شیرینی غیرقابل وصفی مبدل شده بود. این عبارت پولس، برایم به دروازهٔ بهشت مبدل شد...

اگر ایمان حقیقی دارید که مسیح نجات‌دهنده شماست، در همان لحظه، خدایی بخشنده دارید، برای اینکه ایمان شما، قلب خدا را گشوده و شما را در قلبش جا می‌دهد، تا فیض خالص و محبت سرشارش را ببینید. این است دیدن خدا با ایمان، که شما خدا را با قلب پدرا نه او ببینید، که در او خشم و عصبانیتی نیست. کسی که خدا را خشمگین می‌بیند، او را درست مشاهده نمی‌کند بلکه فقط به پرده‌ای نگاه می‌کند که گویا ابری سیاه صورتش را پوشانده است.

لوتر، همچون اشعیا، زغال افروخته را بر لبانش احساس کرد. او مفهوم متلاشی شدن را می‌دانست. او توسط آینه خدای قدوس، خُرد شده بود و بعدها اظهار کرد که قبل از اینکه او طعم بهشت را بچشد، لازم بود که خدا او را بر روی چاه جهنم آویزان کند. خداوند خادمش را به چاه جهنم نیافکند؛ خدا جان او را از چاه نجات داد. او ثابت کرد که او هم خدای عادل است و هم خدای تبرئه‌کننده. وقتی لوتر انجیل را برای اولین بار درک کرد، دروازه‌های بهشت چرخیده، باز شدند و او قدم‌زنان داخل آن شد. «عادل به ایمان زیست خواهد نمود.» این فریاد نبرد جنبش اصلاحی پروتستان بود. او این آموزه را که آمرزش گناهان تنها با ایمان و تنها با شایستگی مسیح میسر است، به قدری در مرکزیت کتاب مقدس می‌دانست که آن را «شرطی که یک کلیسا می‌ایستد و یا لغزش می‌خورد» نامید. لوتر می‌دانست که این، شرطی است که خودش نیز باید برای آن ایستادگی کند و در غیر این صورت لغزش خواهد خورد.

وقتی که لوتر تعالیم پولس در رساله رومیان را درک کرد، از نو متولد شد. بار عذاب وجدانش برداشته شد. رنج دیوانه‌وارش تمام شد. این برای کسی که قادر بود در برابر پاپ و شورا، شاهزاده و امپراتور، اگر هم لازم بود تمام دنیا ایستادگی کند، مفهومی عمیق داشت. او از دروازه بهشت عبور کرده بود، و کسی نمی‌توانست او را بیرون بکشد. لوتر معترضی بود که می‌دانست برای چه اعتراض می‌کند.

آیا لوتر دیوانه بود؟ اگر دیوانه بود، دعایم این است که خداوند دیوانگی همه‌گیری به زمین بفرستد تا ما هم بتوانیم طعم آمرزشی که از طریق «فقط ایمان» است را بچشیم.

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی‌هایمان را لمس کند

در حالی که به آنچه دربارهٔ قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف کردید فکر می‌کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه یادداشتی برای ثبت پاسخ‌های‌تان یا در میان گذاشتن آنها با یک دوست استفاده کنید.

۱. وقتی به آینهٔ قدوسیت خدا می‌نگرید، چه می‌بینید؟ چه چیزهایی از شما و از خدا بر شما نمایان می‌شود؟

۲. با احساس گناه‌کار بودن‌تان چه می‌کنید؟

۳. «عادل به ایمان زیست خواهد کرد» برای شخص شما چه مفهومی دارد؟

۴. خدا را از چه طریقی، به خاطر آمرزیده شدن‌تان می‌پرستید؟

عدالت مقدس

عدالت، عالی ترین فضیلت محسوب می شود، که قابل ستایش تر از ستاره صبح و ستاره عصر است.

ارسطو

مارتین لوتر و خامت مشکل زندگی انسان‌های ناعادل و ناپاک، در حضور خدای عادل و قدوس را متوجه شده بود. همانطور که لوتر راهب راهبان بود، پولس هم فریسی فریسیان بود. هر دو اشخاصی برجسته و تحصیل کرده بودند. گفته می‌شود که پولس، تحصیل کرده‌ترین شخص در زمان تغییر ایمانش در سرزمین فلسطین بود. زمانی که او ۲۱ سال داشت، چیزی معادل دو مدرک دکترا کسب کرده بود. او هم با قانون و عدالت خدا در تقلا بود. لوتر راهب و پولس فریسی، در مقابل مسئله عدالت مقدس، از پای درآمده بودند. هر دوی آنها قبل از اینکه مدافع عهد جدید باشند، شاگردان شریعت عهد عتیق بودند.

هر کس که عهد عتیق را بخواند، حتماً با خشونت‌هایی که در داوری‌های خدا وجود دارد، در کشمکش خواهد بود. معنی آن برای اکثر مردم همان است که می‌خوانند. آنها در قسمت‌هایی که به «گفته‌های دشوار» معروف هستند، لغزش می‌خورند. بعضی از مردم این گفته‌ها را برای رد مسیحیت کافی می‌دانند. این گفته‌های دشوار، علتی کافی برای تحقیر خدای عهد عتیق به نظر می‌رسند. برخی دیگر سعی می‌کنند که عهد عتیق را به داستان‌هایی مذهبی تغییر داده و یا از روش حذف و اضافه استفاده کنند تا قسمت‌های تحقیرآمیز آن را افسانه‌های اولیه جلوه دهند. بعضی‌ها هم به حدی پیشروی می‌کنند که خدای عهد عتیق را متغایر با خدای عهد جدید می‌دانند - خدایی در سایه و بد خلق، نوعی خدای شیطانی که خشم آتشین او زیر لوای شأن خدای محبت عهد جدید است.

در این فصل می‌خواهم به چشمان خدای عهد عتیق خیره شوم.

می‌خواهم به بررسی مشکل‌ترین، و رنجاننده‌ترین بخش‌هایی که در عهد عتیق یافت می‌شود بپردازم تا ببینیم چه مفهومی از آن می‌توانیم استنباط کنیم. ما به داوری سریع و ناگهانی خدا که بر ناداب و اییهو، فرزندان هارون وارد شد نگاهی خواهیم داشت. چگونگی کشته شدن عَزّا توسط خدا به خاطر لمس تابوت عهد را هم بررسی خواهیم کرد. به فهرست بلند گناهانی که خدا، مرتکبین آنها را به مجازات مرگ محکوم کرده است نگاه خواهیم کرد؛ به قتل عام زنان و کودکان که گویا تحت فرمان خداوند صورت گرفته است، نگاهی خواهیم داشت. آگاه باشید. این فصل برای افرادی که معده‌ای حساس و یا مشکلات قلبی دارند نیست. ما به اعماق وحشت خیره خواهیم شد، اگر دوست دارید، به خواندن ادامه دهید.

اول به ناداب و اییهو نگاهی بیندازیم. این دو مرد، کاهن بودند؛ فرزندان هارون، کاهن اعظم. خداوند شخصا هارون را انتخاب کرد تا اولین کاهن باشد. هارون، به همراه موسی، قوم اسرائیل را از اسارت و در مسیر بیابان هدایت کردند. «ناداب و اییهو پسران هارون هر یکی مجمره خود را گرفته، آتش غریبی که ایشان را نفرموده بود، به حضور خداوند نزدیک آوردند. و آتش از حضور خداوند به در شده، ایشان را بلعید، و به حضور خداوند مردند» (لاویان ۱۰: ۱-۲).

اگر در اسرائیل اشخاصی بودند که رابطه نزدیکی با خدا داشتند، آنها موسی و هارون بودند. ممکن است بعضی از ما انتظار کمی ارفاق از جانب خداوند برای فرزندان هارون داشته باشیم. ولی ارفاقی در کار نبود. به خاطر یک سرپیچی در مذبح، خداوند

سریعا یک واکنش سرسختانه نشان داد و آنها را در جا کشت. آنها مذبح را مانند آیین مولک، با فاحشه‌ها و هدایای انسانی بی‌حرمت نکرده بودند، تنها کاری که ناداب و ابیهو کرده بودند، تقدیم «آتشی غریب» بود. ما نمی‌دانیم که آن آتش غریب چه بود. اینگونه به نظر می‌رسد که گویا کاهنی جوان، آزمایشی خلاقانه با آیین مذهبی انجام می‌دهد. شاید این بی‌حرمتی مستحق توبیخ بود. ولی مجازات مرگ؟ بدون امتیاز محاکمه شدن؟ بلافاصله، اعدامی سریع؟

سال‌هاست که مردم سعی می‌کنند برای آنچه بر سر ناداب و ابیهو اتفاق افتاد، توضیحی طبیعی ارائه دهند. عمانوئیل ولیکوفسکی (Immanuel Velikovsky)، دوست دانشمند آلبرت اینشتین یکی از این افراد بود.

ولیکوفسکی با نظریه‌هایش دنیای زمین‌شناسی را تکان داد. او ادعا کرد که تغییرات سطح زمین در نتیجهٔ بلایای ناگهانی و به دلیل نزدیک شدن سیاره و یا ستارهٔ دنباله‌دار عظیمی به زمین که باعث شده مدار مغناطیسی زمین تغییر کرده و در مسیر مخالف حرکت کند، صورت گرفته است. ظرفی که به سرعت در حال دَوَران است و بلافاصله، در جهت مخالف چرخانده شود را تجسم کنید. اگر در آن ظرف آب وجود داشته باشد، چه اتفاقی رخ خواهد داد؟ موجی در جهت مخالف ایجاد می‌شود. بخشی از نظریهٔ ولیکوفسکی ادعا می‌کند که بارانی از شهاب‌سنگ‌ها، زمین را بمباران کرده است. و با مقدار زیادی از نفت، که در شهاب سنگ‌ها وجود داشت، شکاف‌های سطح زمین را پر، و حوضچه‌های نفتی زیرزمینی را ایجاد کرده است. (مانند نواحی

نفت خیز خاورمیانه).

این نظریه ادعا می‌کند که ناداب و اییهو مقداری نفت در سطح زمین پیدا کرده و از دیدن آن سردرگم شده بودند. آنها تصمیم گرفتند امتحان کنند که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر سوخت استفاده شده در مذبح را با نفت مخلوط کنند. وقتی آن را آتش زدند، منفجر شد و کاهنان را بلافاصله کشت. در میان انسان‌های اولیه، اینگونه اتفاقات را به عنوان داوری خدایان می‌پنداشتند. به نظر ولیکوفسکی، مرگ ناداب و اییهو، یک سانحه و نتیجه غم‌انگیز بازی بچه‌ها با آتشی ناشناخته بود.

کتاب مقدس این رخداد را به گونه‌ای دیگر نمایش می‌دهد. ممکن است که این اتفاق، از طریق مواردی طبیعی صورت گرفته باشد، ولی روشن است که مرگ ناداب و اییهو تصادفی نبود. باید آن را با خشم و داوری خداوند مرتبط دانست.

نظر هارون نسبت به این رخداد چه بود؟ فکر می‌کنم که او باید رنجیده و عصبانی می‌بود. این برای هارون و خانواده‌اش یک مصیبت بود. او همه زندگی خود را وقف خدمت خدا کرده بود. فرزندان‌ش هم رد پای‌های او را دنبال می‌کردند. او هنوز می‌توانست روز تقدیس و افتخاری که در روز تخصیص آنها برای کهنات، در دل خود احساس می‌کرد را به یاد آورد. این موضوع خانواده‌گی بود. در قبال خدمتش به خدا، چه کسی از او قدردانی کرده بود؟ در حکمی آبی، به خاطر آنچه به ظاهر تخلفی کوچک از قوانین مذبح بود، خداوند پسرانش را کشت.

هارون با عجله نزد موسی رفت تا او را از آنچه رخ داده بود، با خبر کند. اینچنین به نظر می‌رسد که گویا هارون می‌گفت،

«بسیار خوب، خداوند، شکایت را خواهم کرد و مستقیم نزد موسی می‌روم. در مورد این اتفاق با هردوی ما طرف هستی.» پس هارون نزد موسی رفت و او را با خبر کرد: «پس موسی به هارون گفت: "این است آنچه خداوند فرمود، و گفته است که از آنانی که به من نزدیک آیند تقدیس کرده خواهم شد، و در نظر تمامی قوم جلال خواهم یافت؟"» (لاویان ۱۰: ۳).

موسی به جای خداوند، پاسخ هارون را داد. او تقدیس عمومی کاهنان را به او یادآوری کرد. آنها برای خدمتی مقدس جدا شده بودند و در قبال انجام دقیق ملزومات مقام‌شان، به شدت مسئول بودند. آنها امتیاز خدمت در حضور خدای قدوس را داشتند. هر یک از ظروف داخل خیمه عبادت، مشخصاتی دقیق داشتند، و هر یک از اقلام، استادانه، با اندازه‌ای دقیق که خداوند امر کرده بود، تقدیس شده بودند. ابهامی در این اوامر وجود نداشت. در مورد مذبح قربانی‌های سوختنی، هارون و فرزندان‌ش، به طور مخصوصی تعلیم دیده و طرز عمل آن را آموخته بودند. خداوند فرموده بود: «هیچ بخور غریب و قربانی سوختنی و هدیه‌ای بر آن مگذرانید و هدیه ریختنی بر آن مریزید. و هارون سالی یک مرتبه بر شاخ‌هایش کفاره کند، به خون قربانی گناه که برای کفاره است، سالی یک مرتبه بر آن کفاره کند در نسل‌های شما، زیرا که آن برای خداوند قدس اقداس است» (خروج ۳۰: ۹۰-۱۰).

دستورالعمل‌ها مشخص بودند. مذبح قربانی‌های سوختنی توسط خداوند، «قدس اقداس» تعیین شده بود. وقتی ناداب و ابیهو، آتش غریب یا تعیین‌نشده بر آن سوزانند، به وضوح بر ضد خداوند عمل می‌کردند. عمل آنها سرکشی شدیدی بود. بی‌حرمتی به

مکان مقدس هیچ توجیهی نداشت. آنها گناهی گستاخانه مرتکب شده بودند، آنها به خدا خیانت، و مقدس‌ترین مکان را بی حرمت کرده بودند.

داوری خداوند سریع بود. توضیح او به موسی روشن بود: «تقدیس کرده خواهم شد، و در نظر تمامی قوم جلال خواهم یافت.» این جملات، یک پیشگویی و یا نبوت نبودند. وقتی خداوند فرمود، «تقدیس کرده خواهم شد»، آن را به معنی حکمی الهی امر فرمود، حکمی که احدی جرئت فسخ آن را ندارد.

نقطه پایان این فصل در جمله آخر لاویان ۱۰: ۳ یافت می‌شود: «هارون خاموش ماند.»

هارون چه کار دیگری می‌توانست انجام دهد؟ مناظره پایان یافته بود. شواهد ارائه شده، و خداوند حکم را صادر کرده بود. فرزندان هارون به طور ویژه‌ای از گذراندن چنین آتشی قدغن شده بودند. آنها ناطاعتی کرده بودند، و خداوند چکش قضاوتش را کوبید. بنابراین هارون خاموش ماند. او آرامشش را حفظ کرد. نه عذری داشت که ارائه بدهد و نه اعتراضی. مانند گناهکاران در روز داوری، دهان او بسته بود. این، عدالت مجازات‌کننده خداوند است، عدالتی که مقصرین را مجازات می‌کند. آیا این مجازات بی‌رحمانه و غیر معمول است؟ آیا واقعا پافرازر از محدوده عدالت گذاشته و به مرز بی‌عدالتی می‌رسد؟

بر طبق باور کلی ما نسبت به عدالت، مجازات باید متناسب با جرم باشد. در صورتی که مجازات شدیدتر از جرم رخ داده باشد، ناعدالتی صورت گرفته است. کتاب مقدس کاملاً روشن می‌کند که ناداب و ابیهو نمی‌توانند از گناه‌شان ابراز ناآگاهی کنند.

خداوند به روشنی دستوراتش را به آنها اعلام کرده بود. آنان می‌دانستند که نباید آتش غیرمجاز بر مذبح بگذرانند. مشاهده گناه آنها برای ما بسیار آسان است. اما آنها حتی در خواب‌شان هم تصور نمی‌کردند که گناه‌شان به حدی جدی است که خدا را برخواهد انگیزت تا آنها را در جا بکشد. در اینجا، با نمونه‌ای از مجازات روبرو می‌شویم که خشونت دست خداوند را فریاد می‌زند، مجازاتی که بی‌رحمانه‌تر و فراتر از حد معمول نسبت به جرم مرتکب شده، است. مجازاتی به این شکل، نه تنها ما را متحیر می‌کند، بلکه سردرگم‌کننده هم هست.

چگونه این رخداد را با آنچه کتاب پیدایش، پیش‌تر در مورد خصوصیات عدالت خدا تعلیم می‌دهد، در یک چهارچوب قرار دهیم؟ کتاب پیدایش ادعا می‌کند که داور تمام جهان، به انصاف رفتار خواهد کرد (پیدایش ۱۸: ۲۵). پیش‌فرض قوم اسرائیل بر این است که داورهای خدا همیشه بر اساس راستی هستند. عدالت او هرگز ناعادلانه نیست، هرگز از روی هوس نیست، هرگز ظالمانه نیست. برای خدا غیر ممکن است که ناعادل شود، زیرا که عدالتش مقدس است.

اگر با داستان ناداب و ابیهو در کشمکش هستیم، در برخوردمان با داستان عَزَّاء، دچار مشکلی بزرگ‌تر می‌شویم. زمانی که داوود به تخت پادشاهی اسرائیل نشست، به سرعت پادشاهی خود را تقویت بخشید. او با افسران و فرماندهان نظامی‌اش مشورت کرد و تصمیم گرفت که تابوت عهد، مقدس‌ترین ظرف اسرائیل را، به مکان اصلی‌اش برگرداند. تابوت عهد توسط فلسطینیان به غنیمت گرفته شده بود؛ در آن روز شوم، جلال از اسرائیل دور شد. وقتی تابوت

عهد به غنیمت برده شد، بزرگترین گنج اسرائیل غارت شده و به بتکدهٔ داجون منتقل شد. زمانی که تابوت عهد برگردانده شد، در حفاظی نگهداری می‌شد تا در فرصت مناسب در مکان دائمی خود، همچون امتیازی برای قوم مستقر شود. نهایتاً، ساعت آن فرا رسید و داوود می‌خواست جلال را بازگرداند. او گفت: «تابوت خدای خویش را باز نزد خود بیاوریم چونکه در ایام شائل نزد آن مسئلت ننمودیم و تمامی جماعت گفتند “چنین بکنیم” زیرا که این امر به نظر تمامی قوم پسند آمد» (اول تواریخ ۱۳: ۳-۴).

تابوت عهد نقطهٔ قوت قوم بود. تخت خداوند و کرسی مقدس خدای متعال بود. ساخت و تزئینات آن توسط طراحی سختگیرانهٔ خود خداوند صورت گرفته بود. آن باید در قدس‌الاقداس قرار داده می‌شد. تابوت عهد صندوقی بود که از چوب اقاکیا ساخته، و داخل و بیرون آن با طلا پوشانده شده بود. و حاشیه‌ای از طلا دور آن را گرفته بود. چهار حلقهٔ طلایی در پای آن تعبیه شده بود تا تیرها را از حلقه‌ها رد کرده و صندوق را حمل کنند. تیرها هم از چوب اقاکیا ساخته و با طلا پوشانده شده بودند. درپوش صندوق «پوشش کفاره» نام داشت. و آن نیز از طلای خالص ساخته شده بود. دو کروی ساخته شده از طلای چکش‌کاری شده بر طرفین صندوق روبروی هم نصب شده، و بال‌های‌شان به سمت بالا گشوده شده بود. این همان چیز مقدس بود که داوود دستور بازگرداندنش به اورشلیم را داده بود.

و تابوت خدا را بر ارابه‌ای تازه از خانهٔ آییناداب آوردند و عَزَا و آخِیو ارابه را می‌راندند. و داوود و تمامی اسرائیل با سرود و بربط

و عود و دف و سنج و کرنا به قوت تمام به حضور خدا وجد می نمودند. و چون به خرمنگاه کیدون رسیدند عَزَّا دست خود را دراز کرد تا تابوت را بگیرد زیرا گاوان می لغزیدند. و خشم خداوند بر عَزَّا افروخته شده، او را زد از آن جهت که دست خود را به تابوت دراز کرد و در آنجا به حضور خدا مرد. و داوود محزون شد چونکه خداوند بر عَزَّا رخنه نمود و آن مکان را تا امروز فارَص عَزَّا نامید (اول تواریخ ۱۳: ۷-۱۱).

اگر خدا با شدت طغیان خشمش، داوود را خشمگین کرد، چقدر بیشتر خوانندگان ناوارد در الاهیات را به خشم خواهد آورد؟ داوود قلب خداوند بود. نه تنها پادشاهی خبره، موسیقیدانی زبردست، و قهرمانی در جنگ، بلکه الاهدانی برجسته نیز بود. حتی بیشتر از رخدادهای ناداب و اییهو، مرگ عَزَّا اعتراض خوانندگانی که خدا را به عنوان خدای محبت و مهربانی شناخته اند، بر می انگیزد. کتاب مقدس درباره خدا تعلیم می دهد که او دیر غضب و کثیر الاحسان است. مطمئناً طولی نکشید که خشم خدا بر عَزَّا به نقطه جوش برسد. عَزَّا تابوت عهد را لمس کرد، و بوم! خشم خدا منفجر شد.

باز هم تلاش هایی صورت گرفته است که خشونت این رخداد را نرم کنند. گفته شده است که عَزَّا احترام زیادی به صندوق عهد مقدس داشت که وقتی آن را لمس کرد، سرتاپای او مملو از ترس بود که همین باعث حمله قلبی و مرگ او شد. مورد او، مرگ بر اثر شدت ترس بود. این توضیح، خدا را از هرگونه مسئولیتی در قبال این رخداد مبرا می کند. تفسیر نویسندۀ کتاب مقدس صرفاً

نمونه‌ای از خرافات دوران اولیه است که در سرتاسر عهد عتیق وجود دارد.

نتیجه‌گیری اینچنینی مردم، نه فقط به خاطر این است که فرهنگ امروزه، امور ماوراءالطبیعه را باور ندارد، بلکه به خاطر این است که این داستان، احساسات ما را نسبت به عدالت جریحه‌دار می‌کند. یک بار دیگر به آنچه اتفاق افتاد نگاه کنید. تابوت عهد، توسط ارابه‌ای به اورشلیم آورده می‌شد. روز شادی و جشن ملی بود. جلال، به شهر مقدس بازگردانده می‌شد. سیل مردم در کنار جاده‌ها موج می‌زد. رژه شادی آنها با صدای چنگ، بربط، دایره زنگی، سنج، و شیپور همراه بود. منظره دیدنی آن را تجسم کنید: همچون رژه‌ای با هفتاد و شش شیپور بود. مردم در خیابان‌ها می‌رقصیدند.

پای یکی از گاوها ناگهان لغزید و ارابه متزلزل شد و تکان خورد. صندوق از پهلوی لغزید و در خطر سقوط به زمین گل‌آلود و لکه‌دار شدن قرار گرفته بود. افتادن این جسم گرانقدر در گل و لای، قابل تصور هم نبود. او دستش را دراز کرد تا صندوق را نگه دارد.

مطمئناً واکنش عزا غریزی بود. او کاری را انجام داد که هر یهودی ایماندار دیگری انجام می‌داد تا تابوت عهد را از افتادن در گل حفظ کند. او دستش را دراز کرد و این جسم مقدس را از افتادن در گل حفظ کرد. قصد او بی‌حرمتی نسبت به خدا، با برنامه از پیش تعیین شده نبود. عمل او فقط یک واکنش بود. از دید ما کار او حرکتی قهرمانانه بود. ما انتظار داریم که عزا صدای خدا را از آسمان می‌شنید که فریاد می‌زند، «متشکرم عزا!» ولی خدا چنین نکرد.

در عوض، او عُزّا را کشت. او را به شکلی فجیع نابود کرد. اعدام عاجلانه‌ای دیگر.

گناه عُزّا چه بود؟ برای پاسخ به این سوال، باید به عقب برگردیم و تاریخ یهودیان در بخش شکل‌گیری کاهنان و اوامر مخصوصی که خدا به آنها داده بود را بررسی کنیم. برای کاهن شدن، شخص باید از سبط لاویان می‌بود. همه کاهنان لاوی بودند، ولی همه لاویان کاهن نبودند. شاخه‌ای خاص از خانواده لاویان، خاندان قهات بودند. همانگونه که از نام‌شان پیداست، آنها نوادگان قهات بودند. قهاتیان توسط خدا برای وظیفه‌ای تخصصی جدا شده بودند. آنها برای کاری بنیادی تعلیم یافته بودند - یعنی نگهداری از متعلقات مقدس خیمه عبادت: «و خدمت بنی قهات در خیمه اجتماع، کار قدس‌الاقداص باشد» (اعداد ۴: ۴).

مهم است که به خاطر داشته باشیم که «خیمه عبادت» یک چادر بود و قابل حمل و نقل. وقتی قبایل اسرائیل از جایی به جای دیگر حرکت می‌کردند، خیمه عبادت را با خود حمل می‌کردند تا خدا در میان‌شان باشد. لازم بود که اول وسایل مقدس را بپوشانند. در کتاب مقدس می‌خوانیم: «و چون هارون و پسرانش در هنگام کوچ کردن اردو، از پوشانیدن قدس و تمامی اسباب قدس فارغ شوند، بعد از آن پسران قهات برای برداشتن آن بیایند، اما قدس را لمس نمایند مبادا بمیرند، این چیزها از خیمه اجتماع حمل بنی قهات می‌باشد» (اعداد ۴: ۱۵).

برای مستحکم کردن این امر، خداوند بر آن شرایط و تدارکات بیشتری اضافه می‌کند:

خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: «سبط قبایل قَهاتیان را از میان لایویان منقطع مسازید. بلکه با ایشان چنین رفتار نمایید تا چون به قدس الاقداس نزدیک آیند، زنده بمانند و نمیرند. هارون و پسرانش داخل آن بشوند، و هر یک از ایشان را به خدمت و حمل خود بگمارند. و اما ایشان به جهت دیدن قدس لحظه‌ای هم داخل نشوند، مبادا بمیرند» (اعداد ۴: ۱۷-۲۰).

احتمالاً عَزَا از قَهاتیان بود. او دقیقاً می‌دانست چه وظایفی دارد. او کاملاً در خدمتی که به آن خوانده شد، تعلیم گرفته بود. او می‌دانست که لمس صندوقچه عهد، گناهی است که مجازات مرگ دارد. هیچ یک از قَهاتیان تحت هیچ شرایطی، هرگز مجاز به لمس تابوت عهد نبود. هیچ شرایط حساسی دلیل نمی‌شد که از این حکم سرپیچی کنند. نحوه ساخت تابوت عهد، و حلقه‌های طلایی که تیرهای چوبی از آنها عبور داده می‌شدند، به این شکل ساخته شده بودند تا این موضوع را روشن کنند که خود تابوت عهد نباید لمس شود. کسی که مسئولیت حمل تابوت عهد را داشت، فقط مجاز بود که تیرهای چوبی و حلقه‌ها را لمس کند. سپس وظیفه قَهاتیان بود که تابوت عهد را به وسیله این تیرهای بلند حمل کنند. قانونی برای عجله کردن و حمل تابوت عهد توسط ارابه وجود نداشت.

ما باید این سوال را بپرسیم، اولاً، تابوت عهد بر روی ارابه چه می‌کرد؟ خداوند به قدری نسبت به اشیای مقدس خیمه سخت‌گیر بود که حتی قَهاتیان اجازه نداشتند به تابوت عهد خیره شوند. این عمل هم گناهی بود با مجازات مرگ. خداوند

اعلام کرده بود که اگر یکی از قهاتیان حتی فقط به تابوت عهد در قدس الاقداس، نظری بیندازد، خواهد مرد. نه تنها عَزَّا مجاز به لمس تابوت عهد نبود، بلکه اجازه نگاه به تابوت عهد را هم نداشت.

او به هر صورت لمسش کرد. دست خود را دراز کرد و کاملاً روی تابوت عهد گذاشت، و آن را نگه داشت که مبادا بر زمین بیفتد. عمل مقدسی قهرمانانه؟ نه! عملی گستاخانه بود. گناه او، پیش فرضش بود. عَزَّا خیال کرد که دست او آلودگی کمتری نسبت به زمین دارد. ولی این، زمین و گل و لای آن نبود که تابوت عهد را بی حرمت می کرد؛ بلکه لمس آن توسط انسان. زمین، مخلوقی مطیع است. آنچه خدا به آن امر کرده است را انجام می دهد. محصولش را به موقع می آورد. قوانین طبیعت که خدا پایه گذاری کرده است را اطاعت می کند. وقتی دما به حد لازم پایین می آید، زمین یخ می زند. وقتی آب به خاک افزوده می شود، تبدیل به گل می شود، درست به گونه ای که خدا آن را طراحی کرده است. زمین پیمان شکنی نمی کند. چیزی زمین را نجس نمی کند.

خدا نمی خواست که تخت مقدس او توسط چیزی که به شیطان آلوده شده است لمس شود؛ چیزی که نسبت به او سرکش است، چیزی که با شورش ضد خدا، تمام خلقت را زیر لعن و فنا برده و زمین و آسمان و همه آب های دریاها را ناله کنان، در رنج و انتظار روز رهایی گذاشت. یعنی انسان. لمس انسان بود که ممنوع شده بود.

عَزَّا بی گناه نبود. او بدون اخطار قبلی مجازات نشده بود.

او بدون ارتکاب تخلف نسبت به قوانین مجازات نشده بود. مجازات خداوند از روی هوس و یا مستبدانه نبود. قطعاً ناگهانی بودن مجازات خداوند ما را مبهوت کرده و می‌رنجاند. در واقع دلایلی وجود دارند که باعث رنجش و عصبانیت ما از داستان عَزَّا و داستان ناداب و ابیهو می‌شوند. این موضوعات برای ما قابل درک نیستند چون چهار مفهوم کتاب مقدسی را درک نمی‌کنیم: قدوسیت، عدالت، گناه، و فیض. ما درک نمی‌کنیم که قدوس بودن به چه معنی است. مفهوم عدالت را درک نمی‌کنیم. گناه را درک نمی‌کنیم. معنی فیض را هم درک نمی‌کنیم.

داستان عَزَّا، نمونه‌ای از عدالت خداست. این داستان، نمونه‌ای از فیض نیست. ولی ما نمی‌توانیم حتی شروع به درک فیض کنیم، مگر اینکه اول به درکی از عدالت خدا رسیده باشیم.

هر وقت کتاب مقدس از عدالت خدا سخن می‌گوید، معمولاً این موضوع به راستی او ارتباط دارد. عدالت خداوند بر اساس راستی است. عدالتی که بر اساس ناراستی باشد وجود ندارد. چیزی تحت عنوان عدالت شریانه در خداوند وجود ندارد. همهٔ عدالت خداوند، همیشه نشان‌دهندهٔ خصوصیت مقدس اوست.

واژهٔ عدالت در کتاب مقدس به معنی تطبیق یافته با قواعد و قوانین است. خداوند بر اساس قوانین رفتار می‌کند. قاعدهٔ نهایی عدالت، شخصیت قدوس خود اوست. راستی او دو نوع است. ما راستی درونی خدا را از راستی بیرونی او مجزا می‌دانیم. هر آنچه خدا انجام می‌دهد، همیشه با آنچه که خدا هست، سازگار است. او همیشه بر اساس شخصیت قدوس خود عمل می‌کند. این در پاکی مطلق او ریشه دارد. در راستی درونی خدا، «تبدیل

و سایهٔ گردش» (یعقوب ۱: ۱۷) نیست. خدای قدوس، نمی‌تواند کاری نامقدس انجام دهد.

در خداوند ثبات وجود دارد؛ یک «راستی» در او هست. ناراستی انسان‌ها غالباً با واژهٔ ناراست، معرفی می‌شود. ما کج‌روش هستیم. اتفاقی نیست که مجرمان را «کج‌روشان» می‌خوانند. کج‌روشان به این نام خوانده می‌شوند چون به راستی رفتار نمی‌کنند. خداوند راستی است. راستی او در رفتار او دیده می‌شود. یعنی عدالت بیرونی او. از ازل، خداوند هرگز به ناراستی رفتار نکرده است. او ناداب و اییهو را کُشت. او عَزْرَا را کُشت. او با حنایا و سفیره در عهد جدید نیز بر همین منوال عمل کرد و اینها داوری خداوند بر اساس راستی بودند.

کتاب مقدس صریحاً تعلیم می‌دهد که خداوند قاضی افضل کیهان است. سوالی که پس از خواندن آنچه بر عَزْرَا رخ داد در ذهن ما شکل می‌گیرد این است که: آیا خدا صلاحیت این کار را داشت؟ برای عمل در قالب قاضی افضل آسمان و زمین او باید عادل باشد. اگر قاضی افضل ناعادل باشد، آنگاه ما امیدی برای اجرای عدالت نخواهیم داشت. ما می‌دانیم که قاضی‌های زمینی می‌توانند فاسد باشند؛ آنها رشوه می‌گیرند؛ طرفداری می‌کنند، گاهی نادانسته کاری را انجام می‌دهند. آنها دچار اشتباه می‌شوند. ولی در مورد خداوند اینگونه نیست. در او فساد و وجود ندارد. کسی نمی‌تواند به او رشوه بپردازد. او طرفداری نمی‌کند. و ظاهربینی ندارد (اعمال ۱۰: ۳۴). او نادانسته کاری را انجام نمی‌دهد. هرگز مرتکب اشتباه نمی‌شود. برچسب‌های روی اتومبیل‌ها در این جهان، ممکن است خواستار «استیضاح نیکسون» (سی و

هفتمین رئیس جمهور آمریکا) باشند، ولی تنها احمق‌ها خواستار استیضاح خداوند می‌شوند.

ابراهیم، پدر ایمانداران، با عدالت خداوند کلنجار رفت. خداوند اعلام کرد که می‌خواهد سدوم و عموره را نابود کند. او قصد داشت که تمامی شهر - مردان، زنان، و بچه‌ها را نابود کند. ابراهیم از این امر آزرده شده بود. او نگران افراد بی‌گناه بود که در برخورد شهر با خشم الهی، به همراه گناهکاران هلاک شوند. خداوند شهر را داوری می‌کند و ابراهیم نگران آن است که خداوند بدون تبعیض داوری کند، مانند معلمی که همه کلاس را به خاطر خطای یک دانش‌آموز تنبیه کند:

ابراهیم نزدیک آمده، گفت: «آیا عادل را با شریر هلاک خواهی کرد؟ شاید در شهر پنجاه عادل باشند، آیا آن را هلاک خواهی کرد و آن مکان را به خاطر آن پنجاه عادل که در آن باشند، نجات نخواهی داد؟ حاشا از تو که مثل این کار بکنی که عادلان را با شریران هلاک سازی و عادل و شریر مساوی باشند. حاشا از تو! آیا داور تمام جهان، انصاف نخواهد کرد؟ (پیدایش ۱۸: ۲۳-۲۵)

«آیا داور تمام جهان انصاف نخواهد کرد؟» سوالی صریح‌تر از این هرگز پرسیده نشده است. ابراهیم فکر می‌کرد که کشتن عادل به همراه شریر توسط خداوند دور از احتمال است. «حاشا از تو!» ابراهیم نمی‌دانست این عمل چقدر از خداوند به دور است. احتمالی بعیدتر از این وجود ندارد که خداوند مردم بی‌گناه را به همراه مقصرین بکشد. برای اینکه خدا این کار را انجام دهد، باید

از قدوسیتش خالی شود. او باید دست از خدا بودن بردارد. خداوند به ابراهیم فرصت داد تا تلاشش را بکند. خداوند گفت که او شهر را حفظ خواهد کرد به شرطی که ابراهیم بتواند چهل و پنج مرد عادل در شهر پیدا کند. او حاضر بود برای سی نفر هم شهر را حفظ کند، حتی برای ده نفر. وظیفه ابراهیم هشتاد درصد تقلیل یافته بود. کافی بود ده نفر عادل پیدا کند، تا خدا شهر را حفظ کند. معنی این نوشته این است که خداوند شهر را به خاطر یک عادل هم حفظ می‌کرد؛ اگر ابراهیم می‌توانست یک نفر عادل پیدا کند! چه اتفاقی بر سدوم و عموره افتاد؟ «بامدادان، ابراهیم برخاست و به سوی آن مکانی که در آن به حضور خداوند ایستاده بود، رفت. و چون به سوی سدوم و عموره، و تمام زمین وادی نظر انداخت، دید که اینک دود آن زمین، چون دود کوره بالا می‌رود» (پیدایش ۱۹: ۲۷-۲۸).

قاضی آسمان و زمین کار درست را انجام داده بود. شخصی بی‌گناه وجود نداشت که مجازات شده باشد. عدالت خداوند هرگز به دور از راستی او عمل نمی‌کند. او هرگز بی‌گناهان را محکوم، و هرگز مقصران را بی‌گناه محسوب نمی‌کند. او هرگز بیشتر از آنچه که باید مجازات نمی‌کند. هرگز از پاداش دادن به صالحین کوتاهی نمی‌کند. عدالت او، عدالتی کامل است.

خداوند همیشه عدل خود را به کار نمی‌گیرد. او گاهی به فیض رفتار می‌کند. فیض، عدالت نیست. ولی در عین حال بی‌عدالتی هم نیست. بی‌عدالتی تخلف در عدالت است. فیض، مهربانی و رحمت را ابراز می‌کند و نسبت به راستی، تخلف محسوب نمی‌شود. ممکن است ما در خداوند ناعدالتی ببینیم که آن فیض

اوست. ولی ما هرگز در او بی عدالتی نخواهیم یافت.
باز هم می پرسیم، پس چرا بین لحن عهد عتیق و عهد جدید
تفاوت مشخصی احساس می شود؟ به نظر می رسد که عهد
عتیق خداوند را خشن تر از خدای عهد جدید معرفی می کند.
به گناهانی که در عهد عتیق باید با مرگ مجازات می شدند،
بیانید. فهرست زیر شامل برخی از آنها است:

فحش به والدین و یا دست بلند کردن بر آنها

بی حرمتی به هدایای قربانی شده

قتل

آدم ربایی

قربانی نوزادان

کفر

تخلفات مربوط به روز سبت

جادوگری

احضار ارواح و مشورت با آنها

طلاق غیرقانونی

همجنس بازی

رابطه جنسی با محارم

رابطه جنسی با حیوانات

فاحشه گری باکره ها

تجاوز

نبوتهای دروغین

نااطاعتی از فرمان یک کاهن - داور

شهادت دروغ در موردی که منجر به مرگ شود اینها بخشی از تخلفات عهد عتیق بودند که باید با مجازات مرگ تنبیه می‌شدند. در مقابل لحن عهد جدید، این فهرست خشن به نظر می‌رسد.

چند سال پیش، مجلهٔ تایمز، در مورد اتفاقی که در ایالتِ مریلند رخ داده بود گزارشی منتشر کرد. یک رانندهٔ کامیون به خاطر رانندگی در حال مستی و رفتار ناهنجار، بازداشت شد. وقتی پلیس برای بازداشت او به محل رسید، او شروع به بد زبانی کرد. او از الفاظ ناشایست و رکیک استفاده می‌کرد، و پلیس‌ها را به هر نام زشتی که می‌توانست صدا می‌زد. ماموران پلیس از الفاظ او بسیار خشمگین بودند. وقتی او را به حضور قاضی بردند، هنوز از الفاظ رکیک استفاده می‌کرد. بیشترین مجازاتی که قاضی توانست به دلیل رانندگی تحت تاثیر الکل و رفتار ناهنجار برای او تعیین کند، یکصد دلار جریمهٔ نقدی و سی روز حبس در زندان بود.

قاضی آنقدر خشمگین شده بود که می‌خواست کتابش را به سمت مجرم پرت کند. او قانونی قدیمی در کتاب قانون ایالت مریلند پیدا کرد؛ کسی از آن قانون استفاده نمی‌کرد ولی هنوز آن را از کتاب قانون حذف نکرده بودند. آن قانون، کفرگویی در ملاء عام را منع می‌کرد.

از آنجایی که رانندهٔ کامیون در انتظار عمومی در هنگام فحاشی‌هایش به پلیس، نام خدا را بی‌حرمت کرده و کفر گفته بود، قاضی چکش خود را کوبید و یکصد دلار دیگر به علاوهٔ سی روز زندان، مضاف بر حکم اولش تعیین کرد.

سردبیر مجلهٔ تایمز، این رخداد را به دور از اخلاق گزارش کرد. مخالفت او به خاطر این نبود که مجازات کفرگویی، نادیده‌گیری قانون جدایی کلیسا از حکومت است. مخالفت او این بود که حبس شخصی به مدت شصت روز و جریمهٔ دویست دلار، جریمه‌ای سنگین و غیر عادلانه است. او مدعی بود که جریمهٔ اینچنینی، بسیار شدید، ظالمانه و غیر معمول است.

بدیهی است که سردبیر مجله، به خاطر مجازات رانندگی تحت تاثیر الکل و رفتار ناهنجار ناراحت نبود. این مجازات کفرگویی بود که او را آزار می‌داد. این امر، کاملاً خلاف قوانینی بود که خداوند در اسرائیل پایه‌گذاری کرده بود. رانندهٔ کامیون باید خوشحال می‌بود که توسط هارون دستگیر نشده است. در عهد عتیق حتی بهترین وکیل مدافعان هم نمی‌توانستند پروندهٔ کفرگویی موکل خود را با صد دلار جریمه ببندند. سوالی که با آن برخورد می‌کنیم این است؛ کدام بدتر است؟ مستی و آزار و اذیت اجتماع، و یا بی‌حرمتی به شأن خدای قدوس در انتظار عمومی؟ سردبیر مجله پاسخ خود به این سوال را داد. خدا قوانین متفاوتی داده است. اگر قوانین عهد عتیق هنوز مورد استفاده بودند، همهٔ مجریان شبکه‌های تلویزیونی معاصر، باید کشته می‌شدند.

ما نمی‌توانیم انکار کنیم که به نظر می‌رسد عهد جدید تعداد گناهان با مجازات مرگ را کاهش داده است. وقتی آن را با عهد عتیق مقایسه می‌کنیم، این اختلاف به مراتب شدیدتر به نظر می‌رسد. آنچه که ما فراموش می‌کنیم این است که، عهد عتیق هم کاهش عظیمی در فهرست مجازات مرگ در نتیجهٔ

گناه، در مقایسه با فهرست اولیه‌اش نشان می‌دهد. این مقیاسی حیرت‌انگیز از فیض خداوند است. مکتوبات عهد عتیق، اساساً ثبت فیض خداوند هستند.

چگونه؟ برای مفهوم بخشیدن به کلمات غریب من، باید به سرآغاز برگردیم؛ به قوانین اصلی جهان. در ترتیب آفرینش، مجازات گناه چه بود؟ «هر کسی که گناه ورزد، او خواهد مُرد» (حزقیال ۱۸: ۴). در آفرینش، هر یک از گناهان مستحق مرگ هستند. هر گناهی، باید با مرگ مجازات شود. خداوند در آفرینش مجبور نبود که به ما حیات را هدیه کند. او به ما مقروض نبود. هدیه حیات، از فیض او جاری شده و کاملاً تحت حاکمیت الاهی او باقی می‌ماند. وظیفه‌ای که به انسان‌ها محول شده است، مشاهدهٔ قدوسیت خداست، تا به شباهت او زندگی کنند. ما آفریده شده‌ایم تا مانند آینه، منعکس‌کنندهٔ قدوسیت خدا باشیم. ما خلق شده‌ایم تا سفیران او باشیم.

خداوند آدم و حوا را مورد آزمایش قرار داده و گفت، «اگر گناه کنید، خواهید مُرد.» حاصل گناه، از دست دادن حیات است. گناه حق زندگی را می‌گیرد. هنگامی که مردم گناه می‌کنند، هرگونه ادعای خدا در مورد وجود انسان را از دست می‌دهند. حال سوال مهم: چه زمانی در آفرینش باید حاصل گناه پدیدار می‌شد؟ آیا مجازات این‌طور مقرر شده بود که: «اگر گناه کنی، یک روزی خواهی مُرد؟» نه! جریمهٔ گناه به روشنی توسط خدا مقرر شده بود: «زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مُرد.» (پیدایش ۲: ۱۷).

در آفرینش، جریمهٔ گناه نه تنها مرگ بود، بلکه مرگی آنی. مرگ

در همان روز: مرگی به سرعت مرگ ناداب و ابیهو؛ به سرعت مرگی که عَزَا را کُشت؛ مرگی به سرعت آنچه حنانيا و سفيره را در بر گرفت. «زیرا روزی که گناه کنی، هر آینه خواهی مرد.» مفسران متعددی کوشیده‌اند که هشدارهای الهی را توسط ترجمه «مرگ» در پیدایش باب ۲ به «مرگ روحانی» تقلیل دهند. این آن چیزی نیست که آیات می‌گویند. مجازات مرگی که خداوند به آنها هشدار داد، مرگ واقعی بود، مرگِ جسم به معنی کامل. مطمئناً، آدم و حوا از مرگ روحانی‌شان هر روز زجر کشیدند، ولی خداوند بر آنها فیض بخشید تا مجازات را به مقیاس کامل آن متحمل نشوند. جمله‌ای داریم که می‌گوید «عدالت معوقه، عدالت مردود است.» ولی نه همیشه. در مورد آفرینش و انسان سقوط کرده، مجازات کامل به تاخیر انداخته شد تا فیض، فرصت عمل داشته باشد. در این مورد، تاخیر عدالت، ردّ آن نبود بلکه پایه‌گذاری رحمت و فیض بود.

با این حال مجازات مرگ اعمال شد و هنوز اعمال می‌شود. همهٔ انسان‌ها می‌میرند. ممکن است ۶۰-۷۰ سال زندگی کنیم و بعد بمیریم. ولی ما خواهیم مُرد. برای اینکه همهٔ ما زیر مجازاتِ مرگ به خاطر گناهان مان هستیم. ما در صفِ مرگ منتظر هستیم تا حکم مرگ مان مورد اجرا قرار گیرد. بزرگترین قاتل تاریخ، آدولف هیتلر یا جوزف استالین نبود. قاتل بزرگ تاریخ، طبیعت است. همه قربانی طبیعتی می‌شوند که مستقل و جدا از خدا عمل نمی‌کند. طبیعت، ابزار انتقام خداست. آیا برای خداوند ناعادلانه بود که به آدم و حوا بگوید که اگر گناه کنید خواهید مُرد؟ درباره‌اش فکر کنید. آیا شیرانه بود

که خداوند مجازات مرگ را برای همه گناهان اعمال کند؟ اگر بگویید بلی، مراقب باشید. اگر بگویید بلی، گفته شما نشانگر ذات سقوط کرده شماست که شما را در وهله اول زیر مجازات مرگ می‌برد. اگر بگویید بلی، شما شخصیت خدا را زیر سوال می‌برید. اگر بگویید بلی، نسبت به قدوسیت او تخطی می‌کنید. اگر بگویید بلی، شما به قاضی همه جهان حمله کرده‌اید. اگر بگویید بلی، شما گناه را هرگز درک نکرده‌اید. ما نباید بگوییم بلی. باید بگوییم نه و آن را با تمام باورمان بگوییم.

آیا مجازات مرگ برای گناه، ناعادلانه است؟ به هیچ وجه. به خاطر داشته باشید که خداوند ما را داوطلبانه آفرید. او به ما این امتیاز را داد که به شکل او باشیم. ما را اندکی از فرشتگان پایین تر قرار داد. او به اختیار خود، ما را حاکم تمامی زمین کرد. ما لاک پشت نیستیم. کرم شب تاب نیستیم. کرم ابریشم و یا گرگ نیستیم. ما انسان هستیم. ما به شکل خدای قدوس و پادشاه پُر جلال همه هستی آفریده شده‌ایم.

ما هدیه حیات را در راه خدا استفاده نکرده‌ایم. زندگی در این سیاره به میدانی برای خیانت روزانه مبدل شده است. جرم ما بسیار جدی تر و مخرب تر از جرم بندیکت آرنولد (یکی از نظامیان وطن فروش آمریکایی که در جنگ میان آمریکا و انگلیس، با دشمن همکاری می‌کرد) است. هیچ خیانتی نسبت به پادشاه و یا ملتی حتی به گرد شرارت و خیانت ما در برابر خداوند نمی‌رسد.

گناه، خیانت به هستی است. گناه، خیانت به خدای پاک و قادر مطلق است. گناه، ناسپاسی نسبت به کسی است که همه

چیزمان را مدیون او هستیم؛ به کسی که به ما حیات بخشیده است. آیا تا به حال به تاثیر عمیق تر گناهان کوچک فکر کرده اید؟ وقتی در مسائل کوچک ناطاعتی می کنیم، به آفریننده خود چه می گوییم؟ ما به نیکویی خداوند، نه، می گوییم. ما به او می گوییم «خداوند، قانون تو خوب نیست. قضاوت من بهتر از توست. حاکمیت تو، شامل من نمی شود. من فراتر و بلندتر از قلمروی قدرتت هستم. صرف نظر از آنچه به من امر کرده ای، من مجاز هستم تا هر چه که بخواهم انجام دهم.»

کوچکترین گناه، بی حرمتی به حاکمیت جهانی اوست. عملی انقلابی، عصیانی که با آن خودمان را علیه شخصی قرار می دهیم که همه چیزمان را مدیونش هستیم. این، توهینی به قدوسیت اوست. در نتیجه، ما به شاهدینی کاذب مبدل می شویم. وقتی در قالب مخلوقات که به شباهت خدا آفریده شده ایم گناه می کنیم، به تمام خلقت، به تمامی طبیعت زیر حکومت مان، به مرغان هوا و حیوانات خشکی ها می گوییم: «خداوند اینگونه است. رفتار خالق شما اینگونه است. به این آینه نگاه کنید؛ به ما نگاه کنید و خصوصیات قادر مطلق را خواهید دید.» ما به جهان می گوییم، «خدا طمعکار است؛ خدا ظالم است؛ خدا تلخی می کند؛ خدا مرتکب قتل می شود؛ دزد است، تهمت می زند، زناکار است. خدا شبیه کارهایی است که ما انجام می دهیم.»

وقتی مردم در گناه متحد می شوند، به فکر پادشاهی می افتند. این توطئه نهایی آنهاست. ما به تاج سلطنت رسیده و برای تخت سلطنت نقشه می کشیم و در نتیجه آن به خدا می گوییم، «ما نمی خواهیم تو بر ما سلطنت کنی.» مزمن نویسی این مطلب

را اینگونه بیان می‌کند: «چرا امت‌ها شورش نموده‌اند و طوایف با هم مشورت نموده‌اند، به ضد خداوند و به ضد مسیح او؛ که بندهای ایشان را بگسلیم و زنجیرهای ایشان را از خود بیندازیم» (مزمور ۲: ۱-۳).

وقتی که ما گناه می‌کنیم، نه تنها به خدا خیانت می‌کنیم، بلکه یکدیگر را هم بی‌حرمت می‌کنیم. گناه انسان‌ها را بی‌حرمت می‌کند. چیزی انتزاعی در آن وجود ندارد. توسط گناه، من به دیگران صدمه می‌زنم. شخصیت آنها را جریحه‌دار می‌کنم؛ اموال آنها را غارت می‌کنم؛ سوابق آنها را خراب می‌کنم؛ کیفیت زندگی آنها را به یغما می‌برم؛ رویاها و آرزوهایشان را خرد می‌کنم. وقتی که خدا را بی‌حرمت می‌کنیم، همهٔ مردمی که به صورت خدا هستند را هم بی‌حرمت می‌شماریم. پس آیا عجیب است که خدا نسبت به گناه، برخوردی جدی داشته باشد؟

در نوشته‌های هانس کونگ (Hans Kung)، الاهیدان جنجالی کاتولیک، در مورد ظاهر خشن داوری گناه توسط خدا در عهد عتیق، می‌خوانیم که اسرارآمیزترین شکل از اسرارآمیزی گناه این نیست که گناهکاران مستحق مرگ هستند، بلکه این است که در شرایط عادی هنوز گناهکاران زنده هستند.

کونگ سوال درستی را مطرح می‌کند؛ موضوع این نیست که چرا خدا گناه را مجازات می‌کند، بلکه چرا او اجازه می‌دهد انسان‌ها در سرکشی مداوم بمانند؟ کدام شاهزاده، کدام پادشاه، و کدام فرمانروایی در مقابل طغیان‌ها و سرکشی‌های پیوستهٔ مردم، به این اندازه صبر نشان می‌دهد؟

کلید نظریهٔ کونگ در این است که در مورد گناهکارانی صحبت

می‌کند که در شرایط معمولی به زندگی ادامه می‌دهند. این یعنی رسم یا معمول است که خدا بردبار باشد. او در عمل، صبور، شکیب و دیرغضب است. او به قدری دیرغضب است که وقتی خشم او جاری می‌شود، شوکه شده و از دیدن آن آزرده‌خاطر می‌شویم. ما به سرعت فراموش می‌کنیم که صبر خداوند برای این است که ما را به توبه بکشانند؛ تا فرصتی برای نجات یافتن داشته باشیم. در عوض به جای اینکه فروتنانه برای توبه به حضورش نزدیک شده و از امتیاز صبرش بهره‌مند شویم، این فیض را فرصتی برای ارتکاب گناهان بزرگتر قرار می‌دهیم. ما ذهن خود را فریب داده و فکر می‌کنیم که خداوند به آن اهمیت نمی‌دهد، یا که او قدرت مجازات ما را ندارد.

و بزرگترین حماقت‌مان این است که خیال می‌کنیم می‌توانیم از نتیجه طغیان‌مان فرار کنیم.

حاشا از خداوند که خدایی خشن باشد. عهد عتیق، مدارک ثبت شده خدایی بی‌نهایت صبور است. عهد عتیق سرگذشت مردمی کله‌شق است که مدام علیه خدا طغیان می‌کنند. قوم به اسارت در سرزمین‌های بیگانه می‌رود و به نزد خداوند فریاد بر می‌آورند. و خداوند ناله‌های آنها را شنیده و آنها را آزاد می‌کند. او دریای سرخ را گشود تا آنها را از اسارت خارج کند. آنها پاسخ را با پرستش گوساله طلایی دادند.

ما هنوز باید با سوال دشوار تصرف سرزمین کنعان روبرو شویم. در آنجا خداوند به صراحت دستور قتل عام مردان و زنان، و کودکان را می‌دهد. سرزمین موعود توسط شمشیری خون‌آلود به اسرائیل داده شد، شمشیری که خون بی‌گناهان و زنان از آن

می‌چکد. خداوند مستقیماً دستور این خونریزی را صادر کرد:

چون یهوه، خدایت، تو را به زمینی که برای تصرفش به آنجا می‌روی درآورد، و امت‌های بسیار را که حِتیان و جِرجاشیان و اموریان و کنعانیان و فرِزیان و حِوِیان و یُوسِیان، هفت امت بزرگتر و عظیم‌تر از تو باشند، از پیش تو اخراج نماید. و چون یهوه خدایت، ایشان را به دست تو تسلیم نماید، و تو ایشان را مغلوب سازی، آنگاه ایشان را بالکل هلاک کن، و با ایشان عهد مبند و بر ایشان ترحم منما (تثنیه ۷: ۱-۲).

چرا خداوند چنین فرمانی را صادر کرد؟ چرا او دستور داد تا زنان و کودکان را قتل‌عام کنند؟ ما باز هم شاهد تلاش دنیای مُدرن برای تقلیل این رخداد هستیم. در برنامهٔ تحصیلی یکی از مدارس راهنمایی آمریکا که توسط یکی از فرقه‌های اصلی کلیسا تنظیم شده بود، توضیحی وجود داشت که می‌گفت، با شناختی که از محبت خدای عهد جدید داریم، می‌دانیم که خداوند هرگز چنین فرمان آزاردهنده‌ای را صادر نکرده است. عهد عتیق تنها داستان عبرانیان اولیه و جنگجوست که سعی دارند اعمال خود را با نسبت دادن آنها به فرمان خداوند توجیه کنند.

نویسندهٔ این برنامهٔ تحصیلی هرگز باور نداشت که خداوند این فرمان را صادر کرده است. به اعتقاد او، این موردی از نفوذ افسانه‌ها در نوشتجات کتاب مقدسی بود. تعبیرهای اینچنینی بعضی از جنبه‌های حیاتی را نادیده می‌گیرند. اولاً، از لحاظ تاریخی، اتفاقی مقدم‌تر از تصرف کنعان وجود دارد - یعنی طوفان نوح. در طوفان

نوح، خداوند همهٔ جمعیت جهان را غیر از نوح و خانواده‌اش نابود کرد. طوفان نوح «تصرف کنعان» در مقیاسی بزرگتر بود. عدم درک طبیعت گناه، موضوعی بسیار مهم‌تر است. پیش‌فرض مفسرین این است که خداوند در کنعان افراد بی‌گناه را نابود کرد. در میان جمعیت کنعانیان، اعم از زنان و بچه‌ها، هیچکس بی‌گناه نبود. تصرف کنعان نمایش صریح عدالت نیکوی خداوند بر قومی شریر بود. او موضوع را برای اسرائیل روشن کرده بود. او همچنین برای قوم اسرائیل روشن کرده بود که آنها هم بی‌گناه نیستند. موضوع این نبود که خداوند مردم شریر را به خاطر مردمی عادل نابود می‌کند. خداوند، عدالتش را بر کنعانیان اجرا کرد و فیض خود را به یهودیان نشان داد. او سریعاً به یهودیان یادآوری می‌کند که:

پس چون یهوه، خدایت، ایشان را از حضور تو اخراج نماید، در دل خود فکر مکن و مگو که به سبب عدالت من، خداوند مرا به این زمین درآورد تا آن را به تصرف آورم، بلکه به سبب شرارت این امت‌ها، خداوند ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید. نه به سبب عدالت خود و نه به سبب راستی دل خویش داخل زمین ایشان برای تصرفش می‌شوی، بلکه به سبب شرارت این امت‌ها، یهوه، خدایت، ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید، و تا آنکه کلامی را که خداوند برای پدران، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورده بود، استوار نماید. پس بدان که یهوه، خدایت، این زمین نیکو را به سبب عدالت تو به تو نمی‌دهد تا در آن تصرف نمایی، زیرا که قومی گردن‌کش هستی (تثنيه

در این قسمت، سه بار خدا به قوم اسرائیل یادآوری می‌کند که به خاطر عدالت آنها نیست که کنعانیان را شکست می‌دهد. او می‌خواست این موضوع را شفاف کند. ممکن بود اسرائیل وسوسه شده و گمان کند که خدا «همراه ایشان» است چون آنها بهتر از امت‌های دیگر بودند. سخنان خداوند احتمال این استنتاج را از بین برد.

قدوسیت خدا، قلب موضوع تصرف کنعان است. از یک سو او بی‌حرمتی‌های هر روزه کنعانیان نسبت به نام قدوسش را مجازات کرد. از سوی دیگر، قوم و سرزمینی را برای هدفی مقدس آماده می‌کرد. خداوند امر کرد که بر ساکنین آن سرزمین ترحم نشان ندهند. او دلیلش را هم توضیح داد:

با ایشان مصاهرت منما؛ دختر خود را به پسر ایشان مده، و دختر ایشان را برای پسر خود بگیر. زیرا که اولاد تو را از متابعت من برخواهند گردانید، تا خدایان غیر را عبادت نمایند، و غضب خداوند بر شما افروخته شده، شما را به زودی هلاک خواهد ساخت. بلکه با ایشان چنین عمل نمایید؛ مذبح‌های ایشان را منهدم سازید، و تمثال‌های ایشان را بشکنید و اشیریم ایشان را قطع نمایید، و بت‌های تراشیده ایشان را به آتش بسوزانید. زیرا که تو برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی. یهوه خدایت تو را برگزیده است تا از جمیع قوم‌هایی که بر روی زمین‌اند، قوم مخصوص برای خود او باشی (تثنیه ۷: ۳-۶).

خدا اسرائیل را به این دلیل انتخاب نکرد که آنها مقدس بودند. او آنها را انتخاب کرد تا تقدیس‌شان کند. اسرائیل به دو مفهوم کلمه، برای قدوسیت خوانده شده بود. آنها خوانده شده بودند تا متفاوت باشند، تا همچون ابزاری جدا شده برای به ثمر رساندن نقشهٔ نجات خداوند باشند. آنها همچنین به قدوسیت خوانده شده بودند تا زندگی پاک و خالصی داشته باشند. بت پرستی نباید در بین اسرائیل یافت می‌شد. آنها باید به خداوند نزدیک شده و خود را تقدیس می‌کردند. قرار بود که نجات امت‌ها از میان اسرائیل باشد. سرزمین موعود باید گهواره‌ای برای مسیح موعود می‌بود. معابد بت پرستی و آیین آنها نباید در میان آنها جایی می‌داشت. خداوند قانون زمین سوخته (تاکتیکی نظامی که در آن تمامی ساختمان‌ها، محصولات و منابع دیگر را می‌سوزانند تا دشمن از آنها بهره‌مند نشود. مترجم) را مقرر کرد تا آن سرزمین را برای نجات موعود پاک کند.

ما بر مسئلهٔ عدالت خداوند در عهد عتیق کار کردیم. تلاش کردیم تا روشن کنیم که عدالت خداوند از روی هوس و بدون اخطار قبلی نبود. و حال باید اضافه کنیم که بین خدای عهد عتیق و عهد جدید هیچ گونه ناسازگاری وجود ندارد. همان خدای عهد عتیق بود که عیسی او را «پدر» می‌خواند. خدای ابراهیم، اسحاق، و یعقوب بود که آنقدر جهان را دوست داشت که پسر یگانه‌اش را فرستاد تا آنها را از گناه آزاد کند. جسم و خون عیسی بود که ارادهٔ این خدا را به جا آورد. غیرت خدا که ناداب و ابیهو را کشت، مسیح را در بر گرفته بود. همان خدایی که جهان را با

طوفان نوح نابود کرد، چشمه فیضش را بر ما جاری می‌کند. ناسازگاری کاذب بین دو عهد، در بی‌رحمانه‌ترین انتقام خدا که در کتاب مقدس ثبت شده، قابل مشاهده است. آن را در عهد عتیق نخواهید یافت چون در عهد جدید یافت می‌شود. شدیدترین نمایش از خشم و عدالت خدا در صلیب دیده می‌شود. اگر تنها یک نفر حق اعتراض به عدالت خدا داشته باشد، او عیسی بود. او تنها شخص بی‌گناهی بود که توسط خدا مجازات شد. اگر قرار است نسبت به خشم خدا متحیر شویم، بیاید نسبت به صلیب متحیر شویم. حیرت ما باید بر او متمرکز باشد. اگر ما موجب خشم خداوند شده‌ایم، بگذارید به سمت جلبت‌اهدایت شود.

صلیب، همزمان زیباترین و وحشتناک‌ترین نمونه خشم خداوند بود؛ عادلانه‌ترین و فیض‌بخش‌ترین عمل در تاریخ بود. اگر عیسی داوطلبانه گناهان جهان را بر خود نمی‌گرفت، مجازات عیسی توسط خدا، نه تنها بی‌عدالتی محسوب می‌شد، بلکه به عملی شیطانی مبدل می‌گشت. زمانی که مسیح این کار را انجام داد، وقتی او داوطلبانه بره خدا شد، و زمانی که گناهان ما بر دوشش بود، به عجیب‌ترین و پست‌ترین موجود روی کره خاکی تبدیل شد. با بار متمرکز گناهانی که او حمل می‌کرد، کاملاً مورد غضب خداوند قرار گرفت. خداوند خشمش را بر زشتی و قباحات او فرو ریخت. خداوند عیسی را به خاطر گناهانی که بر دوش گرفته بود، ملعون ساخت. و اینگونه عدالت مقدس خداوند به طور کامل ظاهر شد. ولی همه آن به خاطر ما بود. او آنچه که عدالت از ما می‌طلبد را بر خود گرفت. جنبه «برای ما»

بودن صلیب، شکوه و جلال فیض او را نشان می‌دهد. عدالت و فیض، خشم و بخشش را یک‌جا نمایش می‌دهد. شگفت‌انگیزتر از آن است که آن را درک کنیم.

ما نسبت به عدالت خدا واکنش نشان می‌دهیم چون غیر معمول به نظر می‌رسد. همانگونه که کونگ متوجه شد، رفتار خداوند بر پایه فیض است. فیض دیگر ما را متحیر نمی‌کند. ما به آن عادت کرده‌ایم؛ آن را حق خود می‌دانیم. شاید بهترین تصویر از این موضوع در تعالیم عیسی یافت می‌شود:

در آن وقت بعضی آمده، او را از جلیلیانی خبر دادند که پیلاتس خون ایشان را با قربانی‌های ایشان آمیخته بود. عیسی در جواب ایشان گفت: «آیا گمان می‌برید که این جلیلیان گناهکارتر بودند از سایر سکنه جلیل از این رو که چنین زحمات دیدند؟ نی، بلکه به شما می‌گویم اگر توبه نکنید، همگی شما همچنین هلاک خواهید شد. یا آن هجده نفری که برج در سلوام بر ایشان افتاده، ایشان را هلاک کرد، گمان می‌برید که از جمیع مردمان ساکن اورشلیم خطاکارتر بودند؟ حاشا، بلکه شما را می‌گویم که اگر توبه نکنید، همگی شما همچنین هلاک خواهید شد (لوقا ۱۳: ۵-۱).

این قسمت یکی از مشکل‌ترین «گفته‌های ثقیل» عیسی است. سوال مطرح شده این است: پس تکلیف مردمی که توسط پیلاتس قتل‌عام شدند، و یا مردم بی‌گناهی که در اثر ریزش بُرج کشته شدند چه؟ خدا در آن زمان کجا بود؟ سوال طرح

شده این است که چرا خدا اجازه داد این اتفاقات رخ دهند؟ این سوال در واقع اتهامی مستتر است. مثل همیشه موضوع این بود که چگونه خداوند اجازه می‌دهد افراد بی‌گناه رنج بکشند؟ ما می‌توانیم صدای اعتراض نهفته در سوال را بشنویم. هجده نفر در حال تردد در خیابان، به دنبال مشغله خود بودند. آنها ناظر ساختمان نبودند، کارگران ساختمان را هم به باد تمسخر نگرفته بودند، آنها در حال فرار پس از دستبرد به بانک نبودند. آنها فقط در زمان و مکانی نامناسب بودند. این سانحه جان آنها را گرفت. به پاسخ عیسی دقت کنید. او نگفت «من از شنیدن خبر این اتفاق متأسفم. این گونه اتفاقات همیشه رخ می‌دهند؛ کار زیادی از دست‌مان بر نمی‌آید. کار سرنوشت بود. اتفاقی است که افتاده. همچون مسیحیان خوب، شما باید یاد بگیرید که اتفاقات بد را هم مثل اتفاقات خوب بپذیرید. خَم به ابرو نیاورید. رواقی خوبی باشید! (رواقی کسی است که قابلیت تحمل سختی را دارد بدون آنکه آن را در چهره‌اش نشان دهد. مترجم). می‌دانم که شما را تعلیم دادم که حافظ اسرائیل هرگز خسته و درمانده نمی‌شود و به خواب نمی‌رود. ولی آن یک بیان شاعرانه، و اندکی مبالغه بود. آیا متوجه نیستید که اداره جهان چه مسئولیت دشواری برای پدرم است؟ خسته کننده است؛ هر از گاهی باید چرت بزند. در آن بعد از ظهر او خسته بود و چرت بعد از ظهرش را می‌زد. در حین تکان خوردنش، بُرج فرو ریخت. از این اتفاق متأسفم؛ شکایات شما را به او گزارش خواهم کرد. و از او درخواست می‌کنم که در آینده کمی بیشتر مواظب باشد.»

عیسی نگفت، «می‌دانم به شما گفته‌ام که او حواسش به زمین

افتادن گنجشک‌ها هست و عدد موهای سر شما را می‌داند. آیا متوجه هستید که چه تعداد گنجشک در اطراف مشغول پرواز هستند؟ و موهای شما! بعد از ظهري که آن بُرج فرو ریخت، پدرم مشغول شمارش موهای سر شخصی با موهای پُرپشت بود. او آنقدر متمرکز شمارش موهای آن شخص بود که فرو ریختن بُرج را ندید. من به او پیشنهاد خواهم داد که اولویت‌هایش را تغییر دهد و زمان زیادی را روی گنجشک‌ها و موهای افراد سپری نکند.»

نخیر. در عوض، عیسی مردم را به خاطر سردرگمی در موضوعات اشتباه سرزنش کرد. او گفت، «اگر توبه نکنید، همگی شما همچنین هلاک خواهید شد.» در واقع آنچه عیسی می‌گفت به این معنی بود: «شما سوال را اشتباه می‌پرسید. شما باید از من بپرسید، چرا آن بُرج بر سر من فرو نریخت؟»

در مدت دو دهه تدریس الاهیات، دانشجویان بی‌شماری از من سوال کرده‌اند که چرا خدا همه را نجات نمی‌دهد. تنها یک دانشجو نزد من آمده و گفت، «چیزی هست که نمی‌توانم آن را درک کنم. چرا خدا مرا نجات داده است؟»

ما از اینکه خدا نجات‌مان داده است حیرت‌زده نیستیم. گویا فکر می‌کنیم که خداوند مدیون ماست تا به ما فیض عطا کند. گویا اگر ما از فیض محروم شویم، دیگر بهشت آنگونه که باید بود، نمی‌شد. ما می‌دانیم که گناهکاریم، ولی انگار آنقدرها هم بد نیستیم. گویا محاسن نجات‌بخش کافی در شخصیت ما وجود دارد که اگر خدا عادل باشد، ما را در دسته رستگاران قرار خواهد داد. آنچه ما را سردرگم می‌کند، عدالت است و نه فیض.

تمایل ما به حق مسلم خود دانستن فیض، به شکلی پر رنگ، در زمانی که در دانشکده تدریس می‌کردم دیده می‌شد. مسئولیت تدریس عهد عتیق به ۲۵۰ نفر دانشجوی جدیدالورود در دانشگاهی مسیحی به من واگذار شده بود. روز اول ترم، من به دانشجویان وظایف دوره آموزشی را با احتیاط توضیح دادم. تجربه‌ام به من آموخته بود که تفهیم وظایف دوره تحصیلی نیاز به توضیحات فراوان دارد. این کلاس، نیاز به نگارش سه مقاله کوتاه داشت. من به آنها توضیح دادم که اولین مقاله باید در ظهر آخرین روز سپتامبر بر روی میز من باشد. زمان تحویل مقاله به هیچ وجه قابل تغییر نبود مگر در مواقع بستری در بیمارستان و یا به علت درگذشت عضوی از خانواده درجه یک.

اگر مقاله در موعد مقرر تحویل داده نمی‌شد، دانشجو باید در آن کلاس نمره مردودی می‌گرفت. همه تایید کردند که مقررات و الزامات کلاس را متوجه شده‌اند.

در روز آخر سپتامبر، ۲۲۵ دانشجو، مسئولانه تکالیف و مقالات خود را تحویل دادند. ۲۵ نفر آنها، غرق در وحشت، پشیمان ایستاده بودند. آنها فریاد زاری آغاز کرده گفتند، «آه، استاد اسپرول، بسیار متأسفیم. ما زمان خود را به درستی تنظیم نکردیم. هنوز به انتقال مان از دبیرستان به دانشگاه عادت نکرده‌ایم. لطفاً ما را مردود نکنید، آه، لطفاً به ما کمی فرصت بدهید.»

من در مقابل خواسته آنها سر ترحم خم کردم. به آنها گفتم: «بسیار خوب، این بار عذر شما را می‌پذیرم. اما، به خاطر داشته باشید زمان تحویل تکالیف بعدی شما، آخر ماه اکتبر است.» دانشجویان سراپا تشکر شده و جو کلاس را با تعهدات جدی برای

تحويل به موقع تكاليف آینده‌شان پر کردند. روز آخر اکتبر فرا رسید. ۲۰۰ نفر از دانشجویان همراه مقالات‌شان آمدند و ۵۰ دانشجو دست خالی آمدند. آنها عصبی بودند ولی وحشت‌زده نبودند. «آه، استاد. هفته اول بعد از تعطیلات بود، به علاوه اینکه امتحانات میان‌ترم هم آغاز شده، زمان تحويل همه تکاليف کلاس‌های دیگرمان هم بود. لطفاً یک فرصت دیگر به ما بدهید. قول می‌دهیم که دیگر هرگز تکرار نشود.»

بار دیگر نرم شدم و به آنها گفتم، «خوب، ولی اگر مقاله بعدی‌تان را دیر بیاورید، مردود خواهید شد. هیچ عذری قابل قبول نخواهد بود، آه و ناله قابل قبول نیست. مردود. روشن شد؟» «بله استاد. شما بی‌نظیر هستید.» به صورت غیر ارادی کلاس شروع به سرود خواندن کرد. «دوستت داریم استاد اسپرول، اوه بله، دوستت داریم.» من محبوب‌شان شده بودم.

آیا می‌توانید حدس بزنید در پایان ماه نوامبر چه اتفاقی افتاد؟ درست است. ۱۵۰ دانشجو با مقاله حاضر شدند. مابقی ۱۰۰ نفر در سالن تدریس، بدون هیچ نگرانی در حال قدم زدن بودند. از آنها پرسیدم «مقاله‌های شما کجا هستند؟»

یکی از دانشجویان جواب داد، «نگران نباشید، در دست اقدام است. آنها را تا دو روز دیگر تحويل خواهیم داد. نیازی به عصبانی شدن نیست.»

دفتر نمرات کشنده سیاه‌رنگم را برداشته و شروع به خواندن اسامی کردم، «جانسون! مقاله‌ات حاضر است؟» پاسخش «نه آقا» بود.

در حالی که نمره مردودی‌اش را رد می‌کردم، با صدای بلند گفتم

«مردود». «مِلدانی! مقاله‌ات حاضر است؟»

باز هم جواب «نه آقا» بود.

مردودی دیگری در دفتر نمرات رد کردم.

دانشجویان با عصبانیت واکنش نشان دادند. با اعتراض فریاد

می‌کشیدند، «این عادلانه نیست!»

من به یکی از دانشجویان معترض نگاه کردم. «لاوری! فکر

می‌کنی عادلانه نیست؟»

او با غرولند جواب داد، «بله».

«تا آنجا که به خاطر دارم، شما مقالهٔ قبلی‌ات را هم دیر تحویل

دادی. اگر بر عدالت پافشاری می‌کنی، مطمئناً آن را خواهی

یافت. نه تنها این مقاله‌ات را مردود خواهی شد، بلکه نمرهٔ مقالهٔ

قبلی‌ات را هم به نمرهٔ مردودی عوض خواهم کرد چون به شدت

مستحق آن هستی.»

دانشجویان بهت‌زده شده بودند. بحثی برای مباحثه باقی نمانده

بود. او به خاطر اینکه عجولانه رفتار کرده بود عذرخواهی کرد

و ناگهان با یک نمرهٔ مردودی به جای دو عدد نمرهٔ مردودی

خوشحال و راضی بود.

دانشجویان به سرعت، بخشش مرا حق مسلم خود فرض کردند.

آنها آن را از آن خود می‌دانستند. وقتی ناگهان عدالت ظاهر شد،

آنها آمادگی آن را نداشتند. برای‌شان شوک برانگیز بود و عصبانی

شدند. این اتفاق بعد از دو بار رحم و بخشش من در طول دو ماه

صورت گرفت.

رفتار خداوند شامل فیضی بسیار عظیم‌تر از آنچه من به

دانشجویان به خاطر دیرکرد مقاله‌های‌شان از خود نشان دادم،

است. تاریخ عهد عتیق صدها سال را پوشش می‌دهد. در آن زمان خداوند بارها نسبت به آنان رحیم بود. وقتی داوری الاهی او بر ناداب یا عَزَا اعمال شد، واکنش‌شان همراه با حیرت و خشم بود. ما به جایی رسیدیم که از خدا انتظار داریم که رحیم باشد، از آنجا به بعدش آسان است: «عادلانه نیست.» بلافاصله فراموش می‌کنیم که گناه اولیه، حق زندگی را از ما سلب کرده است. این بدان معناست که اگر امروز من هنوز نفس می‌کشم، به خاطر فیض و رحمت خداوند است. خداوند مدیون من نیست. من همه چیز را مدیون او هستم. اگر بعد از ظهر امروز، او اجازه دهد که بُرجی بر سرم فرو ریزد، من نمی‌توانم ادعا کنم که خداوند بی‌عدالتی کرده است.

یکی از مشکلات اساسی ما این است که بی‌عدالتی و فیض را اشتباه می‌گیریم. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که بی‌عدالتی‌ها در میان مردم اتفاق می‌افتند. هر یک از ما، در مقطعی از زمان، قربانی بی‌عدالتی اشخاص دیگر شده‌ایم. هر یک از ما نیز در برهه‌ای از زمان، نسبت به دیگران بی‌عدالتی کرده‌ایم. مردم همدیگر را ناعادلانه تهدید می‌کنند. مهم نیست که چه میزان از مردم بی‌عدالتی دیده‌ایم، ولی من هرگز، حتی کوچکترین بی‌عدالتی‌ای از دستان خدا ندیده‌ام.

فرض کنید شخصی مرا با اتهامی کاذب، به دزدی پول متهم کند. اتهامات وارد شده بر من، باعث بازداشت‌م به جرم دزدی شود. در سطح انسانی، من قربانی بی‌عدالتی بزرگی شده‌ام. حق دارم که فریاد کرده و از خداوند بخواهم تا بی‌گناهی مرا ثابت کند. می‌توانم از اینکه به ناحق جفا دیده‌ام شکایت کنم. خداوند از

کسانی که مرا با بی‌عدالتی راهی زندان کرده‌اند خشمگین است. خداوند وعده داده است که بی‌گناهی مرا، روزی ثابت خواهد کرد. بی‌عدالتی حقیقت دارد، و هر روز در این دنیا اتفاق می‌افتد.

بی‌عدالتی‌هایی که ما از آنها رنج می‌بریم، همه از نوع افقی هستند. آنها در میان ناعادلان اتفاق می‌افتند. با اینحال، داور عظیم همه جهان بر فراز آنهاست. رابطه من با او عمودی است. من در رابطه عمودیم هرگز از بی‌عدالتی رنج نمی‌برم. در حالی که ممکن است مردم حق مرا پایمال کنند، خداوند هرگز این کار را نمی‌کند. اینکه خداوند اجازه می‌دهد انسانی نسبت به انسانی دیگر بی‌عدالتی کند، عدالت خداست. در حالی که من می‌توانم در مورد انسان‌ها به خداوند شکایت کنم، ولی نمی‌توانم خدا را به خاطر اجازه ظهور بی‌عدالتی‌های انسانی، به بی‌عدالتی متهم کنم. برای خدا کاملاً عادلانه محسوب خواهد شد اگر او اجازه دهد که مرا به خاطر جرمی که مرتکب نشده‌ام، با جریمه حبس ابد مجازات کنند. ممکن است من نسبت به انسان‌های دیگر بی‌گناه باشم، ولی در مقابل خدا مقصر هستم.

ما اغلب خدا را به خاطر بی‌عدالتی‌های وارد شده بر ما مقصر می‌دانیم و احساس اینکه خدا نسبت به ما عادلانه برخورد نکرده را در روح خود پرورش می‌دهیم. حتی اگر رأفت او را قبول کنیم، باز هم فکر می‌کنیم که به اندازه کافی نسبت به ما رئوف نبوده است. ما خیال می‌کنیم که مستحق فیض بیشتری هستیم. لطفاً جمله آخر را بار دیگر بخوانید:

ما خیال می‌کنیم که مستحق فیض بیشتری هستیم. مشکل این

جمله چیست؟ از لحاظ دستور زبان درست است. ولی از لحاظ محتوای مفهومی آن، به شدت اشتباه است.

هیچ شخصی، در هیچ جایی، و در هیچ زمانی مستحق فیض نیست. مفهوم فیض، محبتی است که مستحق آن نیستیم. به محض اینکه در مورد مستحق بودن مان صحبت می‌کنیم، صحبت مان دیگر در خصوص فیض نیست؛ بلکه در مورد عدالت است. تنها عدالت است که استحقاق‌پذیر است. خداوند هرگز مجبور نیست که بخشنده باشد. بخشش و فیض باید داوطلبانه باشند، در غیر این صورت بخشش و فیض نیستند. خداوند هرگز «مدیون» بخشش و فیض نیست. او بیشتر از یک بار آن را به ما یادآوری می‌کند: «رأفت می‌کنم بر هر که رؤوف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم (خروج ۳۳: ۱۹). این امتیاز متعلق به خداست. حق نهایی اجرای بخشش نزد خداوند محفوظ است.

فرض کنید ده نفر مرتکب گناهی یکسان می‌شوند. فرض کنید خداوند پنج نفر آنها را مجازات می‌کند و بر پنج نفر آنها رحم کرده و فیض می‌بخشد. آیا این بی‌عدالتی است؟ نه! در این شرایط، پنج نفر عدالت را یافته‌اند و پنج نفر دیگر رحمت را. به هیچ‌کدام از آنها بی‌عدالتی نشده است. آنچه که ما می‌پنداریم این است: اگر خداوند بر پنج نفر از آنها رحم می‌کند، باید به طور برابر بر پنج نفر دیگر هم رحمت کند. اگر او بر نه نفر از آنها رحم کند، نفر دهم نمی‌تواند ادعا کند که قربانی بی‌عدالتی شده است. خداوند هرگز به کسی فیض مدیون نیست. خداوند مجبور نیست که با همه یکسان رفتار کند. شاید بهتر است که این جمله را بار دیگر تکرار کنم. خداوند هرگز

مجبور نیست که با همه یکسان رفتار کند. اگر او نسبت به ما بی‌عدالتی می‌کرد، دلیلی برای اعتراض داشتیم. ولی چون او صرفاً بر همسایهٔ ما رحمت کرده است، دلیل نمی‌شود که ما مدعی رحمت او شویم. باز هم باید به یاد داشته باشیم که رحمت، عملی داوطلبانه است. «رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم.»

من تنها عدالت، یا فیض را از جانب خداوند دریافت می‌کنم. هرگز بی‌عدالتی از دستان او صادر نمی‌شود. ممکن است ما از خدا درخواست کنیم تا کمک‌مان کند که عدالت را از دیگر انسان‌ها دریافت کنیم، ولی کاملاً احمقانه خواهد بود که از خدا درخواست کنیم که با ما عادلانه رفتار کند. من به دانشجویانم تذکر می‌دهم: «از خداوند عدالت نطلبید - ممکن است آن را به شما بدهد.»

اشتباه گرفتن عدالت و فیض است که باعث می‌شود وقتی داستان ناداب، اییهو، و عَزّا را می‌خوانیم یک‌ه خورد و وحشت کنیم. وقتی عدالت خداوند اجرا می‌شود، ما دلخور می‌شویم. چون فکر می‌کنیم که خدا مدیون است تا ابد رحمت کند. ما نباید فیضش را حق مسلم خود بدانیم. ما سرود «عدالت شگفت‌انگیز» را می‌خوانیم ولی مایلیم که اشعار آن را به این شکل تغییر دهیم:

عدالت شگفت‌انگیز، ظالمانه و زننده
که مقدسی همچو من را مجروح می‌کند:
من آنقدر خوب هستم که

هیچ معنی ندارد برجی بر من فرو ریزد

به خاطر دارم در کلاس موعظه مدرسه الهیات، مشغول «موعظه تمرینی» بودم. در موعظه‌ام، شگفتی‌های فیض بی‌حد خداوند را ستایش می‌کردم. همانطور که یکی از سرودهای پرستشی می‌گوید، من هم درباره «فیض خدا، فیضی بی‌حد» صحبت کردم. در پایان موعظه‌ام، استاد از من سوالی پرسید. مرا خطاب کرده و گفت، «آقای اسپرول، از کجا به این نتیجه رسیدی که فیض خداوند بی‌پایان است؟ آیا فیض خداوند مطلقاً پایان ندارد؟» به محض اینکه او سوالش را پرسید، من متوجه شدم که دچار دردسر شده‌ام. می‌توانستم از سرودی که بی‌پایان بودن فیض خدا را از آن آموخته بودم، نقل قول کنم. اما هیچ آیه کتاب مقدسی‌ای به ذهنم خطور نمی‌کرد که در مورد بی‌پایان بودن فیض خدا تعلیم داده باشد.

علت اینکه نتوانستم آیه‌ای از کتاب مقدس برای پشتیبانی از موعظه‌ام پیدا کنم این است که چنین آیه‌ای وجود ندارد. فیض خدا، نامحدود نیست. خداوند نامحدود است، و بخشنده. ما فیض خدایی نامحدود را تجربه می‌کنیم، ولی فیض خداوند نامحدود نیست. خداوند حدی برای صبر و تحملش قرار داده است. او بارها هشدار می‌دهد که کاسه صبرش لبریز شده و عدالتش جاری خواهد شد.

از آنجایی که ما گرایش داریم فیض خدا را حق مسلم خود بدانیم، به گمانم، خدا لازم دانست که هر از گاهی به قوم اسرائیل را یادآوری کند که فیض خدا را وابسته به خود ندانند.

در مواقعی نادر، ولی غم‌انگیز، او قدرت مهیب عدالتش را نشان داده است. او ناداب و ایبهو را کشت. عَزَا را کُشت. دستور داد تا کنعانیان را قتل‌عام کنند. درست مانند آن است که او بگوید، «مادامی که از فیض من لذت می‌برید، مواظب باشید، عدالت مرا فراموش نکنید. گناه را از یاد مبرید. به خاطر داشته باشید که من قدوس هستم.»

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی‌های مان را لمس کند.

در حالی که به آنچه دربارهٔ قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف کردید فکر می‌کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه یادداشتی برای ثبت پاسخ‌های‌تان یا در میان گذاشتن آنها با یک دوست استفاده کنید.

۱. از چه طرّقی عدالت خداوند شما را می‌ترساند؟ از چه طرّقی به شما آرامش می‌دهد؟

۲. زمانی که متوجه می‌شوید گناهکار هستید و شایستهٔ مرگ، واکنش شما چیست؟

۳. زمانی که متوجه می‌شوید عدالت خدا خواهان مرگ مسیح برای شما بود، واکنش شما چیست؟

۴. از چه طرّقی خداوند رحمتش را به شما نشان داده است؟

جنگ و صلح با خدایی قدوس

اگر انسان برای خدا خلق نشده است
چرا او تنها در خداوند شاد است؟
اگر انسان برای خدا خلق شده است،
چرا او آنقدر با خدا مخالف است؟

بلز پاسکال

مکتوبات کتاب مقدس شامل داستان‌هایی از مردان و زنانی است که با خداوند کُشتی گرفتند. خود نام اسرائیل یعنی «کسی که با خداوند در تقلاست.» خداوند قدوس است. او متعال و فرای ما است. با این حال او خدایی است که می‌توانیم با او کُشتی بگیریم. در این مسابقه کُشتی، هدف نهایی جنگ نیست، بلکه صلح است. ما به یعقوب، ایوب، حبقوق، و شائول طرسوسی نگاهی خواهیم داشت. سپس معنی صلح با خدا را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

یعقوب شخصی حقه‌باز بود. نام او به معنی «ریشه‌کن کننده» است. او شخصی است که پدر خود را فریب داد؛ و برادر خود را گول زد، و با مادر خود وارد توطئه شد. تصورش دشوار است که پسر اسحاق و نوه ابراهیم تا به این حد فاسد باشد. اما در طول زندگی‌اش، دگرگونی‌های بنیادینی را تجربه کرد که از بیت ئیل آغاز شد: «و اما یعقوب، از بئر شبع روانه شده، به سوی حران رفت. و به موضعی نزول کرده، در آنجا شب را به سر برد، زیرا که آفتاب غروب کرده بود و یکی از سنگ‌های آنجا را گرفته، زیر سر خود نهاد و در همان جا بخسید» (پیدایش ۲۸: ۱۰-۱۱). مسافرت در فلسطین باستان، کار بسیار دشواری بود. شب‌های آن، از دزدان غارت‌گر گرفته تا حیوانات وحشی را به همراه داشت. در سفر یعقوب، ایستگاه بین راهی وجود نداشت که او در آن اقامت کند. به قدری که می‌توانست، سفر کرد تا اینکه خورشید غروب کرد. در نقطه‌ای، زیر ستارگان اطراق کرد. بالش او برای شب، پاره سنگی بود. وقتی به خواب رفت، خوابی دید که زندگی او را تغییر داد:

و خوابی دید که ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده، که سرش به آسمان می‌رسد، و اینک فرشتگان خدا بر آن صعود و نزول می‌کنند. در حال، خداوند بر سر آن ایستاده، می‌گوید: «من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم، و خدای اسحاق. این زمینی را که تو بر آن خفته‌ای به تو و به ذریت تو می‌بخشم. و ذریت تو مانند غبار زمین خواهند شد، و به مغرب و مشرق و شمال و جنوب منتشر خواهی شد، و از تو و از نسل تو جمیع قبایل زمین برکت خواهند یافت. و اینک من با تو هستم، و تو را در هر جایی که رَوی، محافظت فرمایم تا تو را بدین زمین باز آورم، زیرا که تا آنچه را به تو گفته‌ام، به جا نیاورم، تو را رها نخواهم کرد» (یعقوب ۲۸: ۱۲-۱۵).

نردبانی که یعقوب در خوابش دید را معمولاً «نردبان یعقوب» می‌خوانند. مانند پلی بود بین آسمان و زمین. تا این مرحله از زندگی، یعقوب با امور آسمانی تماسی نداشت. حس غیاب خدا در زندگی او به شدت محسوس بود. عجیب به نظر می‌رسد که پسر اسحاق و نوۀ ابراهیم تا به این حد «غیر روحانی» باشد. ابراهیم، با خداوند صحبت کرده بود. مطمئناً یعقوب جوان، دور آتش نشسته و داستان‌های پدر و پدرزگش را شنیده بود. او از فرمان خداوند به ابراهیم، برای قربانی اسحاق بر روی مذبح در کوه موریاء اطلاع داشت.

زندگی یعقوب بر امور این دنیا متمرکز بود. صحبت در مورد مسائل آسمانی، تاثیر چندانی بر او نداشت. ذهن او بر زمین معطوف بود. او تا این حد می‌دانست، که بین آسمان و زمین

شکافی بزرگ و غیر قابل عبور وجود داشت. خدایی که پدران یعقوب درباره‌اش گفته بودند، بسیار فراباشنده و رفیع‌تر از آن چیزی بود که یعقوب به او برسد - تا زمانی که او خوابی دید. خواب او، نردبانی را به نمایش می‌گذاشت. نردبان، نقطه‌ای ارتباطی بود، ارتباط بین ملکوت مقدس و نامقدس. یعقوب فرشتگان را دید که از نردبان صعود و نزول می‌کنند. آنها در هر دو جهت حرکت می‌کردند، از زمین به آسمان و از آسمان به زمین. و این تردد، پیوسته بود. آنها از پیش او به نزد خدا صعود می‌کردند. در اوج نردبان، یعقوب، مظهري از خدا را دید. خدا با او سخن گفت، و وعده‌ای را که پیش‌تر به ابراهیم و اسحاق داده بود را تایید و تثبیت کرد. وعده‌ی خداوند به نسل‌های آینده ادامه می‌یافت و باید از طریق یعقوب منتقل می‌شد. او باید منتقل‌کننده‌ی عهدی می‌بود که خداوند به آن قسم خورده بود. خداوند به یعقوب وعده داد که به هر کجا که برود با او خواهد بود و با او خواهد ماند تا همه‌ی وعده‌هایش جامه‌ی عمل بپوشد.

چه اتفاقی برای نردبان یعقوب افتاد؟ تصویر آن تقریباً در عهد عتیق محو شد. قرن‌ها بدون ذکر نام آن سپری شد. سپس ناگهان در عهد جدید باز ظاهر می‌شود:

فیلپس نتنائیل را یافته، بدو گفت: «آن کسی را که موسی در تورات و انبیا مذکور داشته‌اند، یافته‌ایم که عیسی پسر یوسف ناصری است.»

نتنائیل بدو گفت: «مگر می‌شود که از ناصره چیزی خوب پیدا شود؟»

فیلپس بدو گفت: «بیا و ببین.»
و عیسی چون دید که تثنائیل به سوی او می‌آید، دربارهٔ او گفت:
«اینک اسرائیلی حقیقی که در او مکری نیست.»
تثنائیل بدو گفت: «مرا از کجا می‌شناسی؟»
عیسی در جواب وی گفت: «قبل از آنکه فیلپس تو را دعوت کند،
در حینی که زیر درخت انجیر بودی تو را دیدم.»
تثنائیل در جواب او گفت: «ای استاد تو پسر خدایی! تو پادشاه
اسرائیل هستی!»

عیسی در جواب او گفت: «آیا از اینکه به تو گفتم که تو را زیر
درخت انجیر دیدم، ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر از
این خواهی دید.» پس بدو گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم
که از کنون آسمان را گشاده، و فرشتگان خدا را که بر پسر
انسان صعود و نزول می‌کنند خواهید دید» (یوحنا ۱: ۴۵-۵۱).

سخنان عیسی به تثنائیل بنیادین بودند. در این مکالمه او ادعا
کرد که نردبان یعقوب است. او پلی است مابین آسمان و زمین؛
اوست که شکاف بین وجود متعال و انسان‌ها را پر می‌کند.
فرشتگان خدا بر روی او صعود و نزول می‌کنند. او خدای غایب
را در میان ما حاضر می‌کند. آیا این همان چیزی است که
یعقوب به صورت مبهم، و در سایه مشاهده کرد؟

وقتی یعقوب از خواب برخاست، سردرگم بود. او مغلوب قدرت
رویای شبانه‌اش شده بود. «پس یعقوب از خواب بیدار شد و
گفت: “البته یهوه در این مکان است و من ندانستم.” پس ترسان
شده، گفت: “این چه مکان ترسناکی است! این نیست جز خانهٔ

خدا و این است دروازهٔ آسمان» (پیدایش ۲۸: ۱۶-۱۷). نام مکانی که خواب یعقوب در آن اتفاق افتاد به بیت‌ئیل تبدیل شد. در زبان عبری، لغت بیت‌ئیل به معنی «خانهٔ خدا» است. خیمه‌ای در کار نبود؛ نه هیכלی وجود داشت و نه کلیسایی. یعقوب آنجا را خانهٔ خدا نامید چون خداوند خود را در آنجا به او شناسانید. سخنان یعقوب شبیه آنچه است که مردم در فرهنگ امروزه احساس می‌کنند. روزگار ما، ایامی است که مردم غیاب خداوند را احساس می‌کنند. ما بوتۀ سوزان نمی‌بینیم، ستون آتشی نیست، و مسیح در جسم بین ما نیست. ما خود را متروک احساس می‌کنیم، پُرت شده در آب‌های خروشان و یا، حتی بدتر، در جهانی بی‌تفاوت. به نظر می‌رسد در جهانی زندانی شده‌ایم که راه خروجی ندارد، نردبانی به ستارگان وجود ندارد. یعقوب هم، همین احساس را داشت تا اینکه رویایش را دید. سخنان او به موقعیت امروزی ما ارتباط دارند. «البته یهوه در این مکان است و من ندانستم.» خداوند در تمام اوقات آنجا بود. او از یعقوب دور نبود، ولی یعقوب در تمام طول زندگی خود از او غافل بود. یعقوب متوجه حضور خدا نبود. در فرهنگ امروزی، این عدم آگاهی غم‌انگیز دربارهٔ حضور خدا، هر روزه در زندگی میلیون‌ها نفر اتفاق می‌افتد. خداوند اینجاست، و ما متوجه این موضوع نیستیم. در لحظه‌ای که از حضور الهی او آگاه می‌شویم، عمیق‌ترین کشمکشی که شخص می‌تواند تجربه کند هم آغاز می‌شود. رویای یعقوب، کشمکش او را خاتمه نداد بلکه این آغاز کشمکش وی بود. از آن لحظه به بعد، او برای روح خود مبارزه می‌کرد.

واکنش یعقوب دربارهٔ حضور در خانهٔ خدا این بود که، «این چه مکان ترسناکی است!» مردم معمولاً احساس مشابهی در کلیسا ندارند. احساس هیبت نمی‌کنند، احساس بودن در حضور شخصی که ما را به لرزه در می‌آورد، را ندارند. مردمی که مملو از هیبت باشند، هرگز از کسل‌کننده بودن کلیسا شکایت نمی‌کنند. محققان، در مورد زمان دقیق تغییر و تبدیل یعقوب، هم‌نظر نیستند. بعضی‌ها آن را به همین قسمت، به بیت‌ئیل و به زمانی که او در احساس حضور خدا غرق بود، نسبت می‌دهند. بعضی دیگر آن را به چندین سال بعد در زندگی یعقوب نسبت می‌دهند. به زمانی که او با خدا کُشتی گرفت:

شبانگاه، خودش برخاست و دو زوجه و دو کنیز و یازده پسر خویش را برداشته، ایشان را از معبر یبوق عبور داد. ایشان را برداشت و از آن نهر عبور داد، و تمام مایملک خود را نیز عبور داد. و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می‌گرفت. و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد، و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت: «مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد.»
گفت: «تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم.»
به وی گفت: «نام تو چیست؟»
گفت: «یعقوب.»

گفت: «از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی.»
و یعقوب از او سوال کرده، گفت: «مرا از نام خود آگاه ساز.»

گفت: «چرا اسم مرا می‌پرسی؟» و او را در آنجا برکت داد.
و یعقوب آن مکان را «فنیئیل» نامیده، گفت: «زیرا خدا را روبرو
دیدم و جانم رستگار شد» (پیدایش ۳۲: ۲۲-۳۰).

مطمئننا «شخصی» که یعقوب با او کشتی گرفت، بیشتر از یک
انسان بود - او فرشته‌ی خداوند بود. نبرد آنها شدید بود. شدت
آن در تمام طول شب و بدون اینکه هیچ یک از طرفین برتری
داشته باشند، ادامه داشت. نهایتاً آن فرشته، از قدرت غالب خداوند
استفاده کرده و ران یعقوب را فشرّد. «پیروزی» یعقوب، غلبه نبود
بلکه دوام آوردن او بود. او از نبرد تن به تن جان سالم به در برد،
ولی لنگیدن او در قالب علامتی ماندگار تا آخر عمرش بر او باقی
ماند.

مباحثه‌ی او با فرشته‌ی خداوند در مورد نام‌ها، حائز اهمیت است.
فرشته نام یعقوب را جویا بود. پرسش درباره‌ی نام، شیهه رسمی
است که ما امروزه با گفتن «عمو»، سرسپردگی مان به شخصی
را اعلام می‌کنیم. اعلام نام، عملی بود که معنی مطیع بودن
می‌داد. وقتی یعقوب نام خود را گفت، روحش را تسلیم کرد.
او اختیار زندگی خودش را واگذار کرد. با تسلیم شدنش، نامی
جدید و هویتی نو دریافت کرد - اسرائیل.

یعقوب در شکست خود، همچنان به تساوی امیدوار بود - تساوی‌ای
که باعث غرور و افتخار او شود. حتی حکم تساوی می‌توانست
برایش مقبول باشد. او به فرشته گفت، «مرا از نام خود آگاه
ساز.» به موضوع تبادل اسامی دقت کنید. فرشته نام یعقوب را
خواست، و یعقوب تسلیم شد. یعقوب مؤدبانه نام فرشته را پرسید

ولی آن را دریافت نکرد. این آخرین عمل پیروزی الهی بود. در مصاف با خدا، کار به قرعه و یا تساوی نمی‌گشت. وقتی ما با قادر مطلق کُشتی می‌گیریم، همیشه بازنده هستیم. او قهرمان شکست‌ناپذیر جهان است.

قدوس، در مبارزه شخصی، شکست‌ناپذیر است. اما هنوز اندکی تسلی برای مان باقیست. او مضروب شده بود. او لنگ شده بود. ولی از آن نبرد جان سالم به در برده بود. حداقل می‌توانیم این را یاد بگیریم که خداوند، کشمکش‌های صادقانه ما را می‌پذیرد. ما می‌توانیم با قدوس کُشتی بگیریم. در حقیقت، برای قدرت دگرگون‌کننده خداوند تا زندگی‌های مان را دگرگون کند، ما باید با او کُشتی بگیریم. باید بدانیم که معنی مبارزه با خدا در طول شب چیست تا معنی لمسِ تسلیم شدنِ روح مان به او را درک کنیم.

کسی مباحثه‌ای مؤثرتر، و گوش‌نوازتر از ایوب با خدا، نداشته است. اگر کسی، ظاهراً، حق به چالش کشیدن خدا را داشته باشد، آن شخص ایوب است. ایوب توسط خود خدا عادل خوانده شد و با این حال، با رنجی بی‌قیاس محنت کشید. نمایش زندگی ایوب طوری است که گویا مرد بیچاره، چیزی جز شخص پیاده‌ای در میان کشمکش میان خداوند و شیطان نیست. خداوند اجازه داد که ایوب آزموده شود. اموال او به یغما رفت؛ خانواده‌اش نابود شد؛ و در نهایت از بلای عذاب‌آور دُمل‌ها رنج کشید. او از دردهایش آرام و قراری نداشت. به زودی رنج‌های بدنی او روحش را تحت تأثیر قرار دادند.

فرصتی پیش آمد تا با خانمی مُسن صحبت کنم که در حال

مبارزه با سرطان، و تحت معالجه شیمی درمانی بود. او به خاطر عوارض جانبی درمانش، از حالت تهوع رنج می برد. از او درباره وضعیت روحانیش سوال کردم، و او صادقانه ترین پاسخ را به من داد: «زمانی که دائما سرت در دستشویی است، مسیحی بودن سخت است.» آن خانم، رابطه نزدیک جسم و روح را درک کرده بود. زمانی که بدن شما دچار دردی بی علاج است، روحانی بودن به شدت دشوار است.

با اینحال، ایوب کفر نگفت. او فریاد کشید، «اگرچه مرا بکشد، برای او انتظار خواهم کشید» (ایوب ۱۳: ۱۵). حتی همسرش سعی کرد که او را به آرامش نهایی برساند. نصیحت او ساده و مرتبط به شرایط بود: «خدا را ترک کن و بمیر» (ایوب ۲: ۹).

ایوب از انتخاب راه آسان اجتناب کرد. او با شنیدن مشاوره دوستان، از مشاوره احمقان رنج کشید. سرآخر، او خدا را در این رابطه به چالش کشید. او با خدا در تنهایی خود روبرو شد، گشتی گرفت و در کشمکش بود تا پاسخی برای رنج هایش بیابد. در پاسخ خداوند، دلگرمی چندانی وجود نداشت:

خداوند ایوب را از میان گردباد خطاب کرده، گفت: «کیست که مشورت را از سخنان بی علم تاریک می سازد؟ الآن کمر خود را مثل مرد ببند، زیرا که از تو سوال می نمایم پس مرا اعلام نما. وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی؟ بیان کن اگر فهم داری. کیست که آن را پیمایش نمود؟ اگر می دانی! و کیست که ریسمانکار را بر آن کشید؟ پایه هایش بر چه چیز گذاشته شد؟ و کیست که سنگ زاویه اش را نهاد، هنگامی که ستارگان صبح با

هم ترنم نمودند، و جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند؟ و کیست که دریا را به درها مسدود ساخت، وقتی که به در جست و از رحم بیرون آمد؟ وقتی که ابرها را لباس آن گردانیدم و تاریکی غلیظ را قنداقه آن ساختم. و حدی برای آن قرار دادم و پشت‌بندها و درها تعیین نمودم. و گفتم تا به اینجا بیا و تجاوز منما، و در اینجا امواج سرکش تو بازداشته شود (ایوب ۳۸: ۱-۱۱).

آزمون کلامی سختی بود. ایوب خواهان پاسخ خداوند بود. به جای پاسخ، او بسته‌ای از سوالات را دریافت کرد. خداوند ایوب را به خاطر جهل و سایه‌افکنی بر حکمت خداوند، سرزنش کرد. مانند آن بود که خدا بگوید، «بسیار خوب، ایوب، م‌ی‌خواهی مرا بازجویی کنی؟ خوب، من سوالات را جواب خواهم داد، اما قبل از آن چند سوال از تو دارم.» مانند گلوله‌های شلیک شده از مسلسل، خداوند سوالات را شلیک کرد؛ هر یک از آنها وحشتناک‌تر از سوال قبلی بودند. نهایتاً ایوب به حرف آمد: «آنگاه ایوب خداوند را جواب داد، گفت: «اینک من حقیر هستم - به تو چه جواب دهم؟ دست خود را به دهانم گذاشته‌ام. یک مرتبه گفتم و تکرار نخواهم کرد - بلکه دو مرتبه و نخواهم افزود» (ایوب ۴۰: ۳-۵). در اینجا بحث شفاف است. چالش ایوب به دندان عدالت الهی رسید. اتهاماتش، توهینی به خدای قدوس هستند. سوال خداوند در گوش ایوب نواخته می‌شود: «آیا مرا ملزم می‌سازی تا خویشان را عادل بنمایم؟» شکی نیست که ایوب مشتاق بود تا عدالتش نمایان شود. او از تهمت‌های دوستانش به ستوه آمده بود. نمی‌توانست درک کند که چرا باید رنج بکشد. او برای

اثبات بی‌گناهی خود دعا می‌کرد. ولی این اشتیاق او از کنترل خارج شده بود. نزدیک بود عدالت خدا را برای اثبات عدالتش زیر سوال ببرد. او در مناظره، از خط قرمز پافراتر گذاشته بود، و مدعی بود که شاید خداوند شریرانه عمل کرده است. خداوند صریحا از او پرسید، «آیا مرا ملزم می‌سازی تا خویشتن را عادل بنمایم؟»

تحمل سنگینی سوالات خداوند برای ایوب دشوار بود. او نزدیک بود زیر بار آنها خُرد شود. نهایتاً دستش را از روی دهانش برداشت و باز سخن گفت. این بار، اتهامی در الفاظ او نبود. او سوگند سکوتش را شکست تا فقط ندامت خود را ابراز کند:

می‌دانم که به هر چیز قادر هستی، و ابداً قصد تو را منع نتوان نمود. کیست که مشورت را بی‌علم مخفی می‌سازد؟ لکن من به آنچه نفهمیدم تکلم نمودم. به چیزهایی که فوق از عقل من بود و نمی‌دانستم. الآن بشنو تا من سخن گویم؛ از تو سوال می‌نمایم مرا تعلیم بده. از شنیدن گوش درباره‌ تو شنیده بودم لیکن الآن چشم من تو را می‌بیند. از این جهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می‌نمایم (ایوب ۴۲: ۲-۶).

با خواندن این بخش از کتاب ایوب، ممکن است فکر کنیم که خداوند به ایوب زور می‌گوید. او برای گرفتن پاسخ خود ناله می‌کرد، و خدا فرمود که پاسخش را خواهد داد. ولی پاسخی در کار نبود. بی‌شک، شرطی برای وعده پاسخ دادن خداوند به ایوب وجود داشت: ایوب باید ابتدا پاسخگو می‌بود. ولی ایوب

در امتحان شکست خورد. بنابراین خدا هم پاسخی نداد. با این حال ایوب راضی بود. با این که خدا پاسخی نداد، سوالات ایوب برطرف شده بودند. او پاسخی فراتر از هر پاسخ مستقیم دیگر دریافت کرده بود. خداوند پاسخ ایوب را با جملات نداد، بلکه با نمایاندن خودش. به محض اینکه ایوب دید که خدا کیست، راضی شد. دیدن ظهور خداوند، همان چیزی بود که او نیاز داشت. او قادر بود که جزئیات را به دستان خداوند بسپارد. زمانی که خداوند دیگر در اسرار نهفته نبود، ایوب با چند سوال بدون پاسخ، قادر به ادامه زندگی بود. وقتی خداوند ظاهر شد، ایوب به حدی مشغول توبه بود که فرصتی برای چالش‌های بیشتر نداشت. خشم او به سمت خودش تغییر مسیر داده بود: «از خویشتن کراحت دارم و در خاک و خاکستر توبه می‌نمایم.»

حال به شخصی دیگر از عهد عتیق که خداوند را به چالش کشید، اشاره‌ای خواهیم داشت. حَبَقُوق نَبی، خداوند را مسئول انجام کارهایی دانست که حس عدالت او را جریحه‌دار می‌کردند. این نبی به اینکه قوم او از دست قومی شریرتر رنج ببرد، اعتراض داشت. در ظاهر، به نظر می‌رسد که گویا خداوند وعده خود به یهودیان را رها کرده و رفیق نیمه‌راه شده است، و اتحاد الهی خود را با بابلیان شریر برقرار کرده است. این امر برای حَبَقُوق، مثل این است که به یک یهودی امروزی بگوییم در زمان هولوکاست، خدا با هیتلر بود. اعتراض حَبَقُوق با فریاد او همراه بود:

ای خداوند تا به کی فریاد بر می‌آورم و نمی‌شنوی؟ تا به

کی نزد تو از ظلم فریاد بر می آورم و نجات نمی دهی؟ چرا بی انصافی را به من نشان می دهی و بر ستم نظر می نمایی و غضب و ظلم پیش روی من می باشد؟ منازعه پدید می آید و مخاصمت سر خود را بلند می کند. از این سبب، شریعت سست شده است و عدالت هرگز صادر نمی شود. چونکه شریران عادلان را احاطه می نمایند. بنابراین عدالت مُعْوَج شده صادر می گردد (حقوق ۱: ۲-۴).

حقوق از خشم گداخته بود. اعتراضش به حدی افروخته شده بود که در بیان آن کمی افراط کرد. او گفت، «عدالت هرگز صادر نمی شود.» مطمئناً در این جهان بی عدالتی وجود دارد که در انتظار اصلاح نهایی است، اما اینکه بگوییم عدالت هرگز غلبه نمی کند، افراط است. مانند ایوب، حقوق نیز خواهان پاسخی بود. او روی تُشک آمده و آمادۀ کُشتی گرفتن بود. او در بُرجک دیدبانی خود ایستاده و منتظر پاسخی از قادر مطلق بود. وقتی خداوند نهایتاً سخن گفت، واکنش حقوق نیز مانند ایوب بود: «چون شنیدم احشایم بلرزید و از آواز آن لب‌هایم بجنیید، و پوسیدگی به استخوان‌هایم داخل شده، در جای خود لرزیدم، که در روز تنگی استراحت یابم هنگامی که آن که قوم را ذلیل خواهد ساخت، بر ایشان حمله آورد (حقوق ۳: ۱۶).

واکنش نبی، مانند کودکی کوچک بود که توسط والدینش تنبیه شده است. قلب او به تپش، و لبانش به لرزه افتاده بود. همه ما کودکانی که نزدیک به گریه کردن هستند را دیده‌ایم. آنها سعی می‌کنند که جلوی جاری شدن اشک‌هایشان را بگیرند، ولی

لرزش لبان‌شان آنها را لو می‌دهد. در اینجا لب‌های مردی بالغ در حضور خداوند می‌لرزند. او احساس می‌کرد که پوسیده است، و فساد وارد استخوان‌هایش شده است. گویا بنیاد استخوان‌هایش در شرف فروپاشی بود. لرزش «سِرّ عظیم» به پای‌هایش هجوم آورده بود؛ زانوهایش به هم می‌خورد. او از کشتی گرفتن با خدا دست کشید ولی با پای‌های لرزان.

با ظهور خداوند، همه اعتراضات خشمگینانه حقوق متوقف شدند. ناگهان آوای صدای تلخ و ناامیدش به اطمینان و امیدی جنبش‌ناپذیر مبدل شد؛ «اگرچه انجیر شکوفه نیاورد و میوه در موه‌ها یافت نشود و حاصل زیتون ضایع گردد و مزرعه‌ها آذوقه ندهد، و گله‌ها از آغل منقطع شود و رمله‌ها در طویله‌ها نباشد، لیکن من در خداوند شادمان خواهم شد و در خدای نجات خویش وجد خواهم نمود (حقوق ۳: ۱۷-۱۸).

به همان اندازه که ناامیدی حقوق شدید بود، شدت وجد او هم بسیار بود. از آن پس او می‌توانست کاملاً به اقتدار خداوند تکیه کند. اگر سخنان او به زبان امروزی ترجمه شود، شاید چیزی شبیه این باشد: «حتی اگر دخل و خرج با هم جور نباشد، حتی اگر بازار بورس در وضعیت خوبی نباشد، حتی اگر قیمت مواد غذایی سر به فلک بکشد، حتی اگر فرزندم هرگز از بیماریش شفا نیابد، حتی اگر بیکار شوم، حتی اگر خانه‌ام را از دست بدهم - لیکن من در خداوند شادمان خواهم بود و در خدای نجات خویش وجد خواهم نمود.»

یعقوب، ایوب، و حقوق، همه بر ضد خدا اعلام جنگ کردند. همه آنها به سمت آسمان یورش بردند. همه آنها شکست

خوردند، با این حال همه آنها از این کشمکش با روحی احیا شده خارج شدند. آنها در رنج‌های‌شان بهایی را پرداختند. خداوند اجازه مناظره‌ای را داد، ولی قبل از اینکه آرامش برقرار شود، کشمکش آنها سنگین بود.

شائول طرسوسی نیز مغلوب شدن را به همین نحو تجربه کرد. او یک فریسی متعصب بود، که می‌کوشید ظهور یک فرقه جدید که آن را مسیحیت می‌خواندند دفع کند. او مصمم بود که مسیحیان را از سطح زمین پاکسازی کند. با حکمی که او در اختیار داشت، خانه به خانه گشته و مسیحیان اولیه را محاصره کرده و به زندان می‌انداخت. او در کناری ایستاده و سنگسار شدن استیفان را تحسین کرد. زمانی که ماموریت جدید خود را دریافت کرد، بسیار خوشحال بود که به دمشق رفته و به قتل‌عام مسیحیان ادامه دهد. در راه دمشق بود که او با قدوس ملاقات کرد. او در محاکمه‌اش در برابر آگریپاس پادشاه آنچه رخ داده بود را اینگونه تعریف می‌کند:

در راه، ای پادشاه، در وقت ظهر نوری را از آسمان دیدم، درخشنده‌تر از خورشید که در دور من و رفقایم تابید. و چون همه بر زمین افتادیم، هاتفی را شنیدم که مرا به زبان عبرانی مخاطب ساخته، گفت: «ای شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟ تو را بر میخ‌ها لگد زدن دشوار است.»

من گفتم: «خداوندا تو کیستی؟»

گفت: «من عیسی هستم که تو بر من جفا می‌کنی. ولیکن برخاسته، بر پا بایست زیرا که بر تو ظاهر شدم تا تو را خادم

و شاهد مقرر گردانم بر آن چیزهایی که مرا در آنها دیده‌ای و بر آنچه به تو در آن ظاهر خواهم شد. و تو را رهایی خواهم داد از قوم و از امت‌هایی که تو را به نزد آنها خواهم فرستاد، تا چشمان ایشان را باز کنی تا از ظلمت به سوی نور و از قدرت شیطان به جانب خدا برگردند تا آموزش گناهان و میراثی در میان مقدسین به وسیله ایمانی که بر من است بیابند.»

«آن وقت ای اگریپاس پادشاه، رویای آسمانی را نافرمانی نورزیدم. (اعمال ۲۶: ۱۳-۱۹).

شائول در تعاقب راستی غیور بود. او فریسی فریسیان بود و متعهد به کمال شریعت. وارونه‌گرایی غیرت او در این مشهود است که هر چه او نسبت به اهدافش غیورتر می‌شد، مخالفت او در واقع نسبت به کار خداوند بیشتر می‌شد. این بدان معنا نیست که خداوند مخالف تعاقب راستی ست. خداوند خواهان تعاقب راستی است، اما او در مقابل غرور و گستاخی می‌ایستد. او در مقابل افرادی که در اثر خودراست‌پنداری، متورم شده‌اند می‌ایستد. در حالی که شائول معتقد بود برای خداوند می‌جنگد، در واقع علیه خداوند در جنگ بود. در این نبرد وارونه، او محکوم بود با مسیحی که مخالفت می‌کرد مواجه شود.

یکی از نام‌های خداوند که در عهد عتیق آشکار کرده، اِل‌شَدای است. معنی این نام «تندر» یا «فاتح» است. خداوند با نام اِل‌شَدای به ایوب ظاهر شد. آنچه ایوب تجربه کرد، قدرت مهیب خدای قادر مطلق بود که بر همه استیلا می‌یابد و هیچکس بر او یارای استیلا ندارد. شائول با این استیلاگر در راه دمشق ملاقات

کرد.

شائول تجربه‌اش را در راه بیابان، با ظهور نوری خیره‌کننده توصیف می‌کند. راه‌های بیابانی در زمان ظهر، مسیرهایی بودند که شدت درخشندگی آفتاب در آنها به اوج خود می‌رسید. در شرایط معمولی، نور آفتاب شدید است. برای اینکه نوری دیگر بر روی پرده آفتاب بیابان قابل تشخیص باشد، آن نور باید غیر معمول باشد. شائول از نوری صحبت می‌کرد که درخشنده‌تر و خیره‌کننده‌تر از نور آفتاب بود. او آن را «نوری آسمانی» معرفی می‌کند. بیان «نور آسمانی» به معنی نوری از فلک و درخشش آفتاب نبود. شائول در حضور جلال آسمانی خدا بود. جلال خدا، جلوه و مظهر قدوسیت خداست. شکوه جلال او آنقدر درخشان و تابان است که آفتاب ظهر را می‌پوشاند. در کتاب مکاشفه، با ظهور اورشلیم آسمانی روبرو می‌شویم؛ شهری که از آسمان فرود می‌آید: «و در آن هیچ قدس ندیدم زیرا خداوند خدای قادر مطلق و بره، قدس آن است. و شهر احتیاج ندارد که آفتاب یا ماه آن را روشنایی دهد زیرا که جلال خدا آن را منور می‌سازد و چراغش بره است» (مکاشفه ۲۱: ۲۲-۲۳).

اورشلیم جدید آفتاب ندارد چون نیازی به آفتاب نیست. جلال خداوند و مسیح او، به حدی درخشان است که آفتاب مغلوب آن است. اشعه آن، چشمان شائول را نابینا ساخت. آنچه بر سر افرادی که مستقیماً به خورشید نگاه می‌کنند را در نظر بگیرید. وقتی خورشید گرفتگی رخ می‌دهد، مردم مشتاق دیدن منظره‌ای هستند که سایه‌ای از روی آفتاب گذر می‌کند. در چنین شرایطی ما به شدت وسوسه می‌شویم که به این منظره مستقیماً نگاه

کنیم. با وجودی که می‌دانیم، حتی در زمان کسوف، خیره شدن به آفتاب شدیداً زیان‌آور است. رسانه‌ها و شبکه‌های خبری به ما هشدار می‌دهند که از نگاه مستقیم به این پدیده خودداری کنیم، در غیر اینصورت ممکن است به چشمان مان آسیب جدی برسانیم. اگر ما نمی‌توانیم در زمان خورشیدگرفتگی به آن خیره شویم، چقدر شدت درخشش نوری که خورشید را محو می‌کند، بیشتر خواهد بود؟ جلال خدا، درخششی بسیار فراتر از تابش خورشید در اوج درخشش آن است. فرشته‌ای برای کشتی گرفتن با شائل ظاهر نمی‌شود. با این حال قدرتی ماوراءالطبیعه او را بر زمین می‌کوبد. در دم، شائل بینایی خود را از دست داد. هشدار در کار نبود، زمزمه باد به او هشدار نداد. او مقتدرانه و به شدت بر زمین کوبیده شد.

نور آسمانی را صدایی همراهی می‌کرد. این صدا در جایی دیگر به صدای آب‌های بسیار تشبیه شده است؛ صدایی همچون آبشار خروشان که بر صخره‌ها می‌غُرَد. شائل آن صدا را که زبان آرامی بود - زبان مادری عیسی - تشخیص می‌دهد. آن صدا، شائل را به نام و به صورت مکرر، مخاطب قرار می‌دهد: «شائل، شائل». این نحو تکرار نام برای مخاطب قرار دادن شخص، تهنیت و سلامی صمیمانه است. این همان شیوه‌ای بود که خداوند موسی را در بوتۀ سوزان و ابراهیم را در پای مذبحش در کوه موریاء، مورد مخاطب قرار داد. این شیوه درست مانند طرز خطاب عیسی در زمانی بود که برای اورشلیم گریه کرد، و نیز مانند نحوه خطاب او به پدر، در لحظات تاریکش روی صلیب بود. «ای شائل، شائل، چرا بر من جفا می‌کنی؟» توجه کنید

که صدا از او نپرسید که چرا شائول، بر کلیسای مسیح جفا می‌کند. بلکه، «چرا بر من جفا می‌کنی؟» حمله به کلیسای مسیح، حمله به خود اوست. در ادامه می‌پرسد: «چرا بر میخ‌ها لگد می‌زنی؟» میخ‌های گاو نر، میخ‌های تیزی بودند که در پشت چارچوبی چوبی که از پشت به گاو نر متصل بود، تعبیه می‌شدند. زمانی که گاو با لجبازی از ادامه شخم زدن خودداری می‌کرد، گاهی به سمت پشت لگد می‌زد و پای او به میخ‌های پشت سرش اصابت می‌کرد. تجسم کنید که چقدر باید گاو، کودن باشد اگر پس از یک بار لگد زدن به میخ‌ها، خشمگین شده و باز هم چند بار دیگر به میخ‌ها لگد بزند. هرچه او بیشتر به میخ‌ها لگد بزند، درد بیشتری بر خود وارد خواهد کرد. مانند شخصی است که سر خود را به دیوار می‌کوبد و تسلی او در این است که در بین دو ضربه، احساس بهتری دارد.

آن صدا به شائول می‌گفت، «گاو کودن! چقدر احمقانه است که به میخ‌ها لگد می‌زنی. تو پیروز نخواهی شد. نبرد تو بی‌فایده است. وقت آن است که تسلیم شوی.» پاسخ شائول سوالی ساده ولی در عین حال ثقیل بود: «خداوندا تو کیستی؟» شائول نمی‌دانست که چه کسی او را شکست داده است، اما از یک چیز مطمئن بود - هر که بود، او خداوند بود.

در این تجربه، شائول به پولس مبدل شد، همانند یعقوب که به اسرائیل تغییر یافت. نبرد پایان یافته بود. شائول وارد مجادله شده و باخته بود. در اینجا، همچون اشعیا، خواندگی خود را دریافت کرد، مأموریت او، خدمت در مقام رسول بود. زندگی او تغییر یافته بود، و به همراه آن، مسیر دنیا عوض شد. در این شکست،

پولس آرامشش را یافته بود.

بعد از اینکه بازگویی آنچه رخ داده بود به پادشاه آگریپاس تمام شد، پولس این جملات را افزود: «آن وقت ای آگریپاس پادشاه، رویای آسمانی را نافرمانی نورزیدم.» به همان اندازه که شائول برای جنگ علیه مسیح غیور بود، حتی بیشتر، برای جنگ در رکاب و خدمت مسیح غیور بود. او رویایی از قدوسیت خدا دید که آنچنان قوی بود که وی هرگز قادر به فراموشی آن نبود. او مردی شد که می‌دانست معنی آمرزیدگی چیست. برای او جنگ مقدس پایان یافته بود و وارد آرامشی مقدس شده بود. او رسولی شد که نوشتجاتش، لوتر را در صومعه بیدار کرد تا دستورالعمل وارد شدن به آرامشی پایا با خداوند را به کلیسای مسیحی بیان کند.

کشمکشی که ما با یک خدای قدوس داریم، ریشه در تضاد بین عدالت خدا و بی‌عدالتی ما دارد. او عادل است، و ما ناعادل. این تنش باعث ایجاد ترس، عداوت، و خشم در ما نسبت به خدا می‌شود. شخص گناهکار تمایلی به دوستی با یک قاضی عادل ندارد. ما تبدیل به فراریانی می‌شویم که از حضور کسی که جلال او می‌تواند ناینایمان کند و عدالتش باعث محکومیت‌مان می‌شود، فرار می‌کنیم.

پولس رسول مزایا و ثمرات فوری آمرزیدگی را بیان می‌کند. او در رساله خود به رومیان، آنچه در آمرزیدگی اتفاق می‌افتد و زمانی که از طریق ایمان، توسط عدالت مسیح پوشانده می‌شویم را توضیح می‌دهد: «پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم به وساطت خداوند ما عیسای مسیح، که

به وساطت او دخول نیز یافته‌ایم به وسیلهٔ ایمان در آن فیضی که در آن پایداریم و به امید جلال خدا فخر می‌نماییم» (رومیان ۵: ۱-۲).

اولین ثمرهٔ آمرزیدگی ما، صلح با خداست. برای یهودیان قدیم، صلح چیزی گران‌بها ولی فرّار بود. پریشانی‌های امروزهٔ خاورمیانه مانند بازپختی از تاریخ باستان است. از زمان تصرف کنعان تا دورهٔ اشغال رومیان در عهد جدید، تنها چند سال اسرائیل درگیر جنگ نبوده است. موقعیت سرزمین فلسطین، و نقش محوری آن از لحاظ پل ارتباطی آفریقا و آسیا، آن را نه تنها راهروی تجاری کرده است، بلکه به مسیری برای جنگ نیز مبدل ساخته است. اسرائیل کوچک، اغلب خود را مابین رقابت قدرت‌های بزرگ یافته که از آن مانند توپ پینگ پنگ نظامی استفاده کرده‌اند. یهودیان همیشه آرزوی آرامش و صلح داشته‌اند. آنها همواره اشتیاق روزی را داشته‌اند که شمشیرها کوبیده شده و به گاوآهن تبدیل شوند. همیشه انتظار روزی را کشیده‌اند که شاهزادهٔ صلح، آمده و این دشمنی همیشگی را پایان دهد. جستجو در طلب صلح و سلامتی یهودیان به قدری زیاد بوده که همان کلمهٔ صلح به لغتی روزانه برای تحیت گفتن آنها مبدل شده است. در حالی که ما سلام می‌دهیم، یهودیان از لغت شالوم استفاده می‌کنند. تا به امروز تحیت شالوم، بخش جدایی‌ناپذیری از واژگان یهودیان باقی مانده است. اشارهٔ اصلی واژهٔ صلح، به توقف درگیری‌های نظامی بود. اما صلح، معنای عمیق‌تری هم دارد. یهودیان به شدت نگران آرامش درونی بودند. آرامش یک روح، به معنی توقف آشفستگی آن است. زمانی که ما در مورد «آرامش فکری» صحبت

می‌کنیم، مفهومی مشابه را می‌رسانیم.

من روزی شرجی از تابستان ۱۹۴۵ را به خاطر دارم که در کوچه‌های شیکاگو مشغول بازی گوی‌زنی (یک بازی مشابه بیسبال. ویراستار) بودم. در آن زمان همهٔ دنیای من حد فاصل دو دریچهٔ فاضلاب بود. تنها موضوعی که برایم اهمیت داشت، این بود که بالاخره، چه زمانی نوبت ضربه زدن من خواهد رسید. زمانی که اولین ضربه‌ام با صدای فریادها و سردرگمی ایجاد شده در اطرافم خراب شد، بسیار آزرده شدم. مردم از در آپارتمان‌ها بیرون ریخته و فریادکنان با قاشق‌های چوبی به قابلمه‌ها می‌کوبیدند. برای لحظه‌ای خیال کردم که ممکن است پایان دنیا فرا رسیده باشد. مطمئناً این پایان بازی گوی‌زنی من بود. در سردرگمی این آشوب، مادرم را دیدم که در حالیکه اشک از گونه‌هایش جاری بود، به سمت من می‌شتابید. او مرا در آغوش گرفته و فشار داد، و با گریه مدام می‌گفت، «تمام شد، تمام شد، تمام شد!»

آن روز، روز پیروزی بر ژاپن در سال ۱۹۴۵ بود. من مطمئن نبودم که معنی آن چیست، ولی یک چیز شفاف بود. این بدان معنی بود که جنگ دوم جهانی پایان یافته و پدرم به خانه باز خواهد گشت.

دیگر نیازی به ارسال نامه به کشورهای دور نبود. دیگر لزومی نداشت که اخبار جنگ و گزارش تلفات جنگ را پیگیری کنیم. دیگر نیازی به آویختن پارچه‌های ابریشمی مزین به ستاره‌ها از پنجره نبود. جنگ خاتمه یافته بود، و نهایتاً، صلح بر ما باز گشته بود.

لحظهٔ جشن و شادی، تاثیری ماندگار بر ذهن کودکان من برجا

گذاشت. من یاد گرفتم که صلح، چیزی بسیار مهم است. وقتی صلح برقرار می‌شود، دلیلی است برای برپایی جشنی مہارنشدنی و زمانی که صلح از بین می‌رود، دلیلی است برای حزنی تلخ. حسی که آن روز در خیابان‌های شیکاگو به من دست داد، این بود که صلحی دائمی برقرار شده است. من نمی‌دانستم که صلح برقرار شده چقدر سست و شکننده است. پس از مدتی کوتاه، گزارشگرانی مانند گابریل هیتلر، هشدارهای بدیمنی در مورد صف‌آرایی سربازان چینی، تهدیدات بمب‌هسته‌ای روسیه، و محاصره برلین را آغاز کردند. صلح آمریکا عمری کوتاه داشت، و باری دیگر در کشور کره و سپس ویتنام، جنگ به بار آمد. شکننده، ناپایدار، و بی‌ثبات. اینها خواص معمولی صلح‌های زمینی هستند. معاهدات صلح، همانند قوانین، برای زیر پا گذاشته شدن به نظر می‌رسند. اگر یک میلیون نفر نویل چمبرلین (سیاستمدار انگلیسی که سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۴۰ در سمت نخست‌وزیر بریتانیا بود و در سال ۱۹۳۸ توافق‌نامه مونیخ را امضا کرد. ولی در سال ۱۹۳۹ بریتانیا بر علیه آلمان اعلام جنگ کرد. مترجم)، با دستانی برافراشته از بالکن اعلام کنند، «ما در دوره خود به صلح رسیده‌ایم» باز نمی‌توانند اطمینان دهند که تاریخ انسان‌ها چیزی به جز تکرار واقعه مونیخ نباشد. ما خیلی زود می‌آموزیم که به صلح، زیاد اعتماد نکنیم. جنگ خیلی سریع، به سادگی و سرزده رخ می‌نماید. ولی ما آرزوی صلحی دائمی را داریم که بتوانیم بر آن اعتماد کنیم. این دقیقاً همان نوع صلحی است که پولس رسول در رساله رومیان از آن سخن می‌گوید.

وقتی جنگ مقدس مان به پایان می‌رسد؛ وقتی ما، مانند لوتر، قدم‌زنان از دروازهٔ بهشت عبور می‌کنیم، وقتی ما از راه ایمان بخشیده می‌شویم، جنگ برای همیشه خاتمه می‌یابد. ما در نتیجهٔ آمرزیده شدن از جانب خداوند، وارد پیمان صلحی ابدی با خداوند می‌شویم. اولین ثمرهٔ آمرزیدگی، صلح با خداست. این آرامش، آرامشی مقدس است، آرامشی بی‌نقص و والا. صلح و آرامشی است که نمی‌توان آن را نابود کرد.

وقتی خداوند پیمان صلحی را امضا می‌کند، آن امضا ابدی است. جنگ خاتمه یافته است، برای همیشه و همیشه. البته که ما باز مرتکب گناه می‌شویم؛ ما باز عصیان می‌ورزیم؛ ما باز اعمال خصمانه‌ای نسبت به خدا انجام می‌دهیم. ولی خدا با ما دشمنی نمی‌کند. او با ما وارد جنگ نمی‌شود. ما شفיעی داریم نزد پدر. میانجی ما، صلح را حفظ می‌کند. او بر صلح حاکم است چون او هم سرور سلامتی است و هم سلامتی ما.

اینک ما فرزندان خدا خوانده می‌شویم؛ لقبی که در خوشا به حال‌ها، به آنانی بخشیده شده که «صلح‌کنندگان» هستند. اینک، پدر به گناهان ما رسیدگی می‌کند، نه یک فرماندهٔ نظامی. ما صلح و آرامش داریم، و آن از آن ماست، مهر شده و بخشیده شده به ما توسط مسیح.

صلح ما با خدا شکننده نیست، بلکه پاینده است. وقتی ما مرتکب گناه می‌شویم، خداوند از ما می‌رنجد، و برای اصلاح و ملزم کردن ما عمل خواهد کرد. اما او با ما وارد جنگ نخواهد شد. کمان او دیگر آمادهٔ پرتاب نیست، و پیکان خشم او دیگر به قلب ما نشانه نرفته است. او دیگر شمشیرش را هر مرتبه که ما

پیمان شکنی می کنیم، از نیام بر نمی کشد. آرامش آمرزیدگی، تنها جنبه بیرونی ندارد. عمیق ترین اشتیاق درونی ما برای صلح و آرامش نیز سیراب می شود. آگوستین قدیس، در یکی از دعاهايش اینگونه دعا کرد، «تو ما را برای خود آفریده ای، و قلب های ما بی قرار هستند، تا زمانی که آرامش شان را در تو بیابند.» همه ما می دانیم که معنی بی قراری درونی چیست. ما حس زوال رفتگی، پوچی و احساس گناهی که از دوری خدا پدید می آید را می دانیم. زمانی که صلح و آرامش مان برقرار می شود، احساس پوچی ما از بین می رود و قلب مان آرام می شود.

عهد جدید این مصالحه و آرامش را، «سلامتی که فوق از تمامی عقل است» می خواند. آرامشی مقدس، آرامشی که «متفاوت» از آرامش زمینی است. آرامشی ست که تنها مسیح قادر به اعطای آن است. آرامشی است از نوع آرامشی که مسیح خود از آن لبریز بود.

ما از انجیل متوجه می شویم که مسیح در این جهان، اموال اندکی داشت. او خانه ای نداشت: «و جایی برای سر نهادن نداشت.» او تجارتی نداشت و سهام دار شرکتي نبود. تنها دارایی او، ردایش بود. آن ردای پُربها، توسط افرادی که برای مصلوب شدنش گماشته شده بودند، دزدیده شد. به نظر می رسد که او در فقر مطلق مرد. بدون هیچ میراث به جا مانده ای برای وارثانش.

ما، وارث مسیح هستیم. در نگاه اول به نظر می رسد که وارثانی بی ارث هستیم. با اینحال کتاب مقدس به روشنی می گوید که خداوند رضا بر این داشت که ملکوتش را به فرزند محبوبش

بدهد. مسیح میراثی از پدرش دریافت کرد، و میراثش را به ما منتقل کرده است. او وعده داده است که روزی این سخنان را خواهیم شنید، «بیاید ای برکت‌یافتگان از پدر من و ملکوتی را که از ابتدای عالم برای شما آماده شده است، به میراث گیرید» (متی ۲۵: ۳۴).

ملکوت خدا تنها میراث ما نیست. عیسی چیزی دیگری هم برای وارثان خود به جا گذاشته است، چیزی بسیار گرانبها: «سلامتی برای شما می‌گذارم، سلامتی خود را به شما می‌دهم. نه چنانکه جهان می‌دهد، من به شما می‌دهم. دل شما مضطرب و هراسان نباشد» (یوحنا ۱۴: ۲۷).

این میراث مسیح است: سلامتی. او این هدیه را به گونه‌ای متفاوت‌تر از شیوه هدیه دادن دنیا، اعطا می‌کند. انگیزه‌های دیگر و رشته‌های شیطانی در پشت آن نهفته نیست. او سلامتی خود را برای منفعت خودش به ما نمی‌دهد، بلکه برای بهره‌مند ساختن ما.

آرامش آنی، تنها محصول آمرزیدگی نیست. مضاف بر این آرامش مقدس، چیز دیگری هم وجود دارد: دسترسی. واژه دسترسی برای کسانی که با خدا کشتی گرفته‌اند، جنبه حیاتی دارد. ما اغلب در اطراف خود تابلوهایی را مشاهده می‌کنیم که در مورد دسترسی به ما اطلاعاتی می‌دهند. ممکن است بر روی یک تابلو، نوشته‌ای با این مضمون ببینیم که، «امکان دسترسی وجود ندارد» یا بر روی تابلویی دیگر بخوانیم، «دسترسی محدود». در برهه‌ای از زمان در تاریخ، تابلوی «امکان دسترسی وجود ندارد» بر روی دروازه بهشت نصب شده بود. حتی، هیکل در عهد عتیق اجازه دسترسی افراد

معمولی را به تخت خداوند نمی‌داد. حتی دسترسی کاهن اعظم هم به سالی یک مرتبه و با شرایطی فوق‌العاده خاص «محدود» بود. پرده‌ای ضخیم، قدس و قدس‌الاقداس را از هم جدا کرده و محدوده غیر مجاز را تشکیل داده بود. ایمانداران معمولی اجازه ورود به آن مکان را نداشتند.

در لحظه‌ای که مسیح کشته شد، درست زمانی که عادل، جان‌ش را برای ناعادلان داد، پرده هیکل پاره، و حضور خداوند برای ما قابل دسترسی شد. برای مسیحیان تابلوی «امکان دسترسی وجود ندارد» از دروازه بهشت برداشته شد. اینک ما می‌توانیم آزادانه به مکان مقدس وارد شویم. ما به فیض او دسترسی داریم، حتی بیشتر، ما به خود او دسترسی داریم. افراد بخشوده شده دیگر لازم نیست به قدوس بگویند، «ای خداوند از من دور شو، زیرا مردی گناهکارم.» ما می‌توانیم حس پذیرفتگی در حضور خدای قدوس را لمس کنیم. می‌توانیم سوالاتمان را به حضورش ببریم. او از ما دور نیست که فریادمان را نشنود. ما همچون کسانی که با عدالت مسیح پوشیده شده‌اند به حضور او می‌آییم. تکرار می‌کنم: ما می‌توانیم حس پذیرفتگی در حضور خدا را لمس کنیم. مطمئناً باید با احترام و ترس نزدیک شویم، با روحی مملو از احترام و ستایش، اما خبر عظیم این است که ما قادریم تا به حضورش بیا ییم:

پس چون رئیس کهنه عظیمی داریم که از آسمان‌ها در گذشته است یعنی عیسی، پسر خدا، اعتراف خود را محکم بداریم. زیرا رئیس کهنه‌ای نداریم که نتواند همدرد ضعف‌های ما بشود، بلکه

آزموده شده در هر چیز به مثال ما بدون گناه. پس با دلیری نزدیک به تخت فیض بیاییم تا رحمت بیاییم و فیضی را حاصل کنیم که در وقت ضرورت (ما را) اعانت کند (عبرانیان ۴: ۱۴-۱۶).

کتاب مقدس ما را دعوت می‌کند که با اطمینان به تخت فیض او نزدیک شویم. ترجمه‌های دیگر از واژه «دلیری» استفاده می‌کنند. در قالب اشخاص آزمزیده شده، ما می‌توانیم با دلیری به خدا نزدیک شویم. دلیری و اطمینان را نباید با گستاخی و سرسری و احساسی بودن اشتباه بگیریم. رفتار عَزَا فراتر از دلیری بود؛ او گستاخ بود. ناداب و ابیهو، پا فراتر از اطمینان گذاشته و شکوه خداوند را بی‌حرمت کردند. ما باید با اطمینان و دلیری به حضورش حاضر شویم. دلیلی برای کناره‌گیری و تعلل از به حضور او آمدن وجود ندارد. ولی وقتی به حضورش می‌آییم، نباید این دو مطلب را فراموش کنیم: (۱) او کیست؛ و (۲) ما که هستیم.

برای یک مسیحی، جنگ مقدس پایان یافته است؛ صلح برقرار شده است. دسترسی به پدر از آن ماست. اما هنوز ما باید در مقابلش بلرزیم. او هنوز قدوس است. لرزیدن ما لرزیدن از هیبت و آمیخته با احترام است، نه لرزیدن شخص ترسان و بی‌خدایی که از خَشِ خَش برگ درختان مضطرب است. لوتر آن را اینگونه شرح می‌دهد: «ما باید از خدا بترسیم؛ نه با ترسی چالوسانه مانند ترس زندانی در مقابل شکنجه‌گران، بلکه مانند کودکی که نمی‌خواهد پدر محبوبش را برنجانند. ما با اطمینان و با دلیری به

حضورش می‌آییم؛ ما به او دسترسی، و آرامشی مقدس داریم.»

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی‌های مان را لمس کند. در حالی که به آنچه دربارهٔ قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف کردید فکر می‌کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه یادداشتی برای ثبت پاسخ‌های تان یا در میان گذاشتن آنها با یک دوست استفاده کنید.

۱. آیا تا به حال خداوند شما را وارد کشمکش صادقانه، شبیه کشمکش یعقوب کرده است؟ نتیجهٔ آن چه بود؟

۲. آیا شما تا به حال خداوند را مانند ایوب به چالش کشیده‌اید؟ پاسخ خداوند چه بود؟

کشمکش حقیق با خداوند با اظهارات برجستهٔ ایمان او خاتمه یافت: «حتی اگر _____، لیکن من در خداوند شادمان خواهم شد». «حتی اگر» های زندگی شما چه هستند؟ آیا مایلید آنها را تسلیم خداوند کنید؟

۴. در زندگی شخصی شما، آرامش و صلح ابدی که با مرگ مسیح به شما داده شد، چه مفهومی دارد؟

۵. با در نظر گرفتن دسترسی بی‌نهایتی که خدا به شما داده است، او را چگونه خواهید پرستید؟

مقدس باشید، زیرا من قدوس هستم

آپولیون، مراقب رفتار باش؛
چون من در طریق پادشاه،
و مسیر قدوسیت، هستم؛
برای همین مراقب رفتار باش.

جان بانیان

مسیحیان در کلیسای اولیه، مقدسین خوانده می‌شدند. از آن زمان، لغت قدیس دچار تغییرات شدیدی را در واژگان ما شده است. لغت قدیس، امروزه تصویر شخصی فوق‌العاده عادل و درستکار را در اذهان ما ایجاد می‌کند، شخصی فوق‌العاده خداترس و دارای قدرت روحانی. کلیسای کاتولیک روم، آن را به لقبی برای قهرمانان ایمان مبدل ساخته است.

کتاب مقدس از واژه قدیس برای مخاطب قرار دادن ایمانداران معمولی استفاده کرده است. در عهد جدید، همه مردان خدا از لقب قدیس برخوردار بودند. معنای ساده این واژه، «شخص مقدس» است. مقدسین عهد جدید افرادی مقدس بودند. کمی عجیب به نظر می‌آید که از این واژه برای ایماندارانی که با انواع گناهان دست به گریبان هستند، استفاده شده است. زمانی که رساله‌های پولس رسول را می‌خوانیم، او ابتدا آنها را مقدسین خطاب می‌کند و در ادامه آنها را برای حماقت و رفتار گناه‌آلودشان سرزنش می‌کند.

مقدسین کتاب مقدس به خاطر پاکی و بی‌عیب بودنشان مقدس خوانده نمی‌شدند، بلکه چون آنها اشخاصی بودند که برای زندگی پاک فراخوانده شده بودند. وقتی که واژه مقدس به اشخاص نسبت داده می‌شود، همان دو معنی را می‌رساند که به خدا نسبت داده می‌شوند. به خاطر داریم که زمانی که واژه مقدس برای توصیف خداوند به کار می‌رود، نه تنها معنای متفاوت، و جدا را می‌دهد، بلکه به مفهوم پاکی مطلق او نیز اشاره می‌کند. ولی ما خدا نیستیم؛ متعال نیستیم؛ و مطمئناً پاک هم نیستیم. پس چگونه کتاب مقدس ما را «اشخاص مقدس» می‌خواند؟

برای پاسخ دادن به این سوالات، باید به عقب‌تر و به عهد عتیق نگاه کنیم. زمانی که خداوند اسرائیل را از اسارت مصر بیرون آورده و آنها را قومی خاص قرار داد، او آنها را جدا کرد. او آنها را برگزیدگان خواند و به آنها ماموریتی داد. او فرمود، «خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، زیرا من قدوس هستم» (لاویان ۱۱: ۴۴).

این دعوت خاص، برای اسرائیل امری تازه نبود. آغاز آن از موسی و ابراهیم نبود. دعوت به قدوسیت، در ابتدا به آدم و حوا داده شد. این وظیفه اصلی نسل آدم بود. ما به صورت خدا آفریده شده‌ایم. به صورت خدا آفریده شدن بدین معناست که در میان همه مخلوقات، ما آفریده شده‌ایم تا منعکس‌کننده خصوصیات خدا باشیم. ما آفریده شده‌ایم تا قدوسیت خدا را به جهان منعکس کنیم. این بزرگترین هدف از آفرینش انسان، و دلیل اصلی وجودمان است.

کلیسای پرزبیتی از اعتقادنامه وست‌مینستر و کتاب پرسش و پاسخ آن برای تعلیم کودکان استفاده می‌کند. اولین سوال پرسش و پاسخ این است: «هدف اصلی انسان چیست؟» این سوال در مورد وظیفه اصلی هر انسان، سوال می‌کند. و پاسخ این سوال اینگونه نوشته شده است: «هدف اصلی انسان جلال دادن خدا و بهره‌مندی ابدی از اوست.»

در زمان کودکی، من با این سوال مشکل داشتم. قادر نبودم که هر دو بخش پاسخ را با هم درک کنم. قادر نبودم که ارتباط بین لذت بردن و جلال خدا را ببینم. متوجه شدم که التزام جلال دادن خدا، اطاعت از قوانین مقدس خداوند است. این امر زیاد مُفَرِّح

به نظر نمی‌آمد. ناسازگاری بین لذات شخصی و اطاعت از قوانین خدا را متوجه بودم. با این حال با دشواری، پاسخ‌های مربوطه را با صدای بلند بازگو می‌کردم، بدون اینکه درکی صحیح از آنها داشته باشم. من خداوند را سدی در برابر لذات می‌دانستم. زندگی برای جلال او، در قالب هدف اصلی زندگی‌ام، آن چیزی نبود که در ذهن داشتم. به گمانم آدم و حوا هم کمی با این امر مشکل داشتند.

مشکل بزرگی که در زمان جوانی داشتم این بود که فرق بین شادی و لذت را نمی‌دانستم. دوست داشتم به شما بگویم که از زمانی که مرد شده‌ام، همه خصوصیات بچگانه‌ام را کنار گذاشته‌ام. ولی متأسفانه، این امر صحت ندارد. هنوز چیزهای بچگانه در زندگی من ظاهر می‌شوند. من هنوز با تفاوت بین شادی و لذت در کشمکش هستم. فرق آنها را در ذهنم می‌دانم، ولی این شناخت هنوز وارد جریان خونم نشده است.

من در زندگی‌م، مرتکب گناهان زیادی شده‌ام. حتی یکی از آن گناهان، مرا خوشحال نکرده است. هیچ یک از آن گناهان ذره‌ای خوشحالی، به زندگی من نیافزوده‌اند. درست برعکس. گناه، غم‌های زیادی را بر زندگی‌م تحمیل کرده است. از دیدن اشخاص مشهوری که در مصاحبه‌های تلویزیونی و یا در مجله‌ها اعلام می‌کنند که اگر شانس برگشت به گذشته را داشتند، به همان شیوه زندگی می‌کردند و چیزی را تغییر نمی‌دادند، تعجب می‌کنم. حماقتی اینچنینی، ذهن مرا سردرگم می‌کند. چیزهای زیادی وجود دارند که دوست داشتم آنها را دوباره انجام دهم. احتمال آن بسیار است که من در فرصت دوباره‌ای که دارم، باز

هم اشتباهات احمقانه‌ام را تکرار کنم، ولی دوست دارم که از شانس دوباره‌ام برای اصلاح آنها استفاده کنم.

گناهانم، برایم شادی آور نبوده‌اند، ولی لذت آور بوده‌اند. من لذت را دوست دارم. من هنوز مجذوب لذت می‌شوم. لذت می‌تواند بسیار فرح‌بخش باشد و همه لذات گناه نیستند. لذات زیادی در زندگی پاک وجود دارد. ولی تفاوت هنوز باقیست. گناه می‌تواند لذت‌بخش باشد، ولی هرگز شادی آور نیست.

حال، اگر من همه چیز را متوجه باشم، چرا باید حتی وسوسه شوم که گناه کنم؟ احمقانه به نظر می‌رسد که شخصی تفاوت بین شادی و لذت را بداند و به تعویض شادی با لذت ادامه دهد. کاملاً احمقانه به نظر می‌رسد که شخصی کاری انجام دهد که می‌داند شادی او را از بین خواهد برد. با اینحال ما این کار را انجام می‌دهیم. اسرار آمیزی گناه تنها در شریانه و مخرب بودن آن نیست بلکه در صرف احمقانه بودن آن نیز هست.

من سال‌ها سیگار کشیدم. تعدادشان را نمی‌شمردم، ولی به گمانم در طول آن سال‌ها صدها نفر به من یادآوری کردند که سیگار کشیدن برایم خوب نیست. آنها فقط مواردی واضح را به من نشان می‌دادند و چیزی را می‌گفتند که هر فرد سیگاری در آمریکا می‌داند. من خیلی پیش‌تر از ایمانم به مسیح، به خوبی می‌دانستم که سیگار چیز زیان‌آوری است. قبل از اینکه مقامات بهداشتی برجسب هشدار را بر پاکت سیگار نصب کنند، من بر آن واقف بودم.

از زمانی که اولین سیگار را کشیدم می‌دانستم. با این حال به آن ادامه دادم. گناه، دیوانگی مطلق است.

آیا تا به حال کاری انجام داده‌اید که با اینکه عقل شما، به اشتباه بودن آن کار هشدار داده است، اما صرفاً دوست داشتید که آن کار را انجام دهید؟ اگر پاسخ شما به این سوال منفی است، یا به خود دروغ می‌گویید و یا خود را فریب می‌دهید. همه ما در این دام میفتیم. ما غالباً کاری را انجام می‌دهیم که دوست داریم انجام دهیم، نه کاری را که می‌دانیم باید انجام داده شود. جای تعجب ندارد که ما هم مانند پولس فریاد می‌زنیم، «وای بر من که مرد شقی‌ای هستم! کیست که مرا از جسم این موت رهایی بخشد؟» (رومان ۷: ۲۴).

مشکل ما این است که برای مقدس بودن خوانده شده‌ایم، اما مقدس نیستیم. باز هم این سوال در ذهن‌مان ایجاد می‌شود که اگر ما مقدس نیستیم، چرا کتاب مقدس ما را مقدسین می‌خواند؟ کتاب مقدس ما را «مقدسین» می‌خواند چون ما برای خداوند تخصیص شده‌ایم. ما جدا شده‌ایم و برای زندگی متفاوتی فراخوانده شده‌ایم. زندگی مسیحی، زندگی‌ای است که هم‌مشکل جهان نیست. موضوع هم‌مشکل جهان نشدن در رساله رومیان شرح داده شده است:

لذا ای برادران، شما را به رحمت‌های خدا استدعا می‌کنم که بدن‌های خود را قربانی زنده مقدس پسندیده خدا بگذرانید که عبادت معقول شما است. و هم‌مشکل این جهان مشوید بلکه به تازگی ذهن خود صورت خود را تبدیل دهید تا شما دریافت کنید که اراده نیکوی پسندیده کامل خدا چیست (رومان ۱۲: ۱-۲).

در عهد عتیق، پرستش بر مذبح و گذراندن قربانی به خدا مرکزیت داشت. بخش عمدهٔ این قربانی حیوانی و غلات، برای قربانی گناه گذرانده می‌شدند. قربانی‌های حیوانی، به خودی خود قدرت کفارهٔ گناه را نداشتند. آنها سایه‌ای بودند از کفارهٔ اعظم که بر صلیب قربانی خواهد شد. پس از اینکه برهٔ بی‌عیب و کامل کشته شد، قربانی بر مذبح متوقف شد. کلیسای مسیحی دیگر اجازهٔ قربانی حیوانات را ندارد چون دیگر دلیلی برای گذراندن چنین قربانی‌هایی وجود ندارد. گذراندن چنین قربانی‌هایی، به منزلهٔ توهین به قربانی کامل مسیح است.

چون روزهای قربانی حیوانات تمام شده است، بسیاری از مردم گمان می‌کنند که همهٔ هدایا و قربانی‌ها برای خداوند منجرکننده هستند؛ این امر صحیح نیست. در اینجا پولس رسول از ایمانداران دعوت می‌کند که قربانی‌های جدیدی را وقف کنند، «قربانی‌های زندهٔ بدن‌های خود». ما نباید غلات و حیوانات خود را وقف کنیم، بلکه خودمان را. این قربانی جدید برای کفاره نیست، و قربانی گناه نیست. قربانی بدن‌های مان، قربانی شکرگزاری است. این درخواست پولس، بعد از واژهٔ «لهذا» صادر می‌شود.

وقتی واژهٔ «لهذا» را در کتاب مقدس می‌بینیم، فوراً متوجه می‌شویم که نتیجه‌گیری در راه است. کلمهٔ «لهذا» پلی است بین آنچه پیش‌تر گفته شده و آنچه در شُرُف نتیجه‌گیری است. در فصل دوازدهم رومیان، «لهذا» به فصل‌های گذشته و عمل نجات و آمرزش مسیح به جای ما، بر می‌گردد. این واژه ما را به سمت جلو و به تنها نتیجه‌گیری صحیحی که می‌توانیم از کار مسیح

بگیریم سوق می‌دهد. در قبال آمرزش پُرفیضی که مسیح به ما داد، تنها نتیجهٔ معقولی که می‌توانیم به دست آوریم این است که خود را کاملاً به خدا وقف کنیم. مانند قربانی‌های زنده‌ای که راه می‌روند و تنفس می‌کنند.

قربانی‌های زنده شبیه چه هستند؟ پولس آن را در ابتدا به معنی همشکل جهان نشدن تشریح می‌کند. «همشکل این جهان مشوید.» این نقطه‌ای است که بسیاری از مسیحیان در آن منحرف شده‌اند. روشن است که ما نباید همشکل جهان شویم. ولی آنچه دشوار است، این است که بدانیم دقیقاً چه نوع همشکلی مد نظر دعوت این فراخوان است. عدم همشکلی می‌تواند موضوعی گمراه‌کننده بوده و به آسانی تبدیل به امری سطحی شود.

برخورد سطحی مسیحیان با مسئلهٔ همشکل جهان نبودن امری تاسف‌آور است. روش سادهٔ عدم همشکلی با جهان این است که به فرهنگ جهان نگاه کنیم و بر خلاف آن رفتار کنیم. اگر موی کوتاه متداول است، شخصی که همشکل جهان نیست، موی خود را بلند نگه می‌دارد. اگر رفتن به سینما رسم است، پس مسیحیان به سینما نمی‌روند چون امری «دنیوی» است. نمونه‌ای از این موضوع را می‌توان در گروهی از مسیحیان افراطی دید که لباس دکمه‌دار نمی‌پوشند و از الکتریسیده استفاده نمی‌کنند، چون بر این باورند که اینها ابزار دنیوی هستند.

نوع سطحی عدم همشکلی با جهان، دامی است که فریسیان قدیم در آن گرفتار بودند. ملکوت خداوند در مورد دکمه‌ها، فیلم، و یا رقص نیست. نگرانی خدا از آنچه ما می‌خوریم و می‌آشامیم نیست. دعوت به عدم همشکلی با جهان، دعوتی عمیق‌تر برای

عدالت و پرهیزکاری است که فراتر از امور ظاهری می‌رود؛ اگر خداترسی به امور ظاهری محدود شود، تمامی تعالیم رسولان گم می‌شوند. در آن صورت، به نوعی منظور عیسی را متوجه نشده‌ایم که می‌گوید آنچه وارد دهان شخص می‌شود او را نجس نمی‌کند، بلکه آنچه از دهان شخص خارج می‌شود است که او را نجس می‌کند. ولی ما هنوز مایلیم که ملکوت خدا را به خوردن و آشامیدن محدود کنیم.

دلیل اینگونه کج‌فهمی‌ها در بین مسیحیان چیست؟ تنها پاسخی که می‌توانم به این سوال بدهم، گناه است. در واقع نشانه‌های خداترسی ما می‌توانند دلیل خداترس نبودن مان باشند. وقتی در موضوعات کوچک‌تر رشد می‌کنیم و موضوعات کم‌ارزش را بزرگ می‌کنیم، شیوه فریسیان را پیروی می‌کنیم. وقتی ما، رقص و تماشای فیلم را معیار روحانی قرار می‌دهیم، اخلاقیات پوچ را جایگزین اخلاقیات صحیح می‌کنیم. ما این کار را می‌کنیم تا عدم نیکوکاری و عدالت خود را پنهان کنیم. هر فردی می‌تواند از رقص و تماشای فیلم پرهیز کند. برای این کار، تلاش و دلیری زیادی لازم نیست. آنچه دشوار است، کنترل زبان، راستی و امانتداری، و نشان دادن ثمر روح است.

من هرگز موعظه‌ای در مورد طمع‌کاری نشنیده‌ام. در عوض موعظه‌های بسیاری در مورد شرارت و یسکی شنیده‌ام. عجیب است. برای اطمینان خاطرتان، کتاب مقدس اعلام می‌کند که مستی گناه است، ولی مستی هرگز در فهرست ده گناه برتر نبوده است. فردی که می‌خواهد هم‌شکل جهان نباشد، از طمع‌کاری اجتناب می‌کند؛ غیبت و سخن‌چینی نمی‌کند؛ افترا نمی‌زند؛

تلخی و نفرت را از خود دور می‌کند؛ اینگونه اشخاص، در ثمرات روح کوشا هستند.

عیسی فریسیان را به خاطر اهمیت زیادی که به امور ظاهری می‌دادند، سرزنش کرد:

وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که نعناع و شبت و زیره را عشر می‌دهید و اعظم احکام شریعت، یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید! می‌بایست آنها را به جا آورده، اینها را نیز ترک نکرده باشید. ای رهنمایان کور که پشه را صافی می‌کنید و شتر را فرو می‌برید! (متی ۲۳: ۲۳-۲۴).

عیسی کاتبان و فریسیان را به خاطر نادیده‌گیری مسائل مهم و سنگین، و اهمیت بیش از حد به مسائل جزئی سرزنش کرد. او به این موضوع با این دید نگاه نمی‌کرد که باید یکی را انتخاب کرده و انجام دهند. آنها باید هر دو را انجام می‌دادند. دهیک‌ها باید پرداخت می‌شد. ولی نه به منزله جایگزینی آنها برای موضوع آمرزیدگی، فیض، و صداقت. فریسیان امور ظاهری و اعمال قابل رویت خداترسی را انجام می‌دادند ولی موضوعات روحانی مهم‌تر را نادیده می‌گرفتند.

هر شخصی می‌تواند صرفاً جهت همشکل جهان بودن، همشکل جهان نشود. باز هم تاکید می‌کنم که این نوع خداترسی، خداترسی پوچ است. آنچه دعوت نهایی ماست فراتر از همشکل جهان نشدن است؛ ما دعوت شده‌ایم که صورت خود را تبدیل دهیم. متوجه هستیم که واژه‌های «همشکل» (conform) و «تغییر

شکل» (transform) هر دو ریشه مشترک در «شکل» (form) دارند. تنها تفاوت این دو واژه در پیشوند آنهاست. پیشوند Con در واژه Conform به معنی «با، و همراه» است. پس معنی «در قالب و همشکلی» می‌دهد. در فرهنگ ما همشکل‌شونده، کسی است که «موافق و همراه» چیزی باشد. شخصی که همشکل نمی‌شود به شخصی گفته می‌شود که «موافق و همراه» چیزی نیست.

پیشوند Trans به معنی «در میان» یا «فرا تر» است. وقتی می‌گوییم ما برای تبدیل و تغییر شکل دعوت شده‌ایم، بدین معنی است که باید فراتر از شیوه و سبک این جهان رفتار کنیم. زندگی ما نباید در مسیری که جهان ما را به آن هدایت می‌کند جریان یابد، بلکه باید این مسیر را شکافته و از میان آن برای طرز زندگی و دعوتی رفیع‌تر اوج گیریم. این فراخواندگی، دعوتی است برای نیکویی افضل، نه برای «خود را جدا دانستن» کورکورانه. مسیحیانی که خود را همچون قربانی‌های زنده وقف کرده‌اند و خداوند را از این طریق می‌پرستند، کسانی هستند که سطح معیار و نظم آنها بالاست. آنها با نیکویی و عدالت سطحی راضی نمی‌شوند. «مقدسین» برای پیروی نیکو از ملکوت خدا فراخوانده شده‌اند. آنها دعوت شده‌اند که فهم روحانی خود را عمیق‌تر کنند.

روش کلیدی‌ای که پولس بر آن تاکید می‌کند و آن را وسیله‌ای برای تبدیل صورت می‌داند، «تازگی ذهن خود» است. مفهوم آن چیزی جز یادگیری نیست. یادگیری عمیق. یادگیری منظم تعالیم خداوند. این امر مستلزم تسلط یافتن بر کلام خداست. ما باید افرادی باشیم که زندگی آنها تغییر یافته، چون ذهن آنها تغییر

یافته و تازه شده است.

تغییر شکل حقیقی، از طریق درکی تازه از خداوند، از خودمان، و از جهان حاصل می‌شود. هدف نهایی ما به شباهت مسیح درآمدن است. ما باید مانند مسیح باشیم، نه به این معنی که به الوهیت او برسیم. ما خدایان انسان‌نما نیستیم. بلکه انسانیت ما باید بازتاب انسانیت کامل مسیح باشد. این حکم، فرمانی بزرگ است!

برای اینکه به شباهت عیسی در آییم، ابتدا باید مانند او فکر کنیم. ما به «ذهن مسیح» نیاز داریم. ما باید به چیزهایی که او برای‌شان ارزش قائل بود، ارزش دهیم و چیزهایی را که او حقیر می‌شمرد، حقیر بشماریم. باید همان اولویتهایی را که او داشت، داشته باشیم و چیزهایی را که او مهم می‌دانست، مهم بدانیم. این اتفاق رُخ نخواهد داد مگر اینکه ما به کلام خداوند تسلط داشته باشیم. کلید رشد مسیحی در یادگیری تعالیم مسیحی است که این امر مستلزم تلاشی جدی است.

این دعوتی است که برای کاملیت دریافت کرده‌ایم. ما نباید مانند این جهان، با درکی سطحی از خدا راضی باشیم. ما باید رشد کرده و شیر روحانی را ناکافی بدانیم و به دنبال گوشت روحانی در تلاش باشیم.

مقدس بودن یعنی جدا بودن. اما معنی فراتری هم دارد. شخص مقدس باید در فرایند حیاتی تقدیس کوشا باشد. ما باید همه روزه در مسیر رشد روحانی‌مان خالص‌تر شویم. اگر آمرزیده شده‌ایم، باید تقدیس هم بشویم.

لوتر از جمله بی‌نظیری برای تشریح موقعیت شخص آمرزیده

شده استفاده کرد. «سیمول یوستوس ات پکاتور» (*Simul Justus et peccator*). بیایید با بررسی کلمه به کلمه این عبارت، مفهوم آن را درک کنیم. *Simul* لغتی لاتین است که ما در زبان انگلیسی لغت *Simultaneous* را از آن گرفته‌ایم؛ معنی آن «هم‌زمان، یا در عین حال» است. *Justus* لغتی لاتین است که ما از آن در زبان انگلیسی واژه *Just* (به معنای عادل) را گرفته‌ایم. و *et*، معادل لاتین برای *And* (و) می‌باشد، لغت *Pecator* شاید برای‌مان ناآشناترین کلمه این عبارت باشد. ما در زبان انگلیسی لغات *Impeccable* (یعنی بی‌عیب) و *Peccadillo* (یعنی لغزش و خطا) را گرفته‌ایم. *Peccator* معادل لاتین برای «گناهکار» است. وقتی این واژه‌ها را کنار هم قرار می‌دهیم، جمله *Simul Justus et peccator* یعنی «آمزیده شده و در عین حال گناهکار» را خواهیم داشت. این دقیقاً آن چیزی است که گناهکاران هستند، یعنی اشخاصی که بخشوده شده‌اند، و در عین حال گناهکارند.

اینکه مقدسین، گناهکار هستند، امری بدیهی است. پس چگونه می‌توانند مقدسین باشند؟ مقدسین عادل هستند چون آمزیده شده‌اند. به خودی خود، آنها عادل نیستند. آنها به خاطر نیکویی و عدالت مسیح، در دیدگان خداوند عادل شمرده می‌شوند. این آن چیزی است که ما عادل‌شمردگی محض ایمان می‌خوانیم. وقتی ایمان و اعتماد شخصی خود را برای رستگاری، بر نیکویی مسیح، و تنها در مسیح قرار می‌دهیم، آنگاه خداوند همه نیکویی و عدالت مسیح را به حساب ما می‌گذارد. وقتی به مسیح ایمان می‌آوریم، عدالت او، عدالت ما می‌شود. این یک مبادله قانونی

است. انتقال عدالت و نیکویی مانند مبادله‌ای در حسابداری است که هیچ‌گونه اموالی رد و بدل نمی‌شود. خداوند در حالی که من هنوز گناهکار هستم، عدالت مسیح را به حساب من واریز می‌کند.

همهٔ اینها، چیزی شبیه کلاهبرداری به نظر می‌آید، انگار که خداوند وارد نوعی بازی قانونی شده است. خداوند ما را عادل محسوب می‌کند در حالی که ما، خود، عادل نیستیم. اما این، انجیل است! این یک خبر خوش است که می‌توانیم حسابی کاملاً عادل و نیکو در مقابل تخت داوری خدای عادل و قدوس داشته باشیم. این عدالت مسیح است که با ایمان، به ما تعلق می‌یابد. این کلاهبرداری و یا یک بازی نیست. این یک تبادل واقعی است. حکم خداوند جدی است. عدالت مسیح حقیقتاً از آن ما محسوب می‌شود. خداوند ما را عادل می‌بیند، چون ما با عدالت مسیح احاطه و پوشانده شده‌ایم. مسیح با مرگ خود نه تنها جریمهٔ گناه ما را پرداخت، بلکه زندگی او نیز برای ما به اندازهٔ مرگش اهمیت دارد. نه تنها مسیح گناهان، قرض‌ها، و ناشایستگی‌های ما را بر خود می‌گیرد، بلکه او اطاعت، دارایی، و شایستگی خود را هم به ما می‌دهد. این تنها راهی است که یک گناهکار، می‌تواند در حضور خدایی عادل و قدوس بایستد. موضوع مبادلهٔ عدالت بسیار خطرناک است. این موضوع به سادگی اشتباه گرفته می‌شود و به شدت مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. بعضی‌ها گمان می‌کنند که اگر ما به مسیح ایمان داشته باشیم، لازم نیست نگران تغییر زندگی‌مان باشیم. آرمزیدگی، ممکن است برای بعضی‌ها به منزلهٔ مجوزی برای

گناه باشد. اگر عدالت مسیح از آن ماست، پس چرا نگران تغییر مسیر گناه‌آلودمان باشیم؟ از آنجایی که کارهای خوب‌مان قادر نیستند ما را به بهشت ببرند، چرا ما حتی آنها را به فکر خود راه دهیم؟ اینگونه سوالات نباید هرگز از دهان آموزش‌یافتگان حقیقی صادر شوند.

وقتی لوتر به تاکید، آموزهٔ آمرزیدگی از طریق ایمان را تعلیم می‌داد، او گفت، «آمرزیدگی تنها از طریق ایمان حاصل می‌شود، ولی نه ایمانی که تنهاست.» یعقوب هم این مطلب را به نوعی دیگر بیان کرده بود: «ایمان بدون عمل، مُرده است» (یعقوب ۲: ۲۶). ایمان حقیقی، یا ایمان نجاتبخش، ایمانی است که لوتر آن را «ایمان زنده» می‌خواند. آن ایمانی است که بلافاصله ثمرات توبه و نیکوکاری را به بار می‌آورد. اگر ما بگوییم که ایمان داریم، اما مطابق ایمان‌مان رفتار نکنیم، روشن و مُبرهن است که ایمان ما، ایمانی واقعی نیست. ایمان حقیقی همیشه شباهت حقیقی به مسیح را حاصل می‌کند. اگر آمرزیده شده باشیم، مطمئناً تقدس در پی آن خواهد آمد. اگر تقدسی وجود ندارد، بدان معناست که آمرزشی در کار نبوده است.

در لحظه‌ای که ما ایمان می‌آوریم، گناهان ما بلافاصله آمرزیده می‌شوند. خداوند منتظر کارهای نیکوی ما نمی‌ماند تا ما را عادل حساب کند. وقتی حکم آمرزش ما صادر می‌شود، ما هنوز گناهکاریم.

چه مدتی طول می‌کشد تا یک گناهکار پاک و خالص شود؟ پاسخ: بلافاصله. فاصله‌ای بین آمرزیدگی و آغاز تقدس‌مان وجود ندارد. اما بین آمرزیدگی و کامل شدن تقدس‌مان زمان زیادی

سپری می‌شود.

لوتر، برای توضیح این امر از مثالی ساده استفاده کرد. او شخصی را مثال زد که دچار بیماری کشنده‌ای شده است. پزشک اعلام کرده داروی مناسبی در اختیار دارد که او را بی‌شک شفا خواهد داد. در لحظه‌ای که دارو وارد بدن بیمار می‌شود، دکتر شرایط بیمار را رو به بهبودی اعلام می‌کند. در آن لحظه، بیمار هنوز بستری است اما به محض اینکه دارو از دهان بیمار پایین رفت، بیمار در حال بهتر شدن است. آمرزیدگی ما هم همچنین است. در لحظه‌ای که حقیقتا ایمان می‌آوریم، در همان لحظه مسیر بهبودی را آغاز کرده‌ایم؛ فرایند پاک و مقدس شدن در راه است، و تکامل آن در آینده حتمی خواهد بود.

هدف رشد مسیحی این است که به پرهیزکاری برسیم. در دنیای مسیحیان امروزه، اظهارات اینچنینی، ممکن است کمی تند به نظر برسند. شاید به این دلیل است که ما می‌دانیم خود نیک‌پنداری گناه است. واژه عادل، اندکی فریسی‌گونه است. صحبت در مورد شخصی روحانی بودن، بیشتر از صحبت در مورد شخصی عادل بودن، روحانی به نظر می‌آید.

تنها یک هدف برای روحانی بودن وجود دارد. روحانی بودن یک وسیله است و نه خود هدف. هدف فعالیت‌های روحانی باید این باشد که ما را به عدالت برساند. خداوند ما را فراخوانده که مقدس باشیم. مسیح اولویت زندگی مسیحیان را تعیین کرده است: «لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد» (متی ۶: ۳۳). پس هدف عادل شدن است.

ما چگونه می‌توانیم بدانیم که در مسیر عدالت و نیکویی در حرکت هستیم؟ چگونه می‌توانیم بدانیم که در دعوت‌مان برای قدوسیت، در حال پیشرفت هستیم؟ کتاب مقدس این موضوع را روشن می‌کند. اشخاص عادل، از ثمرات‌شان مشخص می‌شوند. آنها توسط کار و قدرت تقدیس‌کننده روح القدس، در آنها و بر آنها، مقدس می‌شوند. روح القدس معنی قدوسیت را می‌داند. روح القدس، نه فقط قدوس خوانده می‌شود چون مقدس است، بلکه کار او در ما نیز منجر به قدوسیت می‌شود.

ثمرات عدالت و نیکویی در ما، ثمرات حاصل شده از فعالیت روح القدس در ماست. اگر می‌خواهیم مقدس باشیم، اگر گرسنه عدالت هستیم، پس باید ذهن‌مان را به ثمرات روح القدس معطوف کنیم.

ثمرات روح القدس برای ما، دقیقا در مقابل ثمرات ذات گناه‌آلود ما بیان شده‌اند:

اعمال جسم آشکار است، یعنی زنا و فسق و ناپاکی و فجور، و بت‌پرستی و جادوگری و دشمنی و نزاع و کینه و خشم و تعصب و شقاق و بدعت‌ها، و حسد و قتل و مستی و لهو و لعب و امثال اینها که شما را خبر می‌دهم چنانکه قبل از این دادم، که کنندگان چنین کارها وارث ملکوت خدا نمی‌شوند (غلاطیان ۵: ۱۹-۲۱).

در این قسمت پولس هشدارهای مسیح در مورد محروم شدن از ملکوت خدا را منعکس می‌کند. کسانی که مشخصه‌های زندگی‌شان بر پایه شیوه زندگی فوق باشد، وارث ملکوت خداوند

نخواهند شد. این بدان معنا نیست که با هر بار گناه ورزیدن، ملکوت خدا را از دست می‌دهیم. پولس در مورد شیوه زندگی عادی و دائمی که با مشخصه‌های فوق تعریف شده باشد، صحبت می‌کند. این فهرست، شامل گناهان درونی و بیرونی می‌شود، گناهان جسم‌مان و گناهان قلبی‌مان.

شاید بتوان فهرست گناهان ذکر شده را فهرست گناهان بزرگ و قبیح خواند. عهد جدید گناهان را درجه‌بندی می‌کند. بعضی گناهان بدتر از گناهان دیگر هستند. این نکته مهم، گاهی توسط مسیحیان نادیده گرفته می‌شود. مخصوصاً پروتستان‌ها با موضوع درجات گناه مشکل دارند. بخشی از این موضوع، به واکنش آنها نسبت به باور کلیسای کاتولیک رُم، در خصوص تقسیم‌بندی گناه به دو گروه کشنده و قابل بخشش مرتبط است. رم بعضی گناهان را «کُشنده» می‌خواند چون آنها بسیار مهم و جدی هستند که فیض را در روح ما می‌کشند. گناهان کوچکتر، «قابل بخشش» خوانده می‌شوند؛ چون آنها قادر به نابود کردن فیض نجات‌بخش، نیستند.

ما گمان می‌کنیم که گناه، گناه است و هیچ گناهی بزرگ‌تر از گناه دیگر نیست. موعظه سَر کوه مسیح، یادآوری می‌کند که اگر با نظر شهوت به زنی نگاه کنیم، مرتکب گناه شده‌ایم. ما متوجه هستیم که کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که اگر ما تنها یکی از قوانین شریعت را بشکنیم، همه قوانین شریعت را شکسته‌ایم. این دو تعلیم کتاب مقدس، به آسانی می‌توانند ما را نسبت به درجات گناه سردرگم کنند.

وقتی عیسی فرمود که نگاه گناه‌آلود، شکستن قانون زنا است، او

نگفت که نگاه شهوت آمیز به همان اندازه زنا بد است. نکته‌ای که او تعلیم می‌داد این بود که مقیاس کامل شریعت، چیزی فراتر از عمل فیزیکی زنا را منع می‌کند. عرصه کاربرد شریعت وسیع‌تر است. فریسیان گمان می‌کردند که چون آنها هرگز مرتکب عمل زنا نمی‌شدند، نسبت به شریعت بی‌گناه هستند. گمان می‌کردند که با خودداری از کشتن افراد، آنها قانون قتل مکن را نگاه داشته‌اند. آنها قادر به دیدن این حقیقت نبودند که خشم و نفرت بی‌دلیل هم شامل معنی وسیع قانون «قتل مکن» می‌شود.

عیسی تعلیم داد که نفرت گناهی است بر علیه زندگی شخصی دیگر. نفرت، تخطی نسبت به اشخاص است. شدت آن به اندازه عمل قتل نیست، اما با این حال گناه است. کوچکترین گناه، مصداق گناه ورزیدن نسبت به تمام شریعت است. شریعت خداوند، معیار قدوسیت ماست. با کوچکترین تخطی، ما نسبت به این معیار مرتکب گناه می‌شویم؛ و نسبت به فراخواندگی برای قدوسیت خطا می‌کنیم. باز هم تکرار می‌کنم، این بدان معنا نیست که هر گناهی به اندازه گناه دیگر شریانه است. مسیح به دفعات در مورد درجات مجازات جهنم سخن گفت و به همان اندازه در مورد افرادی که گناهی بزرگتر از گناه دیگران دارند اشاره کرد.

موضوع درجات گناه، موضوعی مهم است تا ما تفاوت بین «گناه» و «گناهان قبیح» را بدانیم. باز تکرار می‌کنم که همه گناهان ما نیازمند بخشش هستند. همگی طغیان علیه خداوند هستند. به همان اندازه که ما برای گناهان «قبیح» به نجات‌دهنده نیاز

داریم، برای گناهان «کوچک» نیز محتاج نجات‌دهنده هستیم. اما بعضی از گناهان، جدی‌تر از گناهان دیگرند، و ما باید آنها را بشناسیم تا مبادا مانند فریسیان، تنها در مسائل جزئی تخصص پیدا کنیم.

به میزان اهمیتی که در جوامع امروزی برای مشکل اضافه وزن قائل هستند بیاندیشید. در آمریکا، همه ساله میلیاردها دلار صرف رژیم غذایی می‌شود. دلایل بسیار خوبی برای اینکه ما وزن بدن خودمان را تحت کنترل داشته باشیم وجود دارد. می‌دانیم که چاقی بیماری بزرگی است. همچنین می‌دانیم که شکم‌پرستی گناه است. ما مستعدیم که هیکل روح‌القدس را پر کنیم و آن را بسط دهیم. اما تاکید نگرانی عمومی ما برای لاغری، چندان بر سلامتی و شکم‌پرستی متمرکز نیست، بلکه برای آرایش و زیبایی است. ما دوست داریم لاغر باشیم تا زیبا دیده شویم. هیچ چیز اشتباهی در این امر وجود ندارد. اما لاغری، مقیاس نهایی برای سنجش قدوسیت نیست. هیچکس صرفاً به دلیل اضافه وزن مرا نرنجانده است. این تهمت زدن انسان‌هاست که مرا می‌رنجانند. ما برای کنترل مشکل تهمت، پول کمی صرف می‌کنیم. شاید به این دلیل باشد که کنترل بعضی از مسائل، دشوارتر از کنترل وزن‌مان است. افرادی هستند که در کنترل اشتهاى خود، استاد هستند. ولی کسی نیست که در کنترل زبان خود استاد باشد. لحظه‌ای به خداترس‌ترین اشخاصی که در زندگی خود با آنها روبرو شده‌اید بیاندیشید. چقدر وزن آنها در تحسین شما نسبت به خداترس بودن‌شان نقش داشته است؟ چند نفر از این مردان خداترس، زبانی ناپاک داشتند؟ این سوال، تناقض در لفظ است،

اینطور نیست؟ خدا ترسی و زبان کنترل نشده، همساز نیستند.

ثمرات روح القدس به شکلی واضح در نقطه مقابل ثمرات جسم هستند. ثمراتی که پولس ذکر می کند را ملاحظه کنید: «لیکن ثمره روح، محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاری است» (غلاطیان ۵: ۲۲-۲۳).

اینها مشخصات شخصی هستند که در قدوسیت رشد می کنند. خصوصیات هستند که ما برای ترویج آنها در رفتارمان خوانده شده ایم. برای اینکه ثمر روح را به بار آوریم، باید در آن بکوشیم. روح القدس در ما کار می کند تا ما را در تلاش برای ثمرات روح یاری دهد. اما ما خوانده شده ایم تا با تمام سعی خود برای حصول ثمرات روح سعی و تلاش کنیم.

در این فهرست، پولس رسول دستور کاری را برای تقدس مان ارائه می دهد. همه ما دوست داریم که همه چیز را در ده درس آسان فرا بگیریم. مقدس شدن آسان نیست. با این حال، کتاب مقدس ماهیت قدوسیت را آسان می نماید تا بدانید مقدس بودن یعنی چه. ثمر روح القدس - باید همه تمرکزمان را به آن معطوف کنیم. پولس کار را برای ما آسان می کند. او جملات زیر را بر فهرست ثمرات روح القدس می افزاید: «هیچ شریعت مانع چنین کارها نیست. و آنانی که از آن مسیح می باشند، جسم را با هوس ها و شهواتش مصلوب ساخته اند. اگر به روح زیست کنیم، به روح هم رفتار بکنیم. لاف زن مشویم تا یکدیگر را به خشم آوریم و بر یکدیگر حسد بریم» (غلاطیان ۵: ۲۳-۲۶).

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگیهای مان را لمس کند. در حالی که به آنچه دربارهٔ قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف کردید فکر می‌کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه یادداشتی برای ثبت پاسخ‌های تان یا در میان گذاشتن آنها با یک دوست استفاده کنید.

۱. تقدس و زندگی مقدس، برای شما چه مفهومی دارد؟
۲. از چه طریقی ذهن خود را تازه می‌کنید؟
۳. واکنش شما در مقابل بخشش خداوند و نیکویی و عدالت مسیح که به شما عطا شده، چیست؟
۴. روح القدس در زندگی شما چه ثمراتی را به بار آورده است؟
۵. از چه جوانبی می‌خواهید در مسیر قدوسیت رشد کنید؟

خداوند در دستان انسان خشمگین

تقریباً هر انسان طبیعی که در مورد جهنم
شنیده است، خود را فریب می‌دهد که از آن
خواهد گریخت

جانان‌تان ادواردز

شاید معروف‌ترین وعظی که تاکنون در آمریکا موعظه شده است، موعظه جان‌اتان ادواردز، به نام «گناهکاران در دستان خدای خشمگین» باشد. نه تنها از این موعظه در موعظه‌های بی‌شماری نقل قول شده، بلکه در بسیاری از بهترین ادبیات اولیه آمریکا نیز جای گرفته است. در این موعظه، تصویر وضعیت بغرنج مردم تبدیل‌نیافته در جهنم به قدری واضح است، که بعضی از تحلیلگران آن را سادیستی می‌نامند.

موعظه ادواردز مملو از تصاویر غضب و خشم خداوند و ترس بی‌وقفه، در نتیجه مجازات شریر در جهنم است. چنین موعظه‌هایی در عصر ما رواج ندارند و معمولاً بی‌سلیقه و کوتاه‌فکرانه در نظر گرفته می‌شوند. موعظه‌های شدید درباره خشم خدای قدوس که دل‌های توبه نکرده را مورد هدف قرار می‌دهند، جایی در فضای سالن اجتماعات مانند کلیساهای محلی ندارند. دوره قوس‌های سبک‌گوئیک گذشته است؛ زمان شیشه‌های رنگی منقضی شده است؛ موعظه‌هایی که روح انسان را محزون می‌کردند، رفته‌اند. زمان ما، زمان نسلی خوش‌بین است که بر بهبود بخشیدن خود و برخورداری از دیدی فراخ نسبت به گناه تاکید می‌کند.

فکر ما اینگونه است: اگر حتی خدایی وجود داشته باشد، مطمئناً مقدس نیست. اگر حتی بر حسب اتفاق مقدس باشد، او عادل نیست. حتی اگر او هم مقدس باشد و هم عادل، لازم نیست که بترسیم، چون محبت و فیض او عدالت مقدسش را باطل می‌کند. اگر هم مشخصه‌های قدوسیت و عدالت او را بپذیریم، از یک چیز مطمئن هستیم: او نمی‌تواند خشمگین باشد.

اگر برای پنج ثانیه، عاقلانه فکر کنیم، باید خطای خود را ببینیم.

اگر قدوسیتی در خداوند باشد، اگر ذره‌ای عدالت در خصوصیات خداوند وجود داشته باشد، اگر واقعا خدا وجود دارد، چگونه می‌تواند چیزی دیگر جز خدایی خشمگین نسبت به ما باشد؟ ما قدوسیتش را نقض می‌کنیم؛ به عدالت او توهین می‌کنیم؛ فیض او را کوچک می‌شماریم. این رفتارها هرگز او را خشنود نمی‌کنند. ادواردز ذات قدوس خداوند را درک کرده بود. او متوجه بود که اشخاص نامقدس باید از چنین خدایی بترسند. ادواردز احتیاجی نداشت که الاهیات خوف‌برانگیزش را توجیه کند. نیاز حیاتی او، موعظهٔ قدوسیت خدا بود؛ که به وضوح، به تأکید، قانع‌کننده، و با قدرت موعظه کند. او این کار را نه به خاطر مردم‌آزاری و لذت بردن از وحشت مردم، بلکه از روی دلسوزی انجام می‌داد. او اعضای کلیسایش را به اندازهٔ کافی دوست داشت که آنها را در خصوص پیامدهای رویارویی با خشم خدا هشدار دهد. او قصد نداشت که بار عذاب وجدان را به مردم منتقل سازد بلکه می‌خواست آنها را از خطراتی که در صورت عدم توبه با آنها مواجه خواهند شد، آگاه سازد.

بیایید قسمتی از این موعظه را بررسی کنیم و طعم آن را متوجه شویم:

خداوند شما را در بالای در جهنم نگاه داشته، مثل شخصی که عنکبوت یا حشره‌ای ناچیز را در بالای آتش گرفته باشد. خشم او نسبت به شما بر افروخته می‌شود و در نظر او چیزی خواهید بود که تنها ارزش در آتش انداخته شدن را دارد. چشمان او پاک‌تر از آن هستند که چهرهٔ شما را ببینند. اکنون شما ده هزار مرتبه

در نظر او زشت‌تر از شیطانی هستی که در وجودتان ساکن است. شما بیشتر از آن یاغی که نسبت به پادشاهش شورش کرده بود، آشوب به پا کرده‌اید و تنها دست خداوند است که می‌تواند شما را از افتادن در آتش جهنم نجات دهد. هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا شما شب قبل که چشمان خود را بستید به جهنم فرستاده نشده‌اید جز اینکه دستان خداوند بر شما قرار دارند و در حالیکه چشمان خود را باز می‌کنید، در می‌یابید که باید روزی دیگر را در سختی‌های دنیا تحمل کنید. هیچ دلیلی برای ابراز وجود ندارد که چرا کسانی که امروز در خانه خداوند نشسته‌اند و خداوند را با رفتارهای گناه‌آلود و پرستش‌های تشریفاتی خود خشمگین‌تر می‌سازند، هنوز به جهنم فرستاده نشده‌اند. بلی، هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا این افراد هنوز به جهنم انداخته نشده‌اند.

وای بر تو ای گناهکار! به خطر هولناکی که در آن هستی توجه کن: این خشم عظیم خداوند است؛ چاهی است که دهان خود را گشوده و از خشم خداوند مملو گشته است و تو، در دستان خداوند خشمگینی قرار داری که هر لحظه خشمش نسبت به تو فروخته‌تر می‌شود؛ همانگونه که نسبت به کسانی که اکنون در جهنم، ملعون خداوند گشته‌اند، فروخته شده بود. تو با ریسمان سستی آویزان شده‌ای که آتش خشم خداوند درباره آن هشدار می‌دهد و هر لحظه ممکن است آن را به آتش کشیده و پاره کند و هنوز هم تو علاقه‌ای به میانجی‌نداری که تو را حفظ کند و آتش خشم خداوند را فرو نشانند. تمام چیزهایی که به تو تعلق دارند و تمام کارهایی که قادر به انجام‌شان هستی، نمی‌توانند

خداوند را مجبور سازند تا لحظه‌ای تو را نجات دهد.

روند موعظه بی‌رحمانه است. ضربه‌های ادواردز، به قلب و وجدان اعضایش یکی پس از دیگری است. او مناظر مجسمی را از کتاب مقدس ایجاد می‌کند، و همهٔ اینها برای هشدار گناهکاران، از خطراتی هستند که آنها را تهدید می‌کنند. او خاطرنشان می‌کند که آنها بر سطحی لغزنده ایستاده‌اند و خطر سقوط بر اثر وزن خودشان آنها را تهدید می‌کند. او می‌گوید که آنها در حال قدم زدن بر روی پُل‌ی چوبی هستند که تخته‌های آن پوسیده است و هر لحظه امکان دارد که این پُل شکسته و آنها در چاه جهنم سقوط کنند. او از تیری نامرئی سخن می‌گوید که همانند طاعون، در وقت ظهر، بال‌هایش را گسترانده است. او هشدار می‌دهد که کمان خداوند به قلب‌های آنها نشانه رفته است. او، خشم خداوند را همچون سیلابی در حال گذر از دریچه‌های تخلیهٔ سد آب توصیف کرد. اگر این سد بشکند، گناهکاران زیر این سیل خواهند رفت. او به شنوندگانش خاطرنشان کرد که بین آنها و جهنم، چیزی جز هوا وجود ندارد.

شرارت شما را چنان سنگین می‌کند که اگر بیفتید و خداوند نیز شما را رها کند، بلافاصله به اعماق جهنم سقوط خواهید کرد و تمام نقشه‌ها، برنامه‌ها و کارهایی که از روی عدالت خود انجام داده‌اید قادر به نگهداری شما نخواهد بود؛ همانطور که تار عنکبوت قادر نیست که سنگ غلطیده را نگاه دارد.

در قسمت کاربرد این موعظه، ادواردز، تاکید زیادی بر ماهیت و شدت خشم خداوند می‌کند. مرکزیت افکار او بر این بود که خدای قدوس، باید خدایی خشمگین نیز باشد. او فهرستی از نکات کلیدی در مورد خدا ارائه می‌دهد که نمی‌توانیم از آنها چشم‌پوشی کنیم.

۱. خشم خداوند، خشمی الهی است. خشمی که ادواردز در موردش موعظه کرد، خشم خدای نامحدود بود. او خشم خدا را با خشم انسانی یک پادشاه مقایسه می‌کند. خشم انسان تمام‌شدنی است. نقطه پایان داشته و محدود است. خشم خداوند ابدی است. ۲. خشم خداوند شدید است. کتاب مقدس، به دفعات خشم خداوند را به شدت فشار چرخشت تشبیه می‌کند. در جهنم، میانه‌روی و بخشش فیض وجود ندارد. خشم خداوند تنها آزاردهنده و سلب‌کننده آسایش نیست، بلکه خشم فروبرنده علیه افراد توبه‌نکرده هم هست.

۳. خشم خداوند ابدی است. پایانی برای خشم خداوند علیه جهنمیان وجود ندارد. اگر احساس ترحمی نسبت به دیگران داشتیم، برای هر یک از آنها که به سمت چاه جهنم روانند، ماتم می‌گرفتیم. ما حتی تحمل شنیدن ناله ملعونان را برای پنج ثانیه نخواهیم داشت. دیدن غضب خداوند برای لحظه‌ای، فراتر از تحمل ما خواهد بود. اندیشیدن به آن تا به ابد، وحشتناک‌تر از آن است که حتی به آن فکر کنیم. ما دوست نداریم که موعظه‌های اینچنینی ما را بیدار کنند. ما مایلیم که در جُرت شیرین، آرمیده و آرام بخوابیم.

فاجعه غم‌انگیز برای ما این است که با وجود هشدارهای روشن کتاب مقدس و تعالیم هشیاری بخش عیسی، هنوز مجازات آینده شریران را جدی نمی‌گیریم. اگر قرار باشد به وجود خدا ایمان داشته باشیم، باید با این واقعیت که روزی خشم و غضب او جاری خواهد شد، روبرو شویم. ادواردز متوجه این امر بود:

تقریباً هر انسان طبعی که در مورد جهنم شنیده است، خود را فریب می‌دهد که از آن خواهد گریخت؛ امنیت او بسته به خود اوست؛ او خود را با کارهایی که انجام داده است، به آنچه در حال حاضر انجام می‌دهد، و یا آنچه مایل است انجام دهد، می‌فریبد. هر شخصی موضوعاتی را در ذهن خود می‌پروراند که چگونه او، لعنت را دور خواهد کرد و خود را با تدابیر خوش منظر فریب می‌دهد که برنامه‌ریزی‌های او شکست نخواهد خورد.

واکنش ما نسبت به موعظه ادواردز چیست؟ آیا ترسی در ما ایجاد می‌کند؟ آیا ما را عصبانی می‌کند؟ آیا مانند اکثر مردم هستیم که کاری جز ناچیز شمردن جهنم و مجازات ابدی انجام نمی‌دهند؟ آیا خشم خداوند را مهم‌ترین موضوع می‌دانیم یا چیزی زشت و بی‌اهمیت؟ آیا تصور در مورد جهنم، ما را تحقیر می‌کند؟ اگر چنین است، مشخص است که خدایی که ما می‌پرستیم، خدایی مقدس نیست: در واقع او اصلاً خدا نیست. اگر عدالت خدا را کوچک می‌شماریم، پس ما مسیحی نیستیم. شرایط ما درست مانند آنچه است که ادواردز به صورت مجسم تشریح کرد. اگر

ما از خشم خداوند نفرت داریم، به این دلیل است که از خود خداوند نفرت داریم. ممکن است در مقابل این اتهامات شدیداً تن به مخالفت دهیم، ولی خشم ما فقط دشمنی‌مان با خدا را تأیید می‌کند. ممکن است ما به تأکید بگوییم، «نه من از خدا متنفر نیستم؛ از ادواردز متنفرم. خداوند به طور کامل برایم شیرین است. خدای من خدای محبت است.» ولی خدای مهربانی که عاری از هر خشم باشد، خدا نیست. او بُتی است ساختهٔ تخیلات ما، درست مانند بُت‌هایی که از سنگ ساخته می‌شوند.

جاناتان ادوارد موعظهٔ معروف دیگری را هم در ادامهٔ «گناهکاران در دستان خدای خشمگین» دارد که آن را «انسان طبعی، دشمن خدا» نامید. اگر قرار بود که من، نام این موعظه را اصلاح کنم، پیشنهاد من، «خداوند در دستان انسان خشمگین» می‌بود.

اگر ما هنوز تولد تازه نیافته‌ایم، یک چیز حتمی است: ما از خداوند نفرت داریم. کتاب مقدس در این مورد صریح است. ما دشمنان خداوند هستیم. در باطن‌مان، قسم‌خوردگانی هستیم که برای از بین بردن او پیمان بسته‌ایم. نفرت ما نسبت به خدا به اندازهٔ خیس شدن زمین در هنگام بارندگی، طبعی است. حال، دلخوری ما ممکن است به خشم تبدیل شده باشد. شاید ما از ته دل، آنچه که نوشتیم را رد کنیم. در اعتراف به گناهکار بودن‌مان تاخیری نمی‌کنیم. ما اعتراف می‌کنیم که خداوند را آنچنان که باید، احترام نمی‌کنیم. ولی کدام یک از ما، متنفر بودنش از خداوند را می‌پذیرد؟

فصل پنجم رسالهٔ رومیان تعلیم می‌دهد: «در حالتی که دشمن بودیم، به وساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم» (رومیان

۵: ۱۰). هدف اصلی عهد جدید، موضوع مصالحه است. مصالحه، برای کسانی که یکدیگر را دوست دارند لازم نیست. در محبت خداوند به ما شکی نیست. سایه تردید، بر محبت ماست. محبت ما نسبت به خدا سوال اصلی را تشکیل می‌دهد. ذهن طبیعی انسان، که کتاب مقدس آن را «تفکر جسم» می‌خواند، دشمن خداست. ما دشمنی خود را با کم‌احترامی کردن خود به او نشان می‌دهیم. ما او را برای تخصیص همه پرستش مان، نالایق می‌دانیم. در تفکرها و تعمق‌های مان نسبت به او لذت نمی‌بریم. حتی برای مسیحیان، پرستش معمولاً دشوار، و دعا وظیفه‌ای سنگین است. تا جایی که ممکن است، طبیعت ما میل به دوری جستن از حضور او را دارد. کلام او از ذهن مان مانند توپ بسکتبالی که به تخته پشت حلقه اثابت کرده باشد، دور رانده می‌شود.

به طور طبیعی، رفتار ما نسبت به خداوند، صرفاً بی‌تفاوتی نیست. حالت آن، بدخواهانه است. نسبت به حاکمیت او مخالفت کرده و حکومتش بر خودمان را رد می‌کنیم. قلب‌های طبیعی ما، عاری از هرگونه مهری نسبت به او هستند؛ آنها نسبت به قدوسیت او سرد و منجمد هستند. به طور طبیعی، عشق به خداوند در دل‌های ما وجود ندارد.

همانگونه که ادواردز عنوان کرد، کافی نیست که بگوییم ذهن طبیعی انسان، خدا را همچون دشمن خود می‌بیند. ما باید دقیق‌تر باشیم. خداوند دشمن اخلاقی ماست. او بزرگترین تهدید برای امیال گناه‌آلود ماست. تفاوت او نسبت به ما، مطلق است، و نه کمتر. کمیتِ ترغیب‌های فلاسفه و الاهدانان نمی‌توانند ما را به دوست داشتن او وادارند. ما وجود خداوند را حقیر می‌شماریم

و حاضریم همه کاری انجام دهیم تا جهانی خالی از حضور مقدس او داشته باشیم.

اگر خداوند حیات خود را به دست ما می‌سپرد، حتی برای لحظه‌ای هم در امان نمی‌بود. لحظه‌ای نسبت به او چشم‌پوشی نمی‌کردیم. ما او را از بین می‌بردیم. ممکن است این اتهامات کمی افراطی و نامربوط به نظر بیایند، تا اینکه یک بار دیگر آنچه با ظهور خداوند در جسم مسیح رخ داد را بررسی کنیم. مسیح صرفاً به قتل نرسید. او توسط افراد شرور به قتل رسید. جمعیت فریادکنان خواهان خون او بودند. خلاصی از دست او کافی نبود، بلکه این کار باید با تحقیر و تمسخر همراه می‌بود. ما می‌دانیم که ذات الهی او بر روی صلیب هلاک نشد. این جسم او بود که جان داد. اگر خداوند ماهیت الهی خود را در معرض مصلوب شدن قرار می‌داد، اگر او ذات الهی خود را در مقابل میخ‌های مصلوب‌کنندگان و در معرض آسیب قرار می‌داد، در آن صورت مسیح هنوز مرده بود و خداوند از آسمان غایب می‌بود. اگر نیزه، روح خداوند را می‌شکافت، آنگاه طغیان نهایی موفقیت‌آمیز می‌بود و انسان‌ها به پادشاهی می‌رسیدند.

اما ما اعتراض می‌کنیم، ما مسیحی هستیم. ما دوست‌داران خداوندیم. ما مصالحه‌یافتگان هستیم. ما از روح خداوند متولد شده‌ایم و محبت خداوند در قلب‌های ما ریخته شده است. ما دیگر دشمنان نیستیم بلکه دوستانیم. همه این مطالب در مورد مسیحیان صدق می‌کند. اما باید مراقب باشیم، و به خاطر داشته باشیم که با تولد تازه، ذات طبیعی و انسانی ما از بین نرفته است. هنوز آثاری از طبیعت سقوط کرده‌مان باقی مانده است که باید

هر روزه با آن در کشمکش باشیم. هنوز گوشه‌هایی از روح ما باقی مانده است که از خداوند لذت نمی‌برد. ما گوشه‌هایی از آن را در گناهان به جا مانده خود می‌بینیم، آن را در پرستش بی‌رنگ‌مان هم می‌توانیم ببینیم. این مسئله حتی در الاهیات‌مان هم خود را نشان می‌دهد.

گفته می‌شود که به طور تاریخی عموماً سه نوع الاهیات برای پذیرش در کلیسای مسیحیان رقابت داشتند: پلیجینیسم (Pelagianism)، نیمه پلیجینیسم (Semi-Pelagianism)، و آگوستینیسم (Augustinianism).

پلیجینیسم الاهیاتی مسیحی نیست، و شاخه‌ای از مسیحیت محسوب نمی‌شود. بلکه به شدت ضد مسیحیت است. اساساً، الاهیات بی‌ایمانی است، که بسیاری از کلیساها را خفه کرده و گواهی بر قدرت دشمنی انسان نسبت به خداست. برای شخص پلیجینیست و یا لیبرال، ماوراءالطبیعه‌ای وجود ندارد. آنها به معجزه، الوهیت مسیح، کفار، قیامت مسیح از مردگان، صعود او به آسمان، و یا بازگشت ثانویه مسیح، ایمان ندارند. در یک کلام، مسیحیتی کتاب مقدسی در آن یافت نمی‌شود. بت پرستی محض است که لباس تقوا به آن پوشانده‌اند.

نیمه پلیجینیسم چطور؟ واضحاً آنها مسیحی هستند؛ با اعترافات پُر حرارتی نسبت به الوهیت مسیح و اعتمادشان به کفار، قیامت مسیح از مردگان، و غیره. نیمه پلیجینیسم، الاهیات اکثر خوانندگان این کتاب را شامل می‌شود. اما من بر این باور هستم که نیمه پلیجینیسم با تمام خصوصیاتش، الاهیاتی مخلوط با تمایلات‌مان ارائه می‌دهد و تشعشعاتی از تمایلاتش را بر درک خود از خداوند

منعکس می‌کند. با اینکه قدوسیت خدا را محترم می‌داند و با صدای بلند، حاکمیت مطلق خدا را اعلام می‌کند، هنوز این گمان نادرست را پرورش می‌دهد که ما قادریم خود را به سمت خدا متمایل بسازیم؛ که «تصمیم بگیریم تا تولد تازه پیدا کنیم.» این باور اعلام می‌کند که انسان‌های سقوط کرده که با خداوند دشمن هستند را حتی قبل از اینکه قلب گناه‌آلودشان تغییر یافته باشد می‌توان متقاعد کرد که با خداوند مصالحه کنند. این افراد ادعا می‌کنند افرادی که تولد تازه ندارند پادشاهی مسیح را می‌بینند؛ پادشاهی‌ای که مسیح خود اعلام کرد کسی قادر به دیدن یا وارد شدن به آن نیست مگر اینکه از سر نو مولود شود. اوانجلیکال‌های امروزی، روشی را معرفی می‌کنند که در آن، گناهکارانی که در خطایا و گناهان مرده‌اند خود را توسط «تصمیم‌شان برای تولد تازه زنده می‌کنند». مسیح این موضوع را روشن کرد که مردگان قادر به انتخاب چیزی نیستند، که امیال جسم هیچ محسوب می‌شوند، که ما قبل از اینکه حتی ملکوت خداوند را ببینیم باید از روح متولد شویم، چه برسد به اینکه وارد ملکوت شویم. ناتوانی اوانجلیکال‌های امروزی، ناتوانی در درک قدوسیت خداوند است. اگر این موضوع درک شود، دیگر در مورد دشمنان مسیح که با قدرت خود به سمت او آمده و به او ایمان می‌آورند، سخنی رانده نخواهد شد.

فقط آگوستینیسم است که فیض را در مرکز الاهیات خود می‌بیند. وقتی ما شخصیت خدا را درک کنیم، وقتی چیزی از قدوسیت او را درک کنیم، آنگاه است که شروع به فهم سیرت ریشه‌ای گناه و بیچارگی خود می‌کنیم. گناهکاران بیچاره فقط با فیض

می‌توانند نجات پیدا کنند. قوت ما در خود باطل است؛ ما از لحاظ روحانی، بدون مساعدت خدای رحیم، ناتوان هستیم. شاید ما دوست نداشته باشیم که توجه‌مان را معطوف خشم و عدالت خدا کنیم، اما تا زمانی که خودمان را به این جوانب ذات خدا مایل نکنیم، هرگز قدردان آنچه توسط فیض برای‌مان ساخته شده است نخواهیم بود. حتی موعظهٔ ادواردز دربارهٔ گناهکاران در دستان خدا، برای تاکید بر شعله‌های جهنم طرح‌ریزی نشده بود. طنین لحن او دربارهٔ گودال آتش جهنم نبود، بلکه دربارهٔ دستان خدا بود که ما را نگه می‌دارد و از آن گودال نجات می‌دهد. دستان خدا، دستان رحیمی هستند. فقط آنها هستند که قدرت نجات ما از نابودی حتمی را دارند.

چطور می‌توانیم یک خدای مقدس را محبت کنیم؟ ساده‌ترین پاسخی که می‌توانم به این پرسش حیاتی بدهم این است که، ما نمی‌توانیم. محبت به یک خدای مقدس، فراتر از قدرت اخلاقی ماست. تنها خدایی که ما می‌توانیم با ماهیت گناه‌آلودمان دوست داشته باشیم، یک خدای نامقدس است، یک بت که با دستان خود ما ساخته شده باشد. مادامی که از روح خدا متولد نشویم، مادامی که خدا نور محبت مقدس خود را به قلب‌های ما نتاباند، مادامی که او در فیض خود خم نشود تا قلب‌های را عوض کند، ما او را محبت نخواهیم کرد. او کسی است که پیش‌قدم می‌شود تا روح ما را احیا کند. بدون او ما هیچ کار درستی نمی‌توانیم انجام بدهیم. بدون او، ما محکوم به یک بیزاری ابدی از قدوسیت او خواهیم بود. ما فقط به این دلیل می‌توانیم او را محبت کنیم که نخست، او ما را محبت کرد. محبت به یک خدای قدوس،

مستلزم فیض است؛ فیضی آنچنان قوی که دل‌های سخت ما را بشکافد و روح رو به مرگ ما را بیدار کند.

اگر ما در مسیح هستیم، پس بیدار شده‌ایم. ما از مرگ روحانی در حیات روحانی برخیزانیده شده‌ایم. اما هنوز چشمانمان «خواب‌آلود» است و گاهی مانند زامبی‌ها عمل می‌کنیم. هنوز ترس خاصی از نزدیکی به خدا در ما وجود دارد. ما هنوز در پای کوه مقدس او می‌لرزیم.

با اینحال، وقتی در آگاهی‌مان از او رشد می‌کنیم، محبتی عمیق‌تر نسبت به پاکی او می‌یابیم و وابستگی عمیق‌تری به فیض او احساس می‌کنیم. می‌آموزیم که او کاملاً شایسته ستایش ماست. میوه محبت رو به رشد ما برای او، افزایش احترام‌مان برای نام اوست. ما اکنون به او محبت داریم، چون جذابیت او را می‌بینیم. ما اکنون او را ستایش می‌کنیم، چون شکوه او را می‌بینیم. ما اکنون مطیع او هستیم، چون روح‌القدس او در ما ساکن است.

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی‌هایمان را لمس کند.

در حالی که به آنچه درباره قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف کردید فکر می‌کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه یادداشتی برای ثبت پاسخ‌های‌تان یا در میان گذاشتن آنها با یک دوست استفاده کنید.

۱. چطور به موعظه جاناتان ادواردز واکنش نشان می‌دهید؟ آیا دلسوزانه است؟

۲. درک خشم خدا چطور به شما در احترام گذاشتن به او به عنوان خدایی قدوس، کمک می‌کند؟

۳. در چه راه‌هایی به کمک خدا برای محبت کردن به او نیاز دارید؟

نگاه به فرای سایه‌ها

حقیقت همیشه در مورد چیزی است،
اما واقعیت چیزی است که در آن حقیقت وجود دارد.

سی. اس. لوییس

وقتی مزمورنویس دربارهٔ عالمی می‌اندیشید که در آن زندگی می‌کرد، مملو از ترس و احترام می‌شد. وقتی او چشمان خود را به آسمان دوخت، بر قلمرو آسمان‌ها، برانگیخته شد تا عمیق‌ترین افکار خود را بیان کند: «چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشت‌های توست، و به ماه و ستارگانی که تو آفریده‌ای، پس انسان چیست که او را به یاد آوری، و بنی آدم که از او تفقد نمایی؟ او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی و تاج جلال و اکرام را بر سر او گذاردی.»

این احساسات یک ستاره‌شناس حرفه‌ای یا یک منجم دوران اولیه نبود. تاملات یک شخص معمولی بود که به جایگاه کوچک خود در یک جهان گسترده می‌اندیشید. مزمورنویس هیچ تصویری از جهان گسترده نداشت که شامل میلیاردها ستاره و کهکشان‌های غیر قابل شمارش است. او هیچ فکری دربارهٔ انفجارات کهکشانی و یا مارپیچ راه شیری نداشت. هرگز دربارهٔ فرضیهٔ بیگ‌بنگ چیزی نشنیده بود. از نقطه نظر او در فضا و زمان، به نظر می‌رسید آسمان تنها یک سایبان گنبدی است که اجسام نورانی‌اش شاید فقط چند کیلومتر در آسمان ارتفاع داشتند.

کنجکاوم بدانم اگر کسی به داوود می‌گفت که رسیدن نور نزدیک‌ترین ستاره به ما (غیر از خورشید خودمان) در حالیکه با سرعتی در حدود سیصد هزار کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند، چهار سال و نیم طول می‌کشد، چه فکر می‌کرد؟ اگرچه ما در این سوی انقلاب کوپرنیک زندگی می‌کنیم، اما تقریباً برای مان غیرممکن است که چنین مسافت‌ها و عظمتی را در نظر بگیریم. وقتی به این فکر می‌کنیم که پیرامون سیارهٔ ما چیزی اندکی

بیشتر از چهل هزار کیلومتر است و نور می‌تواند در یک ثانیه، هفت و نیم بار به دور آن بچرخد، در حیرت محض می‌افتیم. وقتی به تعداد ثانیه‌های یک روز فکر می‌کنیم - از تعداد ثانیه‌های چهار سال و نیم که بگذریم! - این حیرت تقریباً بی‌نهایت پیچیده می‌شود. اما این اندازه‌گیری، فقط مربوط به نزدیک‌ترین ستاره است. ما هیچ تشبیه معناداری نداریم که بتوانیم دربارهٔ فاصله از دورترین ستاره بیندیشیم. در واقع ما حتی نمی‌دانیم چه ستاره‌ای دورترین است، چون مطمئناً هنوز کشف نشده است.

با منابع ناچیزی که مزمورنویس در زمان خیره‌شدن به آسمان فلسطین در اختیار داشت، در احساس تضاد سنگین بین شکوه آسمان‌ها و تاریکی و بی‌اهمیتی نسبی زندگی خودش غرق شده بود. با نگاه به ستارگان، او مجبور بود پرسش غایی دربارهٔ وجود خودش را بپرسد: «انسان چیست که او را به یاد آوری؟» (مزمور ۸: ۴).

شاید انتظار داشته باشیم که نتیجه‌گیری او این بوده باشد که در واقع هیچ چیز نیست؛ یک صدای ناچیز بر صفحهٔ رادار تاریخ یا ذره‌ای بی‌معنی در فضای لایتناهی کیهان. اما نتیجه‌گیری او، چنین نبود. او دربارهٔ اهمیت زندگی در این کرهٔ خاکی و ارزش و کرامت انسانی، دیدگاه والایی ابراز کرد. او دربارهٔ تاج جلال و احترامی صحبت کرد که خالق برای این بخش کوچک از آفرینش داشت. چگونه مزمورنویس توانسته است به اوج چنین خوش‌بینی‌ای برسد؟ آیا این فقط یک مورد بزرگ از خیال و هذیان بود؟ آیا او دانشی داشت که می‌توانست پلی بین شکاف عظیم بین آسمان و زمین

برقرار کند؟ احتمالا به این دلیل بود که مزمورنویس می‌توانست چیزی را درک کند که ما تقریبا به طور کامل درباره آن کور هستیم. احتمالا به این دلیل بود که مزمورنویس می‌توانست به فرای ماه و ستارگان، به آن کسی که در وهله اول آنها را در آسمان قرار داده بود نگاه کند.

پولس رسول در رساله‌اش به رومیان درباره مکاشفه‌ای نوشت که خدا از خودش و از طریق طبیعت ارائه می‌دهد. او می‌گوید، «چیزهای نادیده او یعنی قوت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم به وسیله کارهای او فهمیده و دیده می‌شود تا ایشان را عذری نباشد» (رومیان ۱: ۲۰).

آنچه پولس در اینجا می‌گوید، حیرت‌آور است. او نامرئی بودن خدا را تصدیق می‌کند. با اینحال، او در مورد چیزهای نامرئی خدا که دیده شده‌اند صحبت می‌کند. پس چرا پولس رسول از دیدن امور نامرئی صحبت می‌کند؟ پولس سخنان بی‌معنی به زبان نمی‌آورد و یا معما مطرح نمی‌کرد. در واقع منظور او این بود که: آنچه که مستقیما نمی‌تواند دیده شود را می‌توان به صورت غیر مستقیم دید. در حوزه الهیات، آنچه پولس بیان می‌کند را مکاشفه غیر مستقیم می‌خوانند.

مکاشفه غیر مستقیم، برقراری ارتباط و یا روشن ساختن مطلب به واسطه چیزهای دیگر است. ما از واژه واسطه، برای اشاره به منابع ارتباطی چون روزنامه، رادیو، و تلویزیون استفاده می‌کنیم. ما اطلاعاتی را که اخبار می‌نامیم، نه به صورت شاهدان عینی آن رخداد، بلکه توسط خواندن نوشتجات چاپ‌شده، گوش دادن به رادیو، و یا تماشای تلویزیون، دریافت می‌کنیم. تلویزیون رسانه‌ای

بسیار قدرتمند است که با تماشای آن ممکن است تصور کنیم که ما شاهدان عینی آن رخداد هستیم. زمانی که پخش زنده فوتبال تماشا می‌کنیم، ممکن است که خود را در صحنه احساس کنیم. اما، البته که ما آنجا نیستیم. ما تصاویر ارسال شده یا مناظری از آن رخداد را تماشا می‌کنیم. بازی، به واسطهٔ «تلویزیون» که وسیله‌ای برای ارتباط است قابل «رویت» می‌شود.

زمانی که توجه خود را به ستارگان معطوف می‌کنیم، مشغول تماشای رسانهٔ دیگری هستیم. نگاه به ماه و ستارگان به معنی نگاه به صورت خداوند نیست. بلکه به معنای تماشای هنر دست خداوند است. وقتی که به تابلوی «گشت شبانه» (*The Night Watch*) در موزهٔ موزهٔ ملی هلند در آمستردام خیره می‌شویم، به رامبراند نگاه نمی‌کنیم. ما به تابلویی که به دست او خلق شده، می‌نگریم. این تابلو مطالبی را در مورد شخصی که آن را نقاشی کرده به ما می‌گوید، اما مطمئناً همهٔ حقایق مربوط به او را به ما نمی‌گوید.

بی‌شک، طبیعت در کاملیت خود، شاهکاری بسیار عظیم‌تر از آن چیزی است که رامبراند خلق کرده است. طبیعت، منظره‌ای بسیار بزرگتر از «گشت شبانه» به ما ارائه می‌دهد و مطالب بیشتری از آنچه تابلو قادر است در مورد هنرمند نقاشش بگوید در مورد خالق خود آشکار می‌کند. پولس اعلام می‌کند که طبیعت واسطه‌ای است که چیزهای نامرئی را قابل رویت می‌کند و الوهیت خداوند را نشان می‌دهد.

پولس روشن می‌کند که همه این جلوهٔ شکوه خداوند را می‌بینند. این مکاشفه، به همهٔ مردم منتقل می‌شود تا همه آن را به وضوح

مشاهده کنند. نیروی ادعای پولس در این است که همه اشخاصی که تا به حال زندگی کرده‌اند می‌دانند که خدایی وجود دارد و متوجه عظمت و قدوسیت او را بوده‌اند. واسطه‌ای که خداوند برای آشکار نمودن عمومی خود برگزیده، به قدری قوی است که عذری برای کسی باقی نمی‌گذارد. این واسطه به خاطر وظیفه‌ای که دارد، بسیار قوی‌تر از برنامه‌های تلویزیونی است. مصاحبه باریارا والترز (خبرنگار و مجری تلویزیونی در آمریکا، مترجم) با خدا نمی‌تواند به اندازه طبیعت در مورد خداوند، حقایق را آشکار کند. با اینکه همه این شناخت از خداوند را دریافت می‌کنند، اما همه حاضر به اعتراف آن نیستند. زمانی که پولس رسول عذر همه مردم را غیر موجه می‌شمارد، اعلام می‌کند:

زیرا هر چند خدا را شناختند، ولی او را چون خدا تمجید و شکر نکردند بلکه در خیالات خود باطل گردیده، دل بی‌فهم ایشان تاریک گشت. ادعای حکمت می‌کردند و احمق گردیدند. و جلال خدای غیر فانی را به شبیه صورت انسان فانی و طیور و بهایم و حشرات تبدیل نمودند (رومیان ۱: ۲۱-۲۳).

آیا هرگز مایکل جردن را ملاقات کرده‌اید؟ اگر این سوال از من پرسیده می‌شد، چگونه آن را پاسخ می‌دادم؟ می‌توانستم به دو طریق این سوال را پاسخ دهم. می‌توانستم بگویم، «بله، من مایکل را دیده‌ام. او را دیده‌ام و با او صحبت کرده‌ام.» یا می‌توانستم بگویم، «نه، من هرگز او را ملاقات نکرده‌ام.» هر دوی این پاسخ‌ها می‌توانست صحیح باشد. من مایکل جردن را دیده‌ام. او را در

تلویزیون دیده‌ام. با او حرف زده‌ام. زمانی که در شیکاگو بولز بازی می‌کرد، بر سر او در تلویزیون فریاد کشیده‌ام. با اینحال، این موضوع صحت دارد که من هرگز او را ملاقات نکرده‌ام. معمولاً زمانی که به این نحو سخن می‌گوییم، واژهٔ توصیفی «رو در رو» را اضافه می‌کنیم. ما فرق شخص واقعی و تصویر آن شخص را می‌دانیم.

پولس اظهار می‌کند که شخصیت واقعی خداوند در مکاشفهٔ واقعی که در حوزهٔ واقعی طبیعت صورت می‌گیرد، شناخته می‌شود. اما در مورد خداوند، مشکل اینجاست که ما، شناخت خود از او را با تصویری که خود خلق می‌کنیم منحرف کرده و آن را جایگزین می‌کنیم. این، جوهر بت پرستی است: جایگزینی واقعیت با موضوعی ساختگی. ما حقایق خداوند را منحرف کرده و درک خودمان از او را طبق سلیقه‌مان تغییر می‌دهیم، که این امر برای ما خدایی را خلق می‌کند که شبیه هر چیزی است به غیر از خدای قدوس.

تکرار می‌کنم، مهم است که توجه کنیم که پولس اتهامی عمومی بر بشریت به خاطر کوتاهی‌شان از درک خداوند وارد نمی‌کند. مشکل ما این نیست. مشکل ما این نیست که ما توان درک این واقعیت که خدایی هست و یا این خداوند کیست را نداریم.

مشکل اینجاست که ما نمی‌خواهیم به آنچه که می‌دانیم واقعیت دارد ایمان بیاوریم. در اینجا، با مشکلی روبرو می‌شویم که مشکل عقلانی نیست، بلکه مشکلی اخلاقی است. مشکل، عدم صداقت است.

همهٔ بت پرستی‌ها در همین عدم صداقت ریشه دارند. پولس برای توضیح این موضوع از اصطلاح معاوضه استفاده می‌کند که معاوضه‌ای نادرست و متقلبانه است: «ایشان حق خدا را به دروغ مبدل کردند و عبادت و خدمت نمودند مخلوق را به عوض خالق که تا ابدالآباد متبارک است. آمین» (رومیان ۱: ۲۵).

معاوضهٔ متقلبانه‌ای که اینجا در موردش بحث می‌شود، معاوضهٔ خالق با مخلوق است، معاوضهٔ متقلبانه‌ای که ادعا می‌کند ما بهتر می‌دانیم. کارل سیگان (منجم و کیهان‌شناس آمریکایی)، در مورد هیبت و حرمتی سخن گفت که با مطالعات کیهانی‌اش متوجه شد، اما سیگان این موضوع را روشن کرد که این حرمت به خاطر علت و بانی جهان نیست. بلکه برای خود جهان است. پاسخ سیگان نسبت به ستارگان، نقطهٔ مخالف پاسخ نویسندهٔ مزامیر بود. نویسندهٔ مزامیر به پرستش خدایی که طبیعت را خلق کرده و خود را در طبیعت آشکار کرده هدایت شد، نه به پرستش خود طبیعت. این امر تفاوت حیاتی بین خداشناسی و خداشناسی را نشان می‌دهد. خداشناسان مخلوق را با خالق اشتباه می‌گیرند. آنها جلالی که به صراحت از آن خداوند است را به مخلوق نسبت می‌دهند.

به خاطر داریم که پولس، گناه انسان‌ها را در سرپیچی آنها از احترام خدا در مقام خداوندی او می‌بیند. این سرپیچی در حالی رخ می‌دهد که مردم، قدرت ابدی و الوهیت خالق را می‌دانند. به اعتقاد من، این سرپیچی از احترام به خدا چون خدا، همان چیزی است که پولس در ذهن خود داشت، وقتی تاکید می‌کند که مردم از ایمان آوردن به آنچه از صحت آن در مورد خداوند اطمینان

داشتند، سر باز زدند.

نتیجه قابل توجهی که از تعالیم پولس رسول می‌گیریم این است که قدوسیت خداوند موضوع پنهان و محرمانه‌ای نیست که باید توسط افراد روحانی و نخبه کشف شود. بلکه قدوسیت خداوند هر روزه برای مشاهده عموم در معرض دید قرار داده شده است. تکرار می‌کنم که قدوسیت خداوند تنها در دسترس آنانی نیست که به طور جدی در جستجوی آن هستند. بلکه منظور پولس این است که قدوسیت خداوند قابل مشاهده و به صورتی واضح قابل رویت است.

پولس در جایی دیگر ذکر می‌کند که شناخت خدا که توسط خلقت ارائه شده است، شناختی نیست که ما از آن به گرمی استقبال کرده و آن را بپذیریم. بلکه ذات ما به طور طبیعی از شناخت خدای قدوس وحشت دارد. این خصیصه اذهان فاسد است که نمی‌خواهند خداوند را در فکر خود جای دهند. ما ترجیح می‌دهیم که قدوس را به چیزی نامقدس تبدیل کنیم. عدم پذیرش عظمت خداست که ما را در تاریکی ذهن مان وا می‌گذارد. و نتیجه آن حماقتی بزرگ است که عواقب فجیعی را در زندگی‌های مان به جا می‌گذارد. زمانی که ما از احترام به خدا در جایگاه خدا سرپیچی می‌کنیم، همه دیدمان نسبت به زندگی و جهان منحرف می‌شود.

بیایید به مزمور ۸ برگردیم. قبل از اینکه نویسنده مزمور در رابطه با تفکراتش در مورد ماه و ستارگان سخن بگوید، ستایش پُررنگ خویش را بر زبان می‌آورد: «ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تو در تمامی زمین، که جلال خود را فوق آسمان‌ها گذارده‌ای»

(مزمور ۸: ۱).

نکته حیاتی که توسط مزمورنویس اظهار می‌شود این است که جلال خدا فوق آسمان‌هاست. جلال خداوند مافوق همه جلال آفرینش است. در واقع جلالی که در این جهان یافت می‌شود نشئت گرفته و اقتباس یافته از دستان خالق است. نویسنده مزمور مسلماً شخصی دارای تولد تازه بود. او با خوشحالی خداوند را چون خدا تکریم می‌کرد و حقیقت مکاشفه او در خلقت را اعلام می‌داشت. او چشمانش را فراتر از جلال و شکوه آسمان افراشته و در جلالی که توسط آنها مکشوف می‌شد شادی می‌کرد.

افلاطون، در اثر خود به نام «جمهوری»، از مثالی استفاده می‌کند که بسیار مشهور شده است. آن مثال، در مورد انسان‌هایی سخن می‌گوید که در داخل غاری تاریک زنجیر شده‌اند. آنها از آتشی کوچک گرما و نور می‌گیرند. تنها قادر به دیدن سایه‌های روی دیوار هستند که توسط آتش ایجاد می‌شوند. همه گستره دیدشان همین است. همه واقعیت‌هایی که می‌دانند، همین سایه‌ها هستند. تا زمانی که آنها از سردرگمی تاریکی آزاد نشده و به نور روز بیرون نیایند، قادر به دیدن واقعیات نخواهند بود. در عین حال آنها سایه‌های روی دیوار را با واقعیت‌ها اشتباه گرفته‌اند.

افلاطون این مثال را برای مشخص کردن تفاوت بین شناخت و نظریه مطرح کرد. نظریه، متکی بر پیش‌فرض‌هایی بر گرفته از سایه‌ها است. به اعتقاد افلاطون شناختی که تنها بر روی مشاهده‌های دنیای مادی و ظاهری است، شناخت حقیقت نیستند، بلکه تنها سایه‌ای از حقیقت هستند. برای رسیدن به حقیقت،

شخص باید به ناحیه عاری از حس ادراک و به حوزه حقیقت نهایی برسد. او تلاش کرد تا فراتر از پدیده‌ها به حقیقت و واقعیت نهایی برسد.

با اینکه مثال افلاطون قرن‌ها پیش به نگارش در آمده است، می‌تواند تفسیر روح‌های زمان ما هم باشد. ما به انفجار اطلاعات دنیای مادی و علوم پیشرفته خود افتخار می‌کنیم. گستره دامنۀ دانش ما بسیار فراتر از محدودیت‌هایی است که توسط قدرت عریان ادراک ما اعمال شده است. حوزه ذرات ریز را با میکروسکوپ و محیط نقاط دوردست را با تلسکوپ می‌کاویم. دید ما از دور و نزدیک گسترده‌تر از اکتشافات گذشته است.

دید ما از اطراف و مافوق‌مان بسیار ارتقا یافته است که گویا ما را به تئاتری باشکوه پرتاب کرده است و جلال قابل توجهی را همه روزه به نمایش می‌گذارد. با این وجود شاید دید ما از جهان، زمینی‌تر و کوتاه‌بینانه‌تر از همیشه است. دوره ما، دوره نزدیک‌بینی است؛ دوره‌ای که ادعا می‌کنیم همه حقیقت به زمان حال و به همین جا خلاصه می‌شود. این نوعی مادی‌گرایی بی‌سابقه است. در تلاش‌های خود برای رهایی از مسائل روحانی موفق شده‌ایم و برای تبدیل به موجوداتی مستقل، تنها خود را از روحانیت محروم کرده‌ایم. ما در غارهای کوچکتري از آنچه افلاطون در ذهن داشت زندگی می‌کنیم، و سایه‌هایی که مشاهده می‌کنیم توسط آتشی افروخته ایجاد نشده‌اند، بلکه با خاکستری پر دود، و مدام رو به سردی است.

جان کالون، الهیدان قرن شانزدهم، در کتاب «اصول ایمان مسیحیت» مثال دیگری را بیان می‌کند، مثالی در مورد چشم‌بند.

او در بحث خود بیان می‌کند که طبیعت تئاتری عظیم است، در واقع تئاتر پُر جلال مکاشفه‌الاهی. اما ما از میان این تئاتر به نحوی عبور می‌کنیم که گویا چشم‌بندی بر چشمان‌مان بسته‌ایم. منظور کالون این نبود که دریافت دانش از مکاشفه طبیعت را نهی کند. بلکه او در مورد مردمی سخن می‌گوید که به اختیار خود، از نگاه به آنچه مسلم است، سر باز می‌زنند. ما چشم‌بند را می‌بندیم، و در مسیر راه پای‌مان می‌لغزد، و تاریکی را دشنام می‌گوییم. این مثال برای روشن کردن نابخردی انسان‌ها مطرح شده است، که تاریکی را بر نور و مخلوقات را بر خالق ترجیح می‌دهند.

کالون توضیح می‌دهد:

اما بخش اعظم انسان‌ها، اسیر خطایا هستند؛ در این تئاتر پُر جلال، چشم بسته راه می‌روند، آنها اعلام می‌کنند که تامل درباره‌ی کارهای خداوند حکمتی نادر و منحصر به فرد است که بسیاری که در امور دیگر تیزبین به نظر می‌رسند، از دیدن کارهای خداوند بهره‌ای نمی‌یابند. در واقع روشن‌ترین جلال نمایش داده شده‌ی الاهی، در میان یکصد نفر، یک تماشاگر خالص هم برای خود نمی‌یابد. با این حال، نه قدرت، و نه حکمتش در تاریکی مدفون نشده‌اند.

ما مخلوقاتِ هستیم که زندگی در غار را بر زندگی در زیر نور تابان خورشید ترجیح می‌دهیم. جلال گرداگرد ماست. ما قادر به نادیده گرفتنش نیستیم. با این حال، نه تنها از ایستادن و

استشمام گل‌ها پرهیز می‌کنیم، بلکه از توجه به جلال خالق گل‌ها نیز امتناع می‌ورزیم.

در واقع نمایش برجستهٔ تئاتر با شکوه الهی که روزانه در آن قدم می‌زنیم، جلال خداست. مزمورنویس اعلام می‌کند که آسمان و همهٔ طبیعت، سرود جلال و عظمت خداوند را می‌سراید.

ما رابطهٔ جدانشدنی قدوسیت خدا و جلالش را مشاهده می‌کنیم. جلال او، نمایش ظاهری وجود کامل اوست. سنگینی و ثقلش است که به نمایش گذاشته می‌شود. کلام خدا، به دفعات در مورد ابر جلال خداوند صحبت می‌کند که در بعضی مواقع به صورت ظاهری قابل مشاهده می‌شود. این شکاینا (shekinah) است. ابر جلال او شاگردان را بر فراز کوه تبدیل هیئت پوشانید. این ابر عیسی را هنگام صعودش به آسمان همراهی کرد و نیز در هنگام بازگشت مسیح، او را حمل خواهد کرد. این ابر جلال به قدری خیره‌کننده است که می‌تواند برای آنانی که به آن خیره می‌شوند باعث از دست دادن بینایی‌شان شود؛ درست همانطور که برای پولس رسول در راه دمشق رُخ داد.

در زمان کتاب مقدس، وقتی جلال خداوند در پُری آن ظاهر می‌شد، حاصل آن برای کسانی که شاهد آن بودند، وحشت و ترس بود. ولی این ابر جلال، در کتاب مقدس، تنها شیوهٔ نمایش حضور خداوند نبود. او به طرق دیگر مانند بوتهٔ سوزان، ستون آتش، و زبان‌های آتش که در روز پنتیکااست پدیدار گشتند، خود را متجلی کرده است. به مقیاس کوچک، جلال او در همه جا و در هر زمان نمایش داده شده است. نمی‌توان آن را پوشاند، همانطور که نور خورشید را نمی‌توانیم بپوشانیم. ممکن است

خورشید توسط لایه‌ای از ابر پوشانده شود و یا حتی به دفعات، خورشید گرفتگی اتفاق افتد، اما چنین پدیده‌هایی کاملاً نور خورشید را نمی‌پوشانند.

کالون از مثال «لنز» یا «عینک» برای توصیف درک جلال خدا استفاده کرد. او در مورد عینک ایمان صحبت کرد که ایمانداران توسط آن فراتر از ظاهر را نگریسته و چشمان خود را به جشن جلال خدا که در آنجا واضح است معطوف می‌کنند.

کتاب مقدس در مورد کسانی صحبت می‌کند که چشم دارند تا ببینند و گوش دارند تا بشنوند. این جملات راجع به حس شنوایی معمولی نیستند بلکه در مورد توان گذر از ظلمت و صداهاى ناهنجار گناه و دیدن و شنیدن حقیقت هستند. با تولد تازه، چشمان ما باز می‌شوند تا به راستی، آنچه که می‌بینیم را مشاهده کنیم و به راستی، آنچه که می‌شنویم را درک کنیم (مرقس ۴: ۱۲). این ظرفیت، با رشد ما بزرگتر می‌شود.

چند سال پیش برای سرگرمی، در کلاس‌های طراحی و نقاشی با رنگ روغن شرکت کردم.

کار آماتور من، زینت‌بخش دیوار هیچ نمایشگاه هنری نخواهد بود. من با روش آزمون و خطا در این سرگرمی، افتان و خیزان پیش می‌رفتم. در مراحل اولیه یادگیری، به من گفته شده بود که به دنیای اطرافم به شکلی متفاوت نگاه کنم. من یاد گرفتم که به تفاوت سایه‌ها دقت کنم تا رنگ‌ها و بافت اشیا را ببینم. قبل از این تمرین‌ها، وقتی از کنار درختان اطراف خیابان می‌گذشتم، فقط درخت‌ها را می‌دیدم. اما اینک، وقتی به درختان نگاه می‌کنم، متوجه بافت عجیب تنه و رنگ‌های ایجاد شده در

برگ‌های آنها هستم. این تفاوت‌ها همیشه آنجا بودند. اما من هرگز متوجه آنها نبودم. هر یک از این سایه‌ها، روش خاص خود را برای ابراز جلال خداوند دارد.

وقتی ما دست به نقاشی و سایر هنرها می‌زنیم، به دنبال زیبایی‌ها هستیم. تعریف خودِ زیبایی، موضوعی بسیار عمیق است. موضوعی بحث‌برانگیز و دقیق است. انتظام فلسفه، شامل زیرمجموعه‌های زیباشناسی خود است که به دنبال تعیین معیارهایی برای زیبایی است. از نظر تاریخی، مکاتب زیباشناسی زیادی با هم در رقابت بوده‌اند. بسیاری به این نتیجه رسیده‌اند که قوانینی برای زیبایی وجود ندارند، و صرفاً بسته به طرز تفکر اشخاص است. بعضی دیگر به قدمت ارسطو، و یا حتی پیش از او، معتقد به وجود محتوای خارجی زیبایی بودند. کسانی که زیبایی را امری ذهنی می‌پندارند، به شعار «زیبایی در چشم بیننده آن است» پناه می‌برند. این امر، زیبایی را به ذوق و یا ترجیح شخص تقلیل می‌دهد، مانند طعم‌های مختلف بستنی. بدین ترتیب، آنچه برای شخصی زیبا به نظر می‌رسد، می‌تواند برای دیگری زشت باشد.

از طرفی دیگر، بعضی مکاتب فکری، سعی کرده‌اند تا معیارهایی قابل رویت برای سنجش زیبایی بیابند. برای مثال، متفکرینی مانند ارسطو، آکویناس، و ادواردز زیبایی را بر اساس تناسب، تقارن، پیچیدگی، هارمونی، و موارد مشابه آن مشاهده کرده‌اند. پیچیدگی تقارن بخش‌های آن، به زیبایی اجزایش اشاره می‌کند. با اینکه سادگی هم می‌تواند به عنوان زیبایی پذیرفته شود، اغلب هارمونی پیچیدگی بخش‌هاست که به زیبایی اشاره می‌کند. ما تفاوت

بین آدمک‌های چوبی و اجزای بدن انسان را که در کارهای میکَل
آنر به تصویر کشیده شده است، می‌دانیم. همچنین، تفاوت
بین نوازندگی کودک‌کی که با یک انگشت خود، «ستاره کوچولو
چشمک بزن» را می‌نوازد و یک نوازندهٔ پیانو که در کنسرتی،
سمفونی شمارهٔ ۴ بتهوون می‌نوازد را می‌دانیم.

آنچه در هنرهای بزرگ و موسیقی‌های بزرگ پدیدار می‌شود،
عمق ابعاد آن است که به این آسانی کهنه و قدیمی نمی‌شود.
برای مثال، به تفاوت بین «عیسی، شادی اشتیاق انسان» ساختهٔ
سباستین باخ، و یکی از آهنگ‌های معروف دورهٔ معاصر بیانیشید.
بعضی از موسیقی‌ها چندین سال دوام می‌آورند، ولی اغلب
آنها عمری کوتاه دارند. اگر، برای مثال، شما شش ساعت مدام
پای آهنگی نشسته و به آن گوش دهید، به احتمال زیاد خسته
می‌شوید و حوصله‌تان سر خواهد رفت. در صورتی که اگر با
دقت و به صورت مداوم به شاهکار باخ گوش دهید، قطعهٔ او
هرچه بیشتر شنیده شود، بیشتر متوجه ظرافت و پیچیدگی آن
می‌شوید و شگفت‌انگیزتر می‌شود.

گاهی که در مورد زیبایی فوتبال آمریکایی صحبت می‌کنم،
مردم فکر می‌کنند که عجیب و غریب هستم. چگونه می‌توان
ادعا کرد که در چیزی خشن و بدوی، زیبایی نهفته باشد؟ من از
تماشای ورزشکاران ورزیده‌ای که در اوج رشتهٔ ورزشی‌شان هستند و
با هم همکاری می‌کنند تا حرکتی را اجرا کنند صحبت می‌کنم.
یازده بازیکن در یک طرف توپ، هر یکی وظیفهٔ مشخصی را بر
دوش دارند تا حرکتی را که در ذهن دارند اجرا کرده و توپ را چند
متر جلو ببرند. در حالی که یازده بازیکن دیگر در جهت مخالف

توپ، به صورت متحد در تلاش هستند تا مانع پیشروی تیم حریف شوند. اجرای حرکات فوتبال آمریکایی به طریقی شبیه ارکستر است که نیازمند نظم است و نه حرکات ناهماهنگ. زمانی که نظم بازی به هم می‌خورد، توپ خراب می‌شود و یا به اصطلاح خنثی می‌شود.

در همهٔ اینها، هنر و یا ورزش، زیبایی وجود دارد که اشاره‌ای عمیق به الاهیات دارد. عهد عتیق بارها به زیبایی قدوسیت خدا اشاره می‌کند. حتی لباسی که خداوند برای هارون طراحی کرد، بر این امر دلالت می‌کند. «به جهت عزت و زینت» (خروج ۲۸: ۲). این اشارات بیانگر این موضوع هستند که رابطهٔ مشخصی بین قدوس و زیبایی وجود دارد. ما در فکر خود به این موضوع که بین قدوسیت و نیکویی، راستی و قدوسیت رابطه‌ای وجود دارد، خو گرفته‌ایم. اما راستی و نیکویی تنها دو پایه از سه پایهٔ این صندلی هستند. پایهٔ سوم آن زیبایی است.

در دسته‌بندی‌های کتاب مقدس، فضیلت سومی وجود دارد و همهٔ این فضائل به فراتر از خود و به قدوسیت خدا اشاره می‌کنند. این مثلث متشکل از نیکویی، راستی، و زیبایی است. بیایید هر یک را بررسی کنیم.

فلاسفهٔ باستان مانند افلاطون و ارسطو در جستجوی چیزی بودند که «سامم بونوم» (*Summum bonum*) یا به عبارتی دیگر «برترین زیبایی» می‌خوانند. همین جستجو بود که آنها را به سمت پذیرش خدا هدایت کرد. به روش خودشان، آنها بر الفبای ایمان کتاب مقدسی شهادت می‌دادند که برترین نیکویی در خودِ خداوند یافت می‌شود. او الگوی معیارهاست، و معیاری برای او

وجود ندارد. ریشهٔ هر چیز نیکویی در او و در خصوصیات او یافت می‌شود. او سرچشمهٔ همهٔ نیکویی‌هاست، و هرچه نیکوست، به نوبهٔ خود، به او اشاره می‌کند. تنها، زمانی که خداوند از افکار انسان‌ها محو می‌شود است که رفتار نسبت‌گرایی پذیرفته و مورد استقبال قرار می‌گیرد. ولی نسبت‌گرایی بیشتر از رفتار، ضد رفتار است که بی‌خدایی را پایه‌ریزی می‌کند. داستایوفسکی بود که اعلام کرد «اگر خدایی وجود ندارد، پس همه چیز مجاز است.» او متوجه بود که بدون نیکویی غایی، هیچ نیکویی‌ای وجود نخواهد داشت. همهٔ «نیکویی‌ها» نسبت به معیار نیکویی غایی خدا سنجیده می‌شوند.

همانطوری که همهٔ نیکویی‌ها در قالب نیکویی خدا مفهوم می‌یابد، همهٔ راستی هم نسبت به معیار راستی خدا قضاوت می‌شود. او مؤلف والای راستی است. نه تنها هرآنچه که راستی است از او جاری می‌شود، بلکه منعکس‌کنندهٔ شخصیت او نیز هست. الاهدانان پیشین متوجه بودند که همهٔ راستی‌ها، راستی خداوند هستند و هرچه راستی هست، «از بالا سرچشمه یافته است.» این بدان معناست که هیچ راستی مستقل از خداوند نبوده و نمی‌تواند آنچه که خداوند راستی نامیده است را نقض کند. فلاسفه، نظریه‌های مختلفی در مورد راستی ارائه داده‌اند. ماندگارترین آنها، نظریهٔ وابستگی راستی است که موضوع راستی را وابسته به حقیقت معنی می‌کند. مشکلی که با این تعریف وجود دارد این است که مردم تعاریف متفاوتی از راستی دارند. این بحث در ادامه می‌پرسد: «راستی از دریچهٔ دید چه کسی؟» برای اینکه این مشکل را برطرف کنیم، باید به مفهوم اولیهٔ بحث،

جمله «از دید خداوند» را اضافه کنیم. با این تفاسیر، جمله ما به «راستی آن چیزی است که از دید خداوند با حقیقت مرتبط است» تبدیل می‌شود. دید خداوند از راستی کامل است. او همه چیز را از نقطه نظر ابدیت می‌بیند. ساختار همه حقیقت‌ها را می‌داند، حقیقت‌های درشت و خُرد را. آنچه او در کتاب مقدس مکشوف می‌کند، موافق و همسو با آن چیزی است که در طبیعت مکشوف کرده است. آنچه ما از مطالعه طبیعت فرا می‌گیریم باید با آنچه از مطالعه فیض می‌آموزیم مطابقت کند. هردوی این حوزه‌ها به خداوند تعلق دارند. خداوند خالق سردرگمی نیست. او نمی‌تواند دروغ و یا سخنان ضد و نقیض بگوید. این معنای همان ایده‌ای است که تمام حقیقت در راس آن قرار دارد. این بدان معنی نیست که خداوند می‌تواند با تناقض در صلح باشد و تناقض، راستی او را آلوده نکند. راستی خداوند، راستی مقدس است. راستی او، شخصیت او را منعکس می‌کند. از آنجایی که او سرچشمه همه راستی‌هاست، همه راستی‌ها به او اشاره می‌کنند. از آنجایی که همه راستی‌ها به او اشاره می‌کنند، همه راستی‌ها مقدس هستند. قدوسیت، راستی آن چیزی است که باعث می‌شود دروغ و ناراستی شیطانی شود، چون دید صحیح ما از شخصیت خدا را مخدوش می‌کند.

درست همانگونه که راستی و نیکویی ریشه در شخصیت خداوند دارند، به همانگونه زیبایی نیز در شخصیت او ریشه دارد. خود خداوند بستر تمام اتحادها و تنوع‌ها، سادگی و پیچیدگی‌ها است. هستی او استوار، منظم و متناسب است. در او نه کجی، نه بی‌نظمی، و نه زشتی یافت نمی‌شود. صدای او هیچ صدای

ناهماهنگ و ناهنجاری را تایید نمی‌کند. عمل او نظم و هماهنگی دارد نه سردرگمی. مشخصه بارز سردرگمی، بی‌نظمی و پریشانی است و غیر عقلانی ظهور می‌کند. زیبایی خداوند معقول و زیبایی خردمند است که در وجودش خرد کامل و نظم مطلق هست. به اندازه‌ای که زیبایی بر این کیفیات شهادت می‌دهد، به همان اندازه بر خدا نیز شهادت می‌دهد. ادگار آلن پو (شاعر)، متوجه بود که زیبایی بُعدی والا دارد که بُعدی غیر عقلانی نیست بلکه فراتر از عقل است. بدین معنی که زیبایی، با اینکه عقل را به کار می‌گیرد، به فراتر از محدوده ادراک گسترش پیدا می‌کند. زمانی که ما «تحت تاثیر» کاری هنری قرار می‌گیریم، روح و ذهن ما توسط حسی نیرومند، تحت تاثیر قرار می‌گیرد. برای قدردانی از زیبایی باید قدردان معمارِ والای همه زیبایی‌ها باشیم.

الاهیدانان قرون وسطا از واژه لاتین انس پرفکتیسموس (ens perfectissimus) برای خطاب قرار دادن خدا استفاده می‌کردند. این جمله را می‌توان «کامل‌ترین وجود» ترجمه کرد. در اینجا، الاهیدانان از واژه‌ای استفاده کرده‌اند که می‌تواند اندکی منحرف‌کننده باشد. اینکه بگوییم چیزی یا کسی کامل‌ترین وجود است، مشمول یک افزونگی است. کاملیت واقعی پیرو درجات نیست. چیزی که حقیقتاً از همه جوانب کامل است نمی‌تواند به سمت کامل‌تر و یا کامل‌ترین شدن ارتقا پیدا کند. ما اینطور صحبت می‌کنیم، چون به سر و کار داشتن با چیزهای ناکامل عادت کرده‌ایم. چیزهای ناکامل می‌توانند ارتقا پیدا کنند، ولی چیزهای کامل نمی‌توانند. گفتن اینکه خدا کامل است باید برای ما بسنده باشد. پس چرا الاهیدانان از صفت عالی‌ترین برای بیان کاملیت

خداوند استفاده کرده‌اند؟ پاسخ این سوال باید در تمایل آنها در تاکید بر کاملیت خدا به صورت شفاف که هرگونه امکان برای ادعای نقصان در کاملیت شخصیت خداوند را از بین ببرند، بیابیم. کاملیت خداوند همه صفات او را در بر می‌گیرد. قدرت او کامل است، هیچ ضعف و امکان ضعف در او یافت نمی‌شود. دانش و دانایی او نه تنها دانایی مطلق است، بلکه دانای مطلق و کامل است. چیزی وجود ندارد که خداوند نداند و یا احتمال اینکه او چیزی را یاد بگیرد وجود ندارد. بعضی از الاهیدانان امروزی، کوشیده‌اند که دانای مطلق بودن خداوند را محدود معرفی کنند. آنها ادعا می‌کنند که خداوند هرآنچه که ممکن است را می‌داند، ولی توان دانستن بعضی از چیزها را ندارد، به خصوص تصمیمات عواملی که دارای اراده آزاد هستند را. ولی، دانای مطلق محدود، دانای مطلق نیست. کامل هم نیست. این دیدگاه دانای مطلق محدود، دانایی مطلق مقدس خداوند را از او سلب می‌کند. محبت خداوند، خشم او، فیض او - هرآنچه که او هست - کامل است. او نه تنها کامل است، بلکه ابدی و تغییرناپذیر هم هست. هیچ بُرهه‌ای از زمان وجود ندارد که او کامل نبوده باشد، و امکان ندارد که خداوند در آینده به سمت نوعی عدم کاملیت بلغزد. آنچه با خداوند بوده است، تا ابد به همان شکل خواهد بود. کاملیت او تغییرناپذیر است و نمی‌تواند تغییر پیدا کند.

سایه‌های داخل غار متغیر هستند. آنها لرزانند و با لرزه آتش، روشنایی‌شان تغییر می‌کند. برای تعمق در قدوسیت و گام برداشتن در جهت کسب معرفتی فراتر از تمرکز بر مخلوقات، لازم است از غارهایی که ساخته‌ایم خارج شویم و در روشنایی پُر جلال

قدوسیت خداوند راه رویم.

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی‌های مان را لمس کند.

در حالی که به آنچه دربارهٔ قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف کردید فکر می‌کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه یادداشتی برای ثبت پاسخ‌های تان یا در میان گذاشتن آنها با یک دوست استفاده کنید.

۱. یکی از موارد اخیری که خداوند خود را از طریق طبیعت بر شما مکشوف کرده است را شرح دهید.

۲. در چه حالتی ما طبیعت را به جای خداوند می‌پرستیم؟

۳. چگونه چیزهای نیکو، راستین، و زیبا، قدوسیت خدا را منعکس می‌کنند؟

۴. چگونه خداوند را در قدوسیت او خواهیم پرستید؟

مکان و زمان مقدس

کجا، به جز زمان حال
می شود «ابدی» را ملاقات کرد؟

سی. اس. لوییس

راه خروجی وجود ندارد. این نمایشنامه مشهور، اثر فیلسوف هستی‌گرای فرانسوی، ژان پُل سارتر، دیدگاه او نسبت به جهنم را به تصویر می‌کشد؛ که جهنم دیگران هستند، جهانی که راه خروجی از آن نیست. همین عنوان ممکن است برای توصیف دیدگاه فرهنگ معاصر ما در مورد جهان استفاده شود. ما نسلی هستیم که در اینجا و در زمان حاضر، به دام افتاده‌ایم. احساس ما این است که به آسمان و عالم بالا دسترسی نداریم. به نظر می‌رسد که شکافی عبورناپذیر، ما را از عرصه مقدس جدا کرده است. ما محکوم به فنا هستیم؛ گویی زندگی‌مان به بی‌خدایی زنجیر شده است.

در حالی که این جملات را می‌نویسم، فضاپیمایی در حال سفر به فضا است. فضانوردان داخل این فضاپیما، برای تعمیر و ارتقای تلسکوپ هابل، که تصاویر بی‌ظیری را از کهکشان‌ها به زمین ارسال می‌کند، به فضا سفر می‌کنند. در نتیجه، ستاره‌شناسان برای اصلاحات جدید در الگوهای کیهان‌شناسی خود تلاش می‌کنند. انبوهی از داده‌های جدید حضور خود را بر ما تحمیل می‌کنند و برای توضیح فریاد می‌کشند. هنوز تعداد کمی از دانشمندان نگاهی قدیمی به جهان پایدار را حفظ می‌کنند؛ نظریه‌ای که با شواهدی مبنی بر گسترش جهان ما، کنار گذاشته می‌شود.

قرن هجدهم، شاهد ظهور مذهبی جدید به اسم داداریاوری (Deism) بود که نمایانگر سازش بین خداباوری کلاسیک مسیحی و طبیعت‌گرایی الحادی بود. توضیح مورد علاقه داداریاوران، داستان استعاره‌ای ساعت‌ساز بود. آنها خدا را علت اولیه می‌دانستند که

جهان را درست مانند ساعت‌سازی که ساعت را می‌سازد، آفرید. تجسم داداباوران این است که همانگونه که ساعت‌ساز فنرها و چرخ‌دنده‌ها را در جای خود قرار می‌دهد و در نهایت ساخت ساعتی را به اتمام می‌رساند که قادر است با نیروی نهفته در خود عمل کند، خدا نیز، بزرگترین طراح و سازندهٔ جهان، جهان را آفرید و سپس قدمی به عقب برداشت تا جهان با قوانین مکانیکی خودش به چرخهٔ خود ادامه دهد. آنها معتقد بودند که خدا جهان را به شکل سیستمی بسته آفریده و خود او تا ابد از چرخهٔ آن دور باقی خواهد ماند. داداباوران نه به مشیت الهی معتقدند، نه به تعالیم مقدس از بالا، و نه به احتمال رابطهٔ معنی‌دار از پایین. داداباوری به عنوان مذهبی ماندگار، دوام چندانی نداشت. نه برای خدایپرستان کلاسیک رضایت‌بخش بود و نه برای طبیعت‌گرایان سرسخت. بنابراین به سرعت از عرصه محو شد. اما اهمیت ماندگاری داشت که می‌توان آن را از دو طریق مشاهده کرد. مورد اول این که، با وجود اینکه داداباوری مانند تصویر کوچکی بر رادار تاریخ بود، اما این تصویر دقیقاً زمانی ظاهر شد که ایالات متحدهٔ آمریکا در مراحل شکل‌گیری بود. داداباوری در زمان اعلام استقلال و شکل‌گیری قانون اساسی رایج بود، و حتی تا حدودی مسیحیت سنتی در آن زمان، قوانین طبیعی داداباوران را هم پذیرفته بود.

دومین تأثیری که داداباوری به جا گذاشت این بود که اعتقاد به جهانی مکانیکی و بسته که جایی برای تعالیم الهی نمی‌گذاشت را تعلیم داد. با اینکه مدت زیادی از زمان از بین رفتن داداباوری سپری شده است، دیدگاه آن دربارهٔ جهان هنوز در بین مردم وجود

دارد. بسیاری از مردم در فرهنگ و زمان ما، به جهانی با قوانین ثابت طبیعی که مشابه ساعت کار می‌کند، اعتقاد دارند. همهٔ رخدادهای سخت در طبیعت ریشه دارند، و خداوند دخالتی ندارد مگر اینکه دور ایستاده و تنها تماشاگر رخدادهای انسانی باشد. در جامعهٔ ما، مذهب به نوعی شیوهٔ درمانی برای افرادی که با رویارویی با مسائل دشوار زندگی مشکل دارند، محدود شده است. حالت‌مان تنها، وجودی کفرآمیز است، بدون هیچ مفهومی از حضور قدوس. اما مردم همیشه در جستجوی دریچه و یا دری به سوی مافوق بوده‌اند. ما به دنبال آستانه‌ای هستیم که ما را از مرز بی‌خدایی به سمت قدوس هدایت کند. جستجو برای عرصه و مکانی که مقدس باشد.

مرسیا الیاد (Mircea eliaide)، یکی از مورخین مذهبی قرن بیستم، در مورد این جستجو، در کتاب خود «مقدس و نامقدس» (*The sacred and the profane*) نوشته است. الیاد تأکید می‌کند که ما هرگز نتوانسته‌ایم وجودی کاملاً نامقدس ایجاد کنیم و در بی‌خدایی مطلق به سر ببریم. او می‌گوید، «انسانی که زندگی بی‌خدایی را برگزیده است، به هر درجه‌ای که جهان را نامقدس کرده باشد، هرگز موفق نمی‌شود رفتارهای مذهبی را کاملاً از بین ببرد.» به نظر می‌رسد که انسان به طور علاج‌ناپذیری «مذهبی» است. حتی در محدودهٔ جهانی بسته، به دنبال مکانی است که محل دسترسی او به متعال باشد. ما درد یک خلاء را در خود احساس می‌کنیم که برای پُر شدن با قدوس فریاد می‌کشد. ما در اشتیاق مکان مقدس هستیم. در برخورد موسی با خدا در بیابان، او آستانهٔ ورود به فضای مقدس

را تجربه کرد:

موسی گله پدر زن خود، یثرون، کاهن مدیان را شبانی می کرد؛ و گله را بدان طرف صحرا راند و به حوریب که جبل الله باشد آمد. و فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوته ای بر وی ظاهر شد. و چون او نگریست، اینک آن بوته به آتش مشتعل است اما سوخته نمی شود. و موسی گفت: “اکنون بدان طرف شوم، و این امر غریب را ببینم، که بوته چرا سوخته نمی شود.” چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدان سو می شود، خدا از میان بوته به وی ندا درداد و گفت: “ای موسی! ای موسی!” گفت: “لبیک.”

گفت: “بدین جا نزدیک میا، نعلین خود را از پای هایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده ای زمین مقدس است.” و گفت: “من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم، و خدای اسحاق، و خدای یعقوب.” آنگاه موسی روی خود را پوشانید، زیرا ترسید که به خدا بنگرد (خروج ۳: ۱-۶)

در این تجربه تجلی خدا، او به موسی امر می کند که فاصله خود را از نزدیکی زیاد به حضورش حفظ کند. موسی اجازه نداشت که زیاد نزدیک شود. سپس خدا امر کرد که کفش هایش را در آورد. در بحث مان در مورد رویای اشعیای نبی دیدیم که رابطه ای بین پوشاندن پای سرافین و در آوردن کفش های موسی از پاهایش وجود دارد. در هر دو مورد، پاها، نشانگر مخلوق بودن هستند. به هر صورت، به موسی گفته شده بود که کفش هایش را درآورد

چون او در مکانی مقدس بود. موسی وارد مکان مقدس شده بود. در نقطه‌ای از مسیرش به سمت بوتۀ سوزان، او از مرز نامقدس به سمت مقدس عبور کرده بود. در قالب مخلوقی سقوط کرده، موسی خود، نامقدس بود. با این حال او بر روی مکانی که حال، مقدس شده بود قدم گذاشته بود.

مکان مقدسی که موسی بر آن ایستاده بود، به دلیل حضور خداوند، مقدس شده بود. ساختار زمین در آن نقطه هیچ تفاوتی با مابقی صحرا نداشت. خصوصیات مقدس این نقطه ذاتی نبود، بلکه خارجی بود. این بدان معناست که توسط حضوری فوق‌العاده مقدس شده بود. رویدادی که در آنجا رخ داد، برگرفته از بُعدی غیرطبیعی و اعمال شده بر طبیعت بود. تجلی خداوند، مکانی معمولی را به مکانی غیر معمول تغییر داد.

آنچه موسی در بوتۀ سوزان تجربه کرد، تنها تجلی خداوند نبود، بلکه تجلی خداوند در مکان بود. همانگونه که واژه تجلی خداوند، اشاره به قابلیت دیده شدن خداوند دارد، واژه تجلی در مکان نیز به ظهور قدوس در مکانی، اشاره می‌کند. الیاد می‌نویسد، «هر مکان مقدسی دلالت بر تجلی خداوند در آن مکان دارد، حضور قدوس، که باعث می‌شود محدوده آن مکان از محیطش جدا شده و از لحاظ کیفیت برتری داشته باشد.»

در ماجرای رویای یعقوب در بیت‌ئیل، ما شاهد مثال دیگری در کتاب مقدس هستیم. الیاد مورخ، در اظهار نظرش در مورد عهد عتیق، می‌نویسد:

وقتی یعقوب در رویایش در حرّان، نردبانی را دید که به آسمان

می‌رسد، که فرشتگان بر روی آن بالا و پایین می‌روند، و خداوند را شنید که از بالا می‌گفت: «من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم.» او بیدار شده و ترسان بود و فریاد برآورد: «این چه مکان ترسناکی است! این نیست جز خانه خدا و این است دروازه آسمان.» و او سنگی را که زیر سرش نهاده بود را برداشته و چون ستونی برپا کرده و بر رویش روغن ریخت. او آن مکان را بیت‌ئیل نام نهاد، که یعنی خانه خدا (پیدایش ۲۸: ۱۲-۱۹). نماد نهفته در «دروازه آسمان» غنی و پیچیده است؛ زمانی که تجلی خداوند در مکانی رخ می‌دهد، آن مکان را بالاتر از آنچه که هست می‌نماید؛ ارتباط با آسمان، نقطه عبور از یک حالت وجود به حالتی دیگر از بودن است.

چندین تصویر مهم در هر دو جنبه این رخداد وجود دارد. نخست، تصویر نردبان و صعود و نزول فرشتگان بر آن است. باز هم مشاهده می‌کنیم که نردبان نقش ارتباط بین آسمان و زمین را ایفا می‌کند، ارتباط بین مقدس و نامقدس را. نردبان نشانگر راه خروجی از جهان به ظاهر بسته است. دوم اینکه، این مکان مقدس، نامی جدید به خود می‌گیرد، بیت‌ئیل؛ نه تنها چون «خانه خدا» پنداشته می‌شود، بلکه، مهم‌تر از آن، شاید به خاطر اینکه دروازه‌ای مجازی بود. این خانه، تنها دارای در ورودی نبود، بلکه خود آن در ورودی آسمان بود.

سومین بُعد قابل توجه در این تصویرسازی، (واژه قابل توجه را از نظر معنی لغوی آن استفاده می‌کنم که یعنی «دارای نشانه»)، تصویر سنگ است. اصولاً در ایام قدیم، از پاره سنگ برای هدفی

معمولی استفاده می‌شد، مثلاً اینکه در زمان خواب شبانه یعقوب نقش بالش را ایفا می‌کرد. بعد از تجلی خداوند در آن مکان، آن پاره سنگ نقش دیگری بر عهده می‌گیرد. نقش معمول آن پاره سنگ به نقشی غیر معمول تغییر یافت. آن پاره سنگ توسط مراسم تقدیس، با روغن مسح شد تا برای مکانی مقدس، نشانی مقدس باشد. آن، نشانی بود که الیاد، آنرا معبر بین آسمان و زمین می‌خواند.

مکان‌های مقدس در روزگار کتاب مقدس معمولاً، به عنوان گذرگاه مشخص شده‌اند. این موضوع را در ماجرای نوح و خانواده‌اش پس از نجات یافتن از طوفان مشاهده می‌کنیم:

در روز بیست و هفتم از ماه دوم، زمین خشک شد. آنگاه خدا نوح را مخاطب ساخته، گفت: «از کشتی بیرون شو، تو و زوجه‌ات و پسرانت و ازواج پسرانت با تو. و همه حیواناتی را که نزد خود داری، هر ذی جسدی را از پرندگان و بهایم و کل حشرات خزنده بر زمین، با خود بیرون آور، تا بر زمین منتشر شده، در جهان بارور و کثیر شوند.»

پس نوح و پسران او و زنش و زنان پسرانش، با وی بیرون آمدند. و همه حیوانات و همه حشرات و همه پرندگان، و هرچه بر زمین حرکت می‌کند، به اجناس آنها، از کشتی به در شدند. و نوح مذبوحی برای خداوند بنا کرد، و از هر بهیمه پاک و از هر پرنده پاک گرفته، قربانی‌های سوختنی بر مذبح گذرانید (پیدایش ۸: ۱۴-۲۰).

به محض اینکه آب فروکش کرد، خانوادهٔ نوح کشتی را ترک کردند و مذبحی ساختند. مقصود اصلی از ساخت مذبح، این بود که برای خداوند قربانی کنند. ولی این، تنها عملکرد آن مذبح نبود. مذبح علامتی بود برای نشانه‌گذاری مکانی که در آن شروع تازه‌ای داشتند، تا گذرگاه خود از تباهی و فنا به رستگاری و نجات را علامت‌گذاری کنند.

اتفاقات مشابهی را در سرتاسر عهد عتیق مشاهده می‌کنیم:

خداوند بر ابرام ظاهر شده، گفت: «به ذریست تو این زمین را می‌بخشم.» و در آنجا مذبحی برای خداوند که بر وی ظاهر شد، بنا نمود. پس، از آنجا به کوهی که به شرقی بیت‌ئیل است، کوچ کرده، خیمهٔ خود را برپا نمود. و بیت‌ئیل به طرف غربی و عای به طرف شرقی آن بود. و در آنجا مذبحی برای خداوند بنا نمود و نام یهوه را خواند (پیدایش ۱۲: ۷-۸).

پس از آنجا به بئر‌شبع آمد. در همان شب، خداوند بر وی ظاهر شده، گفت: «من خدای پدرت ابراهیم، هستم. ترسان مباش زیرا که من با تو هستم، و تو را برکت می‌دهم، و ذریست تو را به خاطر بندهٔ خود ابراهیم، فراوان خواهم ساخت.» و مذبحی در آنجا بنا نهاد و نام یهوه را خواند، و خیمهٔ خود را برپا نمود و نوکران اسحاق چاهی در آنجا کردند (پیدایش ۲۶: ۲۳-۲۵).

پس موسی آمده، همهٔ سخنان خداوند و همهٔ این احکام را به قوم باز گفت و تمامی قوم به یک زبان در جواب گفتند: «همهٔ

سخنانی که خداوند گفته است، به جا خواهیم آورد.» و موسی تمامی سخنان خداوند را نوشت و بامدادان برخاسته، مذبحی در پای کوه و دوازده ستون، موافق دوازده سبط اسرائیل بنا نهاد (خروج ۲۴: ۴-۳).

متون فوق، مثال‌هایی هستند که نشان می‌دهند چگونه مذبح نشانگر مکانی مقدس، و معبری حیاتی است. هر یک از این معابر، پُل بین ناپاک و قدوس هستند که از طریق ظهور خداوند بر اشخاص و یا به خاطر تصمیم مهمی که اشخاص را جدا کرده و تقدیس می‌کند، ایجاد شده‌اند.

ارتباط ما با قدوس تنها رویارویی‌مان با بُعد متفاوتی از حقیقت نیست؛ بلکه رویارویی ما با حقیقت مطلق است. مسیحیت، تجربه کردن و درگیر مسائل مذهبی شدن نیست، بلکه ملاقات با قدوس است که مرکز و هسته وجود انسان است. زندگی مسیحی، خدامحور است. خدا در حاشیه زندگی مسیحی نیست، بلکه دقیقاً در وسط آن است و همه زندگی و جهان‌بینی‌مان، با خداوند مفهوم پیدا می‌کند. ما در تجربیات خود از زمان معاصر، مکان مقدس را در صحن کلیسا تجربه می‌کنیم. واژه کتاب مقدسی کلیسا، به اشخاص اشاره می‌کند، نه به ساختمان کلیسا. با این حال، کسانی که برای پرستش گرد هم می‌آیند به مکانی فیزیکی نیاز دارند. از آنجا که ساختمان کلیسا مکانی است که برای پرستش طراحی شده، ما کلمه ساختمان کلیسا را به کلیسا خلاصه کرده‌ایم. با این تفاسیر، کلیساها همچون مکانی مقدس، برای ملاقات با قدوس، طراحی و بنا شده‌اند.

کلیساها طراحی‌های متنوعی دارند. هر ساختمان کلیسا، نوعی پیام صامت را بیان می‌کند. در گذشته، کلیساهای سبک گوتیک برای جلب توجه به تعالی خداوند طراحی می‌شدند. استفاده از سقف‌های بلند، فضاهای طاق‌دار، برج‌ها، مناره‌ها، همه حاکی از این امر بودند که در این بنا، مردم با قدوس ملاقات می‌کنند. در حالی که بعضی از کلیساهای معاصر هنوز در ساختمان‌شان از مناره و سقف بلند استفاده می‌کنند تا اشاره به قدوسیت هیبت‌آور خدا داشته باشند، بعضی از ساختمان‌های کلیساهای دیگر به شکل ساختمانی برای مشارکت طراحی می‌شوند. این کلیساها بیشتر به سالن اجتماعات شهر و یا سالن تئاتر شبیه هستند. در بعضی از کلیساها، محراب ساختمان به صحنهٔ سن و حضار کلیسا به تماشاگران مبدل شده‌اند. ممکن است این روند ممکن است به معنای بی‌حرمتی به فضای مقدس برای از بین بردن هرگونه ناراحتی ناشی از حضور و هیبت خدای مقدس ما تلقی شود. با این زمینه، مردم کاملاً نسبت به یکدیگر حس راحتی داشته و از مشارکت هم لذت می‌برند.

آنچه اغلب در کلیساها با رفتار یاد شده گم می‌شود، حس ژرف قرارگیری در مقابل آستانه و سرحد است. آستانه، محل تحول و نشانگر تغییر محیطی به محیط دیگر است. یکی از دوستانم اخیراً تجربهٔ خود و خانواده‌اش از آستانه را برایم تعریف کرد. در حین دیدار با یکی از خویشان‌اندان در سنت لوییس، دوستم با همسر و دو فرزندش از کلیسای جامع سنت لوییس دیدن کرد. در حالی که این خانواده از پارکینگ به سمت کلیسا قدم می‌زدند، در حال شوخی، صحبت در مورد هوای گرم، گل‌های لاله و مسائل دیگر

بودند. وقتی که از زیر نور آفتاب به داخل کلیسا قدم نهادند، صحبت آنها موقتا متوقف شد. آنها از کاشی‌کاری‌های راهروی کلیسا شگفت‌زده و خاموش مانده بودند. دوستم به طور خاص، شیفته رفتار دخترش شده بود که هرگز پیش از آن وارد کلیسا نشده بود. دختر نوجوانش، پاورچین به اطراف قدم می‌گذاشت، به گونه‌ای که گویا صدای گام‌هایش، و یا لمس کفش‌هایش بر زمین کلیسا، برای کسی مزاحمتی ایجاد خواهد کرد. در حالی که مادر و دختر وارد محراب شدند، جایی که چهل و سه میلیون موزاییک در بیش از هشت هزار رنگ، داستان‌های کتاب مقدس و زندگی سنت لوییس را به تصویر می‌کشیدند، آوای شگفت‌زدگی دختر قطع نمی‌شد و به مدت ده دقیقه به سمت بالا و سقف قوسی شکل، خیره شده بودند. او سپس بر روی یکی از نیمکت‌ها نشست و به آرامی سرش را برای دیدن دیوارها می‌چرخاند. در همه این مدت، این دختر نوجوان پُر حرف چیزی نگفت. او مغلوب زیبایی، سکوت، و مکان مقدس شده بود. او می‌خواست اتاق‌های دعا که در دو طرف کلیسا قرار داشتند را کشف کند. دخترک نیمکت‌ها را ترک کرد تا اطراف را از نزدیک ببیند. ولی بعد از چند قدم، به سمت نیمکت‌ها برگشت تا از مادرش بپرسد، «مشکلی ندارد که من به آنجا بروم؟» مادرش به او توضیح داد که به کدام قسمت‌ها می‌تواند برود و به کدام قسمت‌ها نه. در حالی که دوستم، دخترش را تماشا می‌کرد که گوشه و کنار کلیسا را کشف می‌کند، متوجه شد که بدون اینکه به دخترش گفته باشد، این نوجوان می‌داند که در مکانی مقدس است. او از آستانه عبور کرده بود. همچنین، این نوجوان بدون این که

جمله‌ای بر زبان آورده باشد، متوجه بود که در قالب انسان، او نامقدس است. آوای صدایش، صدای گام‌هایش، لمس کفش‌هایش بر زمین در این مکان، گویا اهانت آمیز بودند. او در مکانی مقدس بود.

می‌توان ادعا کرد که چنین تفکری حقیقت کتاب مقدس را پنهان می‌کند که خداوند در همه جا حضور دارد و همه آفرینش به عنوان محل نمایش عمل خدا، مقدس است. ولی نظر کتاب مقدس در مورد مکان مقدس بسیار مثبت است. تخصیص و تقدیس مکان مقدس، به عهد عتیق خلاصه نمی‌شود. این امر در خود آفرینش ریشه دارد. زمانی که این امر نادیده گرفته می‌شود، چیزی بسیار ارزشمند در روح انسان گم می‌شود.

در زندگی همه ما مکان‌های مقدس وجود دارد که در خاطرمان آنها را گرمی می‌داریم. من احترام غیر معمولی نسبت به اتاقی که در آن نجات یافته و تغییر کردم، دارم. کاملاً می‌دانم که در خود اتاق قدرت خاصی وجود ندارد و این اتاق نبود که مرا مبدل کرد. با این حال، این مکانی بود که من برای بار اول با مسیح ملاقات کردم. این مکان مقدس برای همیشه به عنوان مکانی خاص در زندگی من باقی خواهد ماند.

در سال ۱۹۹۶، یک تور گردشگری را به اماکن مهم زندگی مارتین لوتر رهبری کردم. من از کلیسای ویتنبرگ، جایی که لوتر اعتراض‌نامه نود و پنج ماده‌ای اش را بر در آن کوبید، دیدن کردم. در ارفورت، جایی که او به مقام کشیشی منصوب شد، بوده‌ام و در قلعه وارتبورگ، جایی که کتاب مقدس را ترجمه کرد نیز به همین صورت. تاریخ مسیحیت در این اماکن نقش گرفته است.

این اماکن مقدس از اهمیت خاصی برای من برخوردار هستند. زمانی که من از کلیسای کالون در ژنو و کلیسای ناکس در اسکاتلند دیدن کردم هم احساس مشابهی داشتم. با وجود این، همه اهمیت این اماکن، در مقایسه با سرزمین مقدس، رنگ می‌بازند. در آنجا زمانی که بر روی کوه زیتون یا راه صلیب ایستادم، احساس کردم که آن مکان تقریباً خالی از سکنه است. زائرین از سرتاسر جهان، با ورودشان به سرزمینی که توسط خدای مجسم، ملاقات شده است، حس فوق‌العاده مشابهی دارند. این مکان‌ها، مقدس هستند چون با حضور او لمس شده‌اند. قدوسیت خداوند نه تنها اماکن را لمس می‌کند، بلکه زمان‌ها را نیز. زبان یونانی عهد جدید، دو واژه مجزا دارد که می‌توانند «زمان» ترجمه شوند. اولی «کرونوس» (Chronos) است که معمولاً به گذر لحظه به لحظه زمان اشاره می‌کند. واژه‌های انگلیسی مانند کرانیکل (chronicle) به معنای تاریخچه، کرانالِجی (chronology) به معنای گاه‌شماری، کرانومتر (chronometer) به معنای زمان‌سنج، همه برگرفته از این واژه یونانی هستند. واژه یونانی دوم برای زمان «کایروس» (kairos) است، کایروس به زمان‌هایی که اهمیت خاصی دارند اشاره می‌کند. در زبان انگلیسی، واژه معادلی وجود ندارد. نزدیک‌ترین مفهومی که می‌توانیم بیابیم واژه تاریخی (historic) است. می‌دانیم که همه وقایع تاریخی بخشی از تاریخ هستند، اما هر آنچه در تاریخ رخ داده است، واقعه تاریخی محسوب نمی‌شود. با این حال ما واژه تاریخی را برای رخدادهایی با اهمیت خاص، محفوظ نگه می‌داریم. وقایع تاریخی لحظات محوری در تاریخ هستند که شکل تاریخ را

از آن لحظه به بعد تغییر داده‌اند.

در تاریخ کتاب مقدسی، وقایع تاریخی (kairos) در متن زمان (Chronos) جای گرفته‌اند. مسیحیت مذهبی نیست که تنها بر وقایع عمودی که از چنگ تاریخ به دور بوده‌اند، پایه‌گذاری شده باشد. ایمان کتاب مقدسی ریشه در تاریخ واقعی دارد. با اینکه کتاب مقدس تاریخ مشخصی را آشکار می‌کند که محققین آن را تاریخ نجات می‌خوانند، ولی با این حال، رستگاری آشکار شده، در «تاریخ» رستگاری آشکار شده است.

اتفاقات کایروتیک، شامل لحظات حساسی چون آفرینش، سقوط، خروج، تبعید، جسم پوشیدن مسیح، صلیب، قیام، صعود، و پنتیکاست است. این رویدادها نقاط عطفی از کار خداوند در تاریخ هستند. آنها در عمل رستگاری اهمیت خاصی دارند.

اینگونه رخدادهای کایروتیک در کتاب مقدس، اغلب با عنصر زمان مقدس نمایان می‌شوند. این زمان‌ها نمایانگر لحظات غیر معمول نفوذ و دخالت قدوس در دنیا هستند. در فرهنگ ما، تعیین روزهای خاصی به عنوان تعطیلی و روز مقدس مرسوم است. چنانکه از این واژه پیداست، معنی آن «روز مقدس» است. ولی همهٔ روزهای تعطیل در کشور ما، مفهوم مذهبی ندارند. اغلب این روزهای تعطیل، اشارهٔ اندکی به قدوسیت خداوند دارند. با این حال، چون این روزها یادآور اتفاقی خاص در تاریخ هستند، از روزهای معمولی در تقویم جدا شده‌اند.

ما با «آیین گذر» (آیینی که مشخصهٔ عبور شخص از مراحل مهم مانند تولد، بلوغ، ازدواج و غیره است. مترجم) در فرهنگ‌مان که نمایانگر لحظهٔ عبورمان از مراحل زندگی هستند، آشناییم. این

مراسم، همیشه به آیین مذهبی مرتبط نیستند. در واقع، بعضی از این مراسم، می‌توانند با افسانه‌ها ارتباط داشته باشند. ولی این مراسم مهم هستند چون مشخصه آستانه و گذر شخص از مرحله‌ای به مرحله دیگر زندگی‌اند. روز فارغ‌التحصیلی، تجربه باشکوه شب سال نو، قهرمانی تیم فوتبال، و موارد مشابه اینها «لحظات به یادماندنی» هستند. ما این زمان‌های گذر را با جشن، مهمانی، کارت تبریک، و سمبل‌های فرهنگی دیگر گرامی می‌داریم.

ایمان مسیحی، شامل بُعد خاصی از زمان مقدس است. اما، زمان مقدس، در تاریخ حقیقی ریشه دارد نه در افسانه‌ها. اولین نمونه زمان مقدس توسط خود خداوند، در کار آفرینش صورت گرفت: «و آسمان‌ها و زمین و همه لشکر آنها تمام شد. و در روز هفتم، خدا از همه کار خود که ساخته بود، آرامی گرفت. پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس نمود، زیرا که در آن آرامی گرفت، از همه کار خود، که خدا آفرید و ساخت» (پیدایش ۲: ۱-۳).

خداوند روز هفتم را جدا و آن را زمان مقدس اعلام کرد. وقتی که خداوند ده فرمان را در کوه سینا ارائه داد، باز هم روز هفتم، روز سبت را روز مقدس و زمانی مقدس اعلام کرد که نباید از زندگی و ایمان اسرائیلیان جدا شود. در تاریخ مسیحیت، زمان مقدس سبت، دارای سه جنبه متمایز است. نخست، یادآور کار آفرینش خدا است. دوم، بزرگداشت کار نجات خداوند است. و در نهایت بزرگداشت تکمیل وعده نجات در آینده است که ما وارد آرامش سبت در آسمان خواهیم شد. به اینصورت، همه گستره تاریخ رستگاری و نجات، از آغاز تا پایان، توسط حفظ روز سبت تقدیس شده است.

حتی مردم نامقدس هم سعی می‌کنند که ریتیم یکنواخت زمان

را در زندگی برهم بزنند. آنها به دنبال استراحت از خستگی کار هستند. آنها ممکن است حتی بگویند، «خدا را شکر که امروز جمعه است» (در کشور آمریکا، جمعه، آخرین روز کاری اغلب مردم است و آنها از رسیدن جمعه ابراز خوشحالی کرده و می گویند: «خدا را شکر که جمعه فرا رسید.» مترجم). آخر هفته برای شکستن ریتم کاری در نظر گرفته شده است. مردم به دنبال مهمانی ها و ساعات لذت بخش هستند. آنها روزهای مهم مانند روز تولد و سالگرد ازدواج شان را جشن می گیرند. آنها به دنبال فراغت از زمان حال هستند. ولی این جشن ها و گرمی داشت ها کاملاً با زمان های مقدسی که مسیحیان گرمی می دارند متفاوت هستند. الیاد در مورد این موضوع به تفصیل می نویسد:

برای شخص مذهبی، بالعکس، زمان نامقدس می تواند برای مدتی متوقف شود؛ زیرا برخی از آیین ها قدرت تقطیع آن را در دوره هایی از یک زمان مقدس دارند که غیرتاریخی است (به مفهوم اینکه متعلق به تاریخ زمان حال حاضر نیست). همانگونه که کلیسا در فضای نامقدس شهر خلل ایجاد می کند، آیین داخل آن در زمان نامقدس خلل ایجاد می کند. داخل آن، دیگر زمان متعلق به امروز نیست - بلکه متعلق به زمانی از تاریخ است که مسیح ظاهر شد، زمانی که با موعظه هایش، با رنج، مرگ، و با قیامش تقدیس شده بود.

در روز سبت، ایمانداران، زمان مقدسی را در پرستش شان می گذرانند. مقدس داشتن روز سبت، زمان مقدس را برای مسیحیان ایجاد

می‌کند. جلسهٔ پرستشی مشخصهٔ زمان مخصوص عبادت است. به خاطر ظهور مسیح در جسم، خود تاریخ نیز برای مسیحیان مقدس می‌شود. ما تقویم را با زمان قبل و بعد از میلاد مسیح مشخص می‌کنیم. ما متوجه هستیم که تاریخ، هدفی مقدس دارد و آن رستگاری و نجات است.

در عهد عتیق، بزرگترین لحظهٔ زمان مقدس در یادبود خروج قوم اسرائیل از اسارت مصر و عید فصح دیده می‌شد. خداوند جشنی پایه‌گذاری کرد تا این عمل نجات‌بخش را گرامی بدارند.

و آن روز، شما را برای یادگاری خواهد بود، و در آن، عیدی برای خداوند نگاه دارید، و آن را به قانون ابدی، نسلاً بعد نسل عید نگاه دارید. هفت روز نان فطیر خورید، در روز اول خمیرمایه را از خانه‌های خود بیرون کنید، زیرا هر که از روز نخستین تا روز هفتمین چیزی خمیر شده بخورد، آن شخص از اسرائیل منقطع گردد. و در روز اول، محفل مقدس، و در روز هفتم، محفل مقدس برای شما خواهد بود. در آنها هیچ کار کرده نشود جز آنچه هر کس باید بخورد؛ آن فقط در میان شما کرده شود. پس عید فطیر را نگاه دارید، زیرا که در همان روز لشکرهای شما را از زمین مصر بیرون آوردم. بنابراین، این روز را در نسل‌های خود به فریضةٔ ابدی نگاه دارید (خروج ۱۲: ۱۴-۱۷).

به همین منوال، عهد جدید شاهد جایگزینی عید فصح با نگاه‌داری شام خداوند است. آیین شام خداوند، اولین بار توسط مسیح در خلال جشن عید فصح پایه‌گذاری شد. در حین صرف

شام، عیسی مفهوم این آیین را عوض کرده و آن را بخشی از اساس عهد جدید قرار داد، به نحوی که عناصری که قبلاً برای یادآوری خروج قوم از اسارت استفاده می‌شدند، اینک، برای انعکاس خروج نهایی و افضل که توسط مرگ او بر روی صلیب تکمیل شد، استفاده شدند:

و چون ایشان غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته، برکت داد و پاره کرده، به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و بخورید، این است بدن من.» و پیاله را گرفته، شکر نمود و بدیشان داده، گفت: «همه شما از این بنوشید، زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می‌شود. اما به شما می‌گویم که بعد از این از میوه مؤ دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود، تازه آشامم» (متی ۲۶: ۲۶-۲۹).

شام خداوند، از سه طریق شامل زمان مقدس است. نخست، به عقب نگاه می‌کند، به ایمانداران می‌آموزد که با نگاه داشتن این آیین، مرگ مسیح را به خاطر داشته و اعلام کنند. دوم، بر زمان حاضر و زمان برگزاری این آیین متمرکز است، که مسیح با فرزندانش ملاقات کرده آنها را در مسیر تقدس‌شان تغذیه و تقویت می‌کند. سوم، به آینده نگاه می‌کند، بر امید مسلم آنها برای ملاقات مسیح در آسمان، جایی که آنها در مراسم جشن عروسی بره و عروسی شرکت خواهند کرد.

در مکان مقدس و زمان مقدس، مسیحیان حضور قدوس را تجربه

می‌کنند. موانعی که می‌خواستند حضور متعالی خدا را بپوشانند، از لین رفته‌اند و زمان حاضر با نفوذ قدوس معنی می‌یابد. زمانی که ما این موانع را بر می‌افرازیم و مانع جاری شدن آنها بر روح‌مان می‌شویم، قدوس را با آنچه نامقدس است عوض می‌کنیم؛ هم جلال خداوند را به یغما می‌بریم و هم خود را از فیض او محروم می‌کنیم.

جلال فقط از آن خداست.

اجازه دهیم تا قدوسیت خدا، زندگی‌های مان را لمس کند.

در حالی که به آنچه دربارهٔ قدوسیت خدا آموختید و دوباره کشف کردید فکر می‌کنید، به این سوالات پاسخ دهید. از دفترچه یادداشتی برای ثبت پاسخ‌های تان یا در میان گذاشتن آنها با یک دوست استفاده کنید.

۱. شما آستانهٔ مکان مقدس را در کجا تجربه کرده‌اید؟

۲. از چه طوقی به دنبال دری به سمت مکان مقدس گشته‌اید؟ آیا به مکانی مشخص می‌روید - آیا در منزل تان، در کلیسای تان، و یا در طبیعت خود را به خداوند نزدیک‌تر احساس می‌کنید؟

۳. چه زمان مقدسی را در زندگی خود می‌توانید نام ببرید؟

۴. چگونه می‌توانید حس حضور خدا در زندگی تان را بسط دهید؟



خدمات لیگونیر، یک سازمان شاگردسازی مسیحی بین‌المللی است که توسط دکتر آر. سی. اسپرول در سال ۱۹۷۱ بنیان نهاده شد برای اعلان، تعلیم و دفاع از قدوسیّت خدا در کاملّیت آن به تعداد هر چه بیش‌تری از انسان‌ها تا جایی که امکان دارد. نشان کتابخانه لیگونیر، به علامتی قابل اعتماد در سراسر جهان و بسیاری از زبان‌ها تبدیل شده است.

با انگیزه ماموریت بزرگ، لیگونیر منابع شاگردسازی را در سراسر جهان و در قالب‌های چاپی و دیجیتالی به اشتراک می‌گذارد. کتاب‌ها، مقاله‌ها و مجموعه ویدیوهای تعلیمی معتبر به بیش از چهل زبان ترجمه یا دوبله می‌شوند. آرزوی ما این است که کلیسای عیسی مسیح را به واسطه کمک به مسیحیان حمایت کنیم، تا بدانند به چه ایمان دارند، چرا ایمان دارند، چگونه آن را زندگی کنند و چگونه آن را به اشتراک گذارند.

وبسایت خدمات لیگونیر:

<https://fa.ligonier.org>

ما از شما دعوت می‌کنیم که در رسانه‌های اجتماعی زیر به ما

بپیوندید:

<facebook.com/LigonierFA>

<twitter.com/LigonierFA>

t.me/Ligonier_Farsi

The Farsi Translation of The Holiness of God, by R.C. Sproul

Copyright © 1985, 1998 by R. C. Sproul

Farsi edition © 2020 by The Jude Project with permission of Tyndale House Publishers, a division of Tyndale House Ministries. All rights reserved.

No part of this publication may be reproduced, stored in retrieval system, or transmitted in any form or by any means- for example, electronic, photocopy, recording- without the prior written permission of the publisher. The only exception is brief quotation in printed reviews.

Published by Jaaamonline

A division of the Jude Project

P.O Box 532 Ashburn, VA 20146

www.JudeProject.org

Printed in the United States of America

First Printing 2021

Translator: Sami Babisho

Editor: Farhad Azad

Layout: Jude Project

ISBN: 978-1-941693-49-0

If you would like more information about the Jude Project or information about other resources in Farsi, or other languages, visit www.judeproject.org or email us at:

info@judeproject.org

The Holiness of God by R.C. Sproul
Language: Farsi
order@judoproject.org

کتابخانه لیگونیر



ISBN 978-1-941693-49-0



JUDE PROJECT



مجلس شورای اسلامی
جمهوری ایران اسلامی